373

उर्दू संग्रह

पुस्तक का नाम कवाइद सरसरी फारसी

लेखक मौलवी अनवार अली

प्रकाशन वर्ष

आगत संख्या 373

373

~~374~~

373;U

CHECKED 1973

[illegible] तारीख [illegible] ८२-१९८५

GURUKULA LIBRARY

تصنیف خدای جہان آفرین حسن افزای معانی رنگین

حسب فرمایش سرخیل بازرگانان عمدهٔ تاجران شیخ رجب علی و شیخ احمد بخش سوداگران چرم معتبر دو[illegible]

6/5 Acc. 636

روضة ال[illegible]

بتاریخ سیوم جمادی الاولی ۱۲۶۹ سنه هجری در کانپور متصل مسجد والا مکان محمد کمال خان مغفور باهتمام شیخ نور علی ادام الله العلی

بمطبع حاجی میر شیخ محمد حسین در مطبع حسینی طبع شد

373:U

بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون نیایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت به خلعت کسوت حیات پوشا

تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت برافروخت رباعی ناگشته زبان گفته

بحر دویست + وصفش به بیان گفتم از بحر دویست + فی الجمله چنانست که دانم گفتن + انصاف

گفتم از بحر دویست + و جهان جهان ستایش مر شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین

ایمان و نور دین بخشید و جانبازان آن بساط معرفت و کمال را آئینهٔ جمال جهان آرای جود گردانید

آن سرور کائنات و آن فخر بشر + جبرئیل امین نه قرب و عزت بسر + خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ

خاشاک سرایش افسر اسکندر + بر دستوران دشخوار پسند و شرف نگهبان پایهٔ بلند بخشیده

چون از بوقلمونی روزگار و نیرنگی زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت اورنگ نشین بارگاه شکوه و شکیبا

نور وشا بره علم و یقین قطعه عالم و عامل و علامهٔ عصر + عارف و کامل و فیاض زمان + آصف

فلاطون زمن + شیخ ابوالفضل وزیر خاقان + هوش ربای زمان و زمانیان شد و تیغ قسمارند کافی

برگزیدهٔ انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانبانان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد بسیه

شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پرنم شد + سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون عالم شد + مفاد و شا

آن صدرنشین چهار بالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتا

سنگه عبدالصمد افضل محمد ام در نظر والا دیدان ارسطوی اسکندر منش و رای رابطهٔ همشیره زاد

والا دیده یعنی نظر بلند ۱۲

نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ آذین آراسته و بزی شگرف جنبش دراک
عادت خود دو بسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن نظر همت بر گماشتم اگرچه من
هیچ نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیرایه از کتان دوزم و بهشت را گل خز زهره آرایش دهم و خورشید را
شعلی افروزم و نمائش تا بسنجش کنم لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت
ملاحت بیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان
بدین فن جلوه گر سازم و این عروس زیبا و خریدهٔ رعنا انشا طلبی نموده بمردان معنی و انمایم لاجرم
بهر تکاپوی و جستجوی فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را بکار بستم و دیده نکته بین را
بخو کرده تماشای عرایس معنویت حلیهای دو فر بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته
قسم ساختم نخستین مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران
و بنام امرای عالیشان رقم زدهٔ کلک حقیقی سنج گردانیده اند دوم عرایض و خطوط که خود بحضرت خاقان
ستان و خوانین بلند مکان نگارش فرموده بودند سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و دیباچهها
انصاف نثرهای دیگر که بعضی مطالب و مقاصد در حیز عبارت و قید کتابت در آورده اند همگی را در اندک
تفتیش باز صحیح انتظام دادم و فرا دادن بهره اندوختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود
آوردند گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر به فراز پیدائی آوردم رباعی این نسخه که ز علم و ادب نامی شد +
از دید موج زنجیر طبع فهامی شد + در ساعت اینک چون سر انجام گرفت + تاریخ مکاتبات علامی شد سبحان الله
دیده چه نامه نیبان هوش افزا اند که بمنصهٔ شهود جلوه گری را مستعد اند و بدلفریبی اجلالاک اما بلند نظری
و شکوه یابد که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتخانهٔ پردگیان قدس است پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که
بدان کاخ دماغ ست از آفتاب جمال شان پرتو رنگین رساند امید که همواره این نوباوههای گلشن
دانش و نونهالان چمن بینش در همیشه بهار الضاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی فایز گردند
بسید خطاب کیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه مهر تمکین ظل الهی گوهر معدن
شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعبد الصمد خان اوزبک سپهدار الملک توران
افنا سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شئون و فنون که عبارت از صور علمیه است
نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون ببارگاه ظهور آورده طوایف انام آگاه در قهرمان فرمان دیانت

[illegible]

معنی که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند در وحدت ارادی منخرط شده و انتظام
والتیام بخشیده گاه در سطوت شکوه جلال مسندآرایان صورت که اساطین سلاطین بارگاه جبروت اند بمسلک
داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهر سر آرایش داده بسی جهان جهان بنمایش مردان قافله سالاران بنای راه
مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مناسک صورت اند راه نمون ضلالت بیابان اختلاف را الملک ابتلا
آوازه محمود العاقبة مسعود العاقبة تخلصو تحاته بقا شناخته اند باد در عالم عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی
در بی روزگار رندگان جرالاثر که زبان حال از شورش فتن و آشوب حوادث زمین نگاهداشته همگی همت علیا مصروف
آن دارند که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خراب آباد عالم صورت مشغول
گردانند و در هنگامه وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را بسعادت و خاطر بهجت نزهت آباد کابل مسامع مطالعه
لوحه صفوت و صفائح دیباچه قربت و اصطفا که کارنامه نگارستان یکتا دلی بود مشرف و منشرح شد بشمائم نورانی
خلت و ولا و روائح روحانی نسبت و صفا که از شقایق حدائق بنائی و ریاحین ریاض مضامین و معانی آن مشام فیض استشمام روح
طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس ابتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت
و اساس خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این صحیفه رضیه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمه زبانی ست
مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی بهان تعلق انداز بود و مجالست صوری و مصاحبت ظاهری را بدل اعلی البدل
تواند شمرد و آنکه رقم پذیر خامه مواخات شمامه گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تصفیه مبانی وفاق از جانبین اهتمام
رود و سند و کوه شبابین باشد منظر استحسان جلوه نمود پیداست که امری شریف در عالم کون و فساد و نشاه تعلق
غیر از بود و توافق نشان نداده که انتظام سلسله کائنات بآن مربوط و منوط ست هرگاه این معنی در طبقه علیا
که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات حال و مآل خواهد بود و الوف نفوس و صنوف
ذی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت در اظهار مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت بالیحسی بادی باشند
که همگی همت حق طویت ما از مبادی انکشاف صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با صناف بنی نوع
همواره بر منهج ائتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادای این وادی آن والاقدر رغبنده باشند درین مرتبه چند از چند بر ذمت همت
والا نهمت ما مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازم ست لهذا درین ایام که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت
و سوالف حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده استعانت نموده بود بموقف قبول
رسید و نیز شاهرخ میرزا از روی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد بجور و تیراه که از ولایت سرحد هستند

[illegible]

جاگیر داشته باشد ملاحظه قرب جوار فرموده ملتمس او باجابت مقرون نشد در صوبه بابوده جاگیر دادیم و نیز مرزبان قندهار را بدرگاه والا طلب داشته حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه بود بملازمان ما بی تعرض یافت که مبادا جنود توران آنحدود را از منسوبات ایران اندیشند قصد تسخیر کنند خلط عظیم در میان الایت آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز کلی زاد و باش [illegible] در کوهستان بدخشان سر بشورش برداشته مدعی آنست که فرزند شاهرخ مرزا ام زمینداران آن ناحیه باو پیوستند هر چند عرایض فرستاده استمداد نموده توجه ننمودیم تا آنکه آوازه دست شد از انجاکه پاس سخن ذکر جمعیت الاست چون [illegible] حرف صلح در میان آمده دل جانی میخواهد که صورت این [illegible] معنی [illegible] کشایان [illegible] گرهای ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان [illegible] و نیز که قاصد نامه گزارش نماید صورت بند [illegible] جمیع [illegible] والا جالی مقرر باید بود تا در ان قرارگاه بزم [illegible] آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی [illegible] مطالب [illegible] و معنوی [illegible] بیان [illegible] و سطر از [illegible] تحقیق بر فراز [illegible] روشن کرده و چنان بسمع همایون رسید که بعضی از [illegible] آن بودن ما را در حدود پنجاب دست آویز [illegible] ساخته آنچه که مخالف بنای دوستی باشد مذکور ساخته اند چنانچه [illegible] در خلوت سرای [illegible] نباشد به پیشگاه زبان ظهور باید و آنچه [illegible] تحقیق تقریر [illegible] پیوند عمل برخلاف آن رود با آنکه [illegible] این دیار [illegible] آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب [illegible] اگر [illegible] تا زبان [illegible] آید و آنکه تحریری رفته بود که بنسبت شاهرخ مرزا [illegible] غبار در خاطر [illegible] که هرگاه در بواطن قدسیه فرمانروایان والا شکوه که مطالع انوار الهی [illegible] مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار [illegible] چگونه قرار گیرد علی الخصوص که [illegible] آن خردسالی و نادانی باشد چرا از لال [illegible] عفو [illegible] محو نگردد و [illegible] از خود کامی که موجب تقصیرات بنسبت [illegible] والا شده بمکافات آن سرگشته [illegible] پناه باین جانب آورده [illegible] ندامت از ناصیه حال او ظهور داشت [illegible] شد و آنکه [illegible] بود که التجا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان دولت آستان از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و علاست چگونه ورود این منتسبان خاص باین جانب انجانب تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یکتائی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آن را از نتایج حسن [illegible] الاتحاد شمرده خوشوقت شدیم و آن که بصوب [illegible] نگاشته کلک محبت بود فرزند عزیز بموجب خردسالی ناخواهشی چند که نه در خور او باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا غبار ملال بر دامن محبت [illegible] باشد و [illegible] آن تفصیلی [illegible] قاصد [illegible] در اثنای راه

[illegible]

بابت ورود رقعه مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین از سنوح این تاسف داشت روابط قرابت قدیم با جمعی روابط محبت جدید
بدانگونه انتظام والتیام نیافته است که اگر بالفرض چیزی بیهوده غبار ملالی در آن مصادقت نشیند فرزندان با پدران
حقیقی بازگونه میباشند خصوصا با آن والادستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی منظور آید چه درست سعادتمند فرزندی
که رضاجوئی پدر وجهه همت او بوده در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید همان جلائل عهود و شرائف مواثیق که بدر نقیبه نیکان
کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و در رسم اسلام آئین که امر از برای ابقای ارکان
و یکجهتی عامه حقیقت گزینان فتوت نفس را عشر عشیر آن چه وافی و کافی است آنچه [illegible] بود که بعضی از شهاب‌الدین احمد خان
آنانیت موقوف است بوضوح پیوست حقیقت پذیر دو گردن را وجهان گذران بسمع شریف رسیده باشد که بعد از
رحلت ابو المعالی گرد بیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیده بسا آثار مصادقت عواطف مواجهت
از زبان بهت لوی او معلوم آن والاگوهر میشد برادهٔ که گفتن ضمیر صواب مدرس باشد از مکامن توجه بفعل آورد
هرگونه معاونتیکه لازمهٔ دوستی است بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نماید که دران مساعی مشکور لوامع ظهور دهد
الحمدلله که از بعنوان جلوس [illegible] این زمان دوادی تا حال که سنه عاشره است از قرن ثانی اوایل الکشاف صبح اقبال و ایام
ابتسام بهار اجلال است همگی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور نداشته همواره در استیام
و انتظام جهانیان کوشیده از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرمانروایان والاشکوه
انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما در آمده و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و جداول
مستکلهٔ تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسپردند بمقتضای درستی نیت با اطاعت و ارادت
مسلوک میدارند و طوائف انام را که یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدید آمده چون
سخنان دلاویز از نتائج درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال ما باینجا کشید ناگزیر برخی از نعم الهی
نمایش یزد و ستائش داور داد ار تقدیم رسانیده بزم یکجهتی را شادی آمود میگرداند بسی مرآت ضمیر که انطباع
پذیر اشراقات عالم قدس است مخفی و محتجب نماند که در هنگامیکه ورود موکب الاقبال بپنجاب اتفاق افتاد اگرچه
نخستین نظر بسیر دلگشای کابل بود اما تسخیر ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان بقدم سلاطین ذی شوکت در آن سرزمین
که در استحکام و استحصان بیهم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل تعاطی کیان و شعراست نرفته بود
تیر مرکوز باطن بود که همواره بنیادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتاییدات سماوی و مهابا دولت همه در یکسیر
غازیان شجاعت اندیش را اندک فرصتی آن ملک در احاطهٔ تصرف در آورده اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدل تقصیر نکردند

[illegible]

اما چون نیت حق اساس محض خیر بود با حسن وجوه مفتوح شد و خود هم درین زمین خجسته آئین که از عطیات
مجدده الهی بود شکر خدا بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرتگاه سرمایهٔ انس طبعی بود تا
اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه
ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال و تراکم کریوه و مغاک بحدیست که افکار آسمانی سیر و اوهام بلندی پیمای
عبور از آن طرف هاله دشوار رسیده اند جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد و نیز مکنون خاطر حق پرست آن بود
که حاکم تهته را که غربی ممالک است و از افزون بر ساحل دریای شور ست و بر یزید دستان آمر زبوم را معدلت ب
نخستین بنصایح هوش افزا نموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون کرده و اگر از نامساعدی بخت گوش نصیحت
نشنیده باشد آن ولایت را که مملکتیست وسیع و ولایتیست آباد از بیدادگران فرمان پذیر برآید چون عقل
صلاح اندیش دیده دوربین و گوش شنوا ندیست دستان عظمت را افسانه انگاشته از بادهٔ جود کامی
سر رشتهٔ هوشمندی گسیخت لشکری شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند
و غازیان شهامت پیوند در هر گونه فطرت و تردد و اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا با قبیلهم جنگ و جدل
کردند چون بیکی نیت حق پذیر یاری خواهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده
مآل آن گروه عقیدت منش گشت از آنجا که آئین قدیم است که کار معامله نشناسان کوتاه بین تباه
گردد حاکم انجا از شکست افتاده و چون در نهاد او مایهٔ سعادت بود بزینهار و پیمان اولیای
دولت در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار در داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و
جدل کرده بود بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیهٔ حال و نقوش سعادتمندی فرا گرفته باز
آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود مکرمت باو فرمودیم و نیز از سطوت ضمیر صواب اندیش
تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت بهائم سریرت است که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینهٔ سواد
بجور و تیراه مساکن ساخته بمرور متعرض قوافل راه توران میشدند آنهم بمقتضای عدالت صورت شایسته
پذیرفت اکثر حلقهٔ اطاعت و انقیاد در گوش کشیدند گروهی از آن قطاع الطریق که بخار شقاوت و انحراف در
دماغ آنها پیچیده بود پایمال پیلان کوه نهیب شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند
و نیز از مکنونات بطون حقیقت شئون اصلاح و افلاح بلوچان بر نهاد بود که پیوسته در خوف سرحای انحراف
ادبا بخت مانده بر باد ده بچاپایان ازان راه سبکر رفتند و بیار امتعه نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و توشه میساختند

[illegible]

آنچه بر دستور دل اسپند نقش الهیت و هر گونه صورت دلپذیر که در تخیل ضمیر مخفی بود [illegible] ازان بر منصه ظهور و جلوه نمائی
از برکات نیک نیتی ما آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با جمله [illegible] در هم نخوت [illegible]
مجاهدان نصرت بند گرفتار آمد و جمیع سرکشان و گردن فرازان آن دیار زینهار خواسته غاشیه خراج بر دوش کشید
و از بدائع سوانح آنکه در هنگام آوردن او بعتبه خلافت خود را خود کشت و بما مصلحت چنان بود که [illegible]
بر گشتن آدمی و [illegible] نهایت بابی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه منظوری آورد [illegible]
و نیز با اهتمام سپاه ازان بیکار طلب سومنات مشهور [illegible] کرده و سایر ولایت [illegible] جنوب و جمیع سواحل [illegible]
عالی نبشت در حوزه تصرف در آمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که [illegible] ولایت دکن [illegible] روزگار [illegible]
بود و با اسیکه خبر معدلت آن بلاد بمسامع [illegible] خویش رسید و در [illegible] جلیله [illegible] رو نموده تسخیر دکن [illegible]
بودیم چون خبر طغیان و ستم رسیدگی [illegible] رسید امرای ولایت مالوه و [illegible] حکم [illegible] شد و برای [illegible]
حکومت آن ولایت داده معاونت او نمودند چون کوتاه حوصله بود و تاب باده [illegible] نیاورده [illegible] استقلال [illegible]
که بر مسلک ناسپاسی شتافتن [illegible] خویش نمودن بست در اندک زمانی [illegible]
آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را بر داشته نخوت آرای شورش شدند تا بیدار شد از دو [illegible] مظفر [illegible]
اقبال قره باصره دولت و اجلال [illegible] سعادت شد سلطان [illegible] در احضار [illegible]
دیگر است حوزه تصرف در آمد و نیز چون [illegible] حقیقت سند در انتهای بلاد شرقیه ولایت [illegible]
شورست تسخیر نمودند چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک [illegible] عقبه خلافت در آمدند و چون [illegible]
و اسباب وارست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه [illegible]
ملازمت استسعاد یافت دران [illegible] کار بر دانان اشغال سلطنت اشارت شد که [illegible]
چند از [illegible] آثار [illegible] و فساد نموده او دولت [illegible]
اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار [illegible] بر تربت [illegible]
[illegible] با وجود [illegible]
جمعی از سپاه [illegible]
و چون کوکب اجلال [illegible]
و [illegible] فرستادن [illegible] راه خیر [illegible]

[illegible]

رسید که با تبلای امتلاء درگذشت موجب مزید تأسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا سلالة الاولیاء العظام و جلال
الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان والاست گفته فرستاده شد تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گرداند و
اهم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسائل رسل و رسائل تشییدی و تصحیحی یافته بود دیگر درصدد از جانبین آثار محبت و یگانگی که
ثمرهای مسرت افزا حدیقه باطن را طراوت بخشد بعید بعهد جهان اورنگ رقیمه ازدیاد اتحاد مرقوم
رابطه حقیقت صفا و واسطه محبت و ولا یعنی کلام مصادقت پیام مؤالفت التیام که در مطاوی رقیمه کریمه و فحاوی صحیفه
عالی منقبت معالی منقبت بسلطنت ابهت پناه رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت ایالت مرتقی مدارج
نصفت و عدالت انتباه دودمان عز و علا اعتضاد خاندان مجد و علا مطرح اشعه بوارق الطاف الهی متجلی اشراق
التقابیبی مشید ارکان شجاعت و حشمت مؤسس بنیان ابهت و عظمت مسند نشین محفل عز و اقبال صدر نشین بارگاه جاه و جلال
الفایز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص بملابس الفوز بجلایل النعم شعشعه گوهر افزای تمکین و تیغ عبد الله خان
امکه بتفیض برده از آئینه امید زنگ + اشهب در میدان بهور کار شیر + ادهم و ابدا بر پای ثرغاکام نهنگ +
لازالت ارکان حشمته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحبس الانتظام مندرج و مندمج بود و نسبت قرابت
و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت مبنی التمهید یافته بود بظهور پیوست بر صفای خاطر
متهم اخلاص ظاهر و باطن شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم دوستی و یکتا دلی انتظام گرفت مرآت ضمیر
انور و خاطر صفا گستر که از اشراقات عالم قدس و الهامات متعالم انس انطباع می پذیرد جهتی محتجب نماند که از ابتدای
جلوس همایون اورنگ جهانبانی تاحال که مبادی قرن ثانی ست بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تائید آسمانی
حمت پرست جهان جلوه نمائش داده که مقصود از سلطنت فرمان روائی و ابهت و کشور کشائی تقدیم مراسم
و اقدام بر لوازم پاسبانی ست نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا
طریقه سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی آنست که با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از
مدارات و مواسات و معاطفت و مماسات امری دیگر نبوده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی
اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف ست و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند
معطوف حق جل و علا شاهد است و بس شهید اکه تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحت آن
ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف دریای
محیط اتصال دارد مقتضای هوا و هوس نبوده ست بل پیش نهاد همت غیر از رعایت مظلومان و حمایت

دانگ یعنی [illegible] که ساحت زمین را اشتی حصه کرده اند و هندوستان را چار حصه ازان قرار داده اند و اقالیم دیگر را دو حصه ۱۲

اعدای پکر مقهور گشته و ازین جهت که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آمد
عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود هر گاه که شیمه کریمه و سجیه مرضیه پادشاهان
چنین باشد با آن سلطنت دستگاه که از عمده تایید یافتگان درگاه الهی اند و شعبذار و اطراف آشنائی جانبین بظهور محبت
فیما بین تحقق و تمکن یافت و قرابت به سابقه ضمیمه تثبیت المتیقه شده باشد بر هوشمندان حق شناس ظاهر است که این
التیام محبت و ولا کافیست و کیف که این همه دواعی جمع شده باشد غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود
که بمیامن این همه فیض معالات وسیله انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام و صلاح جهان و جهانیان خواهد شد چنانکه در وادی
سوانح ابو المعالی انبیل رسائل مرقوم شده بود و هر چند در نظر عقل و رهین سخن دران باب تاکردن ترجیح سخن گرد داشت انساخ او ازان
وادی در رنگ تطویل کلام در انتقام نا ملایم خدمت بابین قطعه که از اجله اکابرین منقول است اکتفا نمود قطعه قیل ان الاله
ذو ولد + قیل ان الرسول قد کهنا + ما نجا الله و الرسول معا + من لسان الوری فکیف انا + الحمد لله جل که
ازبدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین فتح طلوع شعشعه نیر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج تقویم ملت و دین و مسلک تحکیم
حق و یقین بوده لاجرم موجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روز افزون
کمال و بیداری دارد لیلی قاطع و حجتی ساطع است اسعد تعالی که چنان را در مرضیات خویش راسخ دم و ثابت قدم دارد
و چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدر نشین اریکه عز و علا اند مستنبت که کافه خلایق جمهور برایا که بدایع
و دایع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خیر خواهی بجمعیت خاطر نمایند بنابر ا
درین مدت در تنسیق انتظام این ممالک وسیعه و فسیحه که مقر سرادقات چندین سلاطین عالی مقدار و حکام ذوی الاقتدار بود
سعی مشکور و بعنایت ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سر انجام مهام این ممالک اکثری دست آمد
و ممالک که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشور کشای و شعاع سیوف خواقین نامدار بدان نرسیده بود
آن تکرار دید بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنائس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد و طاعت و مشاعر عبادات
ارباب ایقان گردید المنة لله و تقدس که آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و جمیع ممالک آنجا
بپذیرفت جمیع سرکشان را کرده فرزان از رنج و غیر هم حلقه اطاعت بگوش هوش کشیده و اجل عساکر
نصرت آثار شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط تمام دست داده و مانیز مصداق الجنس
اقبال الیک موجه بتمهید قواعد الفت و تاسیس مبانی لصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته
حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت و جهان قطرات مطرات فضل و احسان

تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد
بسطوت قهر عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزایر دریای شور در آمده سر بطغیان و کفری برآورده اند و دست
تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زائر و تاجر شده اند خود بنفس نفیس
ایزدی متوجه شده آن راه را از خار وجود خس ناپاک ایشان پاک سازد لیکن چون شنیده شد که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی
خود در مقام بی اخلاصی شده از عروه وثقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود عدول
نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامکار نامدار که بازوی سعادت ناصیه
ایشان روشن و لایحه رشد از ان آنچه طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم تا خاطر از مفاسد
آنها جمع شود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد بزرگوار خود را که با آن عالم تمکین بسته بود
منظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف
ورزیده اند بنظر محض انتساب خاندان نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم تا که تعارف اسلاف منظور باشد
علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که فرمانروای توران علی قلی سلطان همدان را و علی ابا تحف و هدایا بالتماس
کمک و مدد روانه کرده اند بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان
منعطف شود بخاطر چنان میرسد که چون روابط محبت و نسبت و قرابت آن سلطنت دستگاه از قدیم الایام
و به تجدید مراسلات و مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه میر قریش ضوابط وداد و قواعد
اتحاد استحکام گرفته است دران زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و علا گردد آن
سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بآن حدود تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین
مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بوساطت قاصد و پیغام اساس محبت
و بنای یکجهتی مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح
خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد با فاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است
مذکور مجلس انس سازد و از نفایس حقایق الهی و شرایف دقایق آگاهی که بر خاطر عاطر آن
ابهت دستگاه پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت
انسانی و مؤانست اجسام بروحانیت لطیفه که این معنی در میان دو برگزیده خدا و منظور کرده بارگاه کبریا
متحقق میشود و برآینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و دران زمان که بعنایت خدا

این آرزو بوقوع خواهد چون همت منظوران الهی سرفراز کردهای خدائی بر تحصیل رضای او تعالی است استحصال
تام و تسلط بر افراد انام بنابران هرگونه خاطر حق جو است امید که مطالب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در
یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری نیز استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده
صلاح او در نگذرد و الحال که نسبت یکانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است در بارهٔ امداد و کمک
حاکم ایران و خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از کمین بطون بعالم ظهور خواهد آمد و متعذر شکیه در باب قضیه
فرزند شاهرخ میرزا رقم زده کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انتباه گزین افتاد الحق که مشار الیه با
خرد سالی و خود پسندی پا از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبی مشار چندین امور نالایق از دید بود که هر کدام
از اینها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او بدین حد رسد چه اولا بواسطه اغوای بعضی که بنیان لوازم
و مراسم عبودیت با بسیار تساهل نمود و ثانیا با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مودت و قرابت که میان
و آن رفعت پناه واقع است از روی جلالت و رتبت طرف نسبت نمیتواند شد بی ادبانه پیش آمد ثالثا با جد
بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان سلوک نمود که هر تنبیهی که نسبت باو
واقع شد از قسم الطاف ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار
شده التجا و اعتصام بعروه و تفاعلی عاطفت ما نمود غیر از آنکه بتقصیرات و تلطفات عز امتیاز بخشیم امری دیگر
نمیکرد و درین ماه سوال از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آن است که از زلات اقدامش اغماض نماید جهت تشیید
مبانی محبت و استحکام قواعد مودت و اتحاد افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه عمده محرمان کار آگاه حکیم همام که مخلص
گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده و دوری او را بهیچ نهج تجویز نکرده
بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات را بی واسطه
دیگری موقوف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان بهمین اسلوب مرعی باشد گویا فیمابین مکالمه
خواهد بود و بجهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت آب
نقابت نصاب میر صدر جهان که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم
بواسطه بعضی امور در تراخی افتاده بود درین ولا با رفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و
از تحف و هدایا بتحویل عمده الخواص محمد علی قلی خان بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای
غرای اتحاد و اتحاد عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و رسائل و اتحاف تحف مسلوک

[illegible]

و از فرغانه طلب آشتی و فرستادن کبوتران پیکی پرواز و آمدن حبیب عشقباز طایره بی بال شوقی در اشتعال داشت از آمده اشتمام شمایم یکجهتی و وداد نمود اگرچه توجه بالطبع با این دستی بنرها که در منظر اولی از لهو و لعب مینماید و لیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آن یاد از مسبب شوقی و مناسبت ذوقی ارباب عشق و مبدء و حبیب توجه بمبدا میشود و گرنه حضرت واجب تعالی به آثر شمایم آگاه است که از اشتغال صورتیه احیاناً با اشتغال این امور در کمال توجه بمبداء جلبابانی بیش نیست و مجرد یال و بر طلا برق اشتغالی خاطر حق اندیش نه اسید که بمو رده یا سبا طرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نماید شعر

نامه بر حرف اختصاص تمام + کرده ثبت و السلام و الاکرام + بعبد اسد خان اورنگ سپهدار

مکتوب بتومان بید جواب اشتمام گلدسته بهارستان یکتادلی و یکتائی و اشتعال اعلام کارنامه یکتاسیاسی و در فهمی و فرزانگی که از پیشه نکته سنجان بوستان سرای آشنائی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه الفت و دلکشائی آن والا دودمان خجسته خاندان که بر افرازای افسر و اورنگ پرده کشای چهره دانش و فرهنگ صدر نشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپه سالار بزرگ و کاه دلاوری و دلیری شهسوار میدان جولانگاه شیر مردی و شمشیری خدیو کامکار کشور داد گستری نو آئین مدار جهان دانش و پیدری فروزنده چراغ خانی و فرازنده چتر کیانی بود در خوشترین هنگامیکه کوس فیروزی آوازه جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چاربالش ایام و قهرمان هفت اقلیم عناصر اجرام است سایه فرخنده و فرخی بر بارگه خرد و کلان گسترده بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نو رسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذری پای نو رسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شوی داده پیرایه خوشدلی و خرمی سرمایه دلکشائی و شادمانی مند بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفته و آئین یکتادلی تازه ارجمندی یافته سخنان لاله وزان دوستی و خوشی و یکتائی و یکدلی انگیختی بخامه عنبرین شمامه نگارش یافته بود و نگارنگ کمترین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست بسیار تحسین افتاده موجب بهجت و فرحت گردید بر دل دانشمند و دیده آسمان پیوند که گنجینه راز خداوندی و آئینه چهره هوشمندیست پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز در بیست سال که از نیروی آسمانی بر تخت کامرانی نشسته همیشه پیش دید دانش و بینش آن اندیشه که بنا همه جهانگیری و فرمانروائی و تیغ گذاری و کشورگشائی برای بجا آوردن کردار ستایش سرکردن کج و بار پارسا بایست که گرد آوردن گنجهای زر و سیم و فراهم آوردن سپاه بیشمار و بالکل پایمردن خرمیشهای پایدار و سر فرو برد دیگر جز این آرزوهای استوار چنانچه همیشه با دوست و دشمن چه خویش و بیگانه جز نیکی و نیک خواهی چیزی نکرده و دل ننموده

[illegible]

و همواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش می نمود
خدا آگاه است که پاک نمودن چهار حد آنگ هندوستان و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریا
پیوسته است از سر خود خواهی و خود کامی نبوده بل پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و کیفر سرکشان نشده و از آن
سبب بهر سو که رو آورده شد کارهای دشوار بآسانی گشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بخوبی تمام نمایش یافته
هرگاه که شیوه فرخنده ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد با آن والا دودمان که از بزرگان باریافتگان درگاه خداوندی
و با این معنی پیوند دوستی قدیم و خویشی و نزدیکی در میان واقع باشد بر هوشمندان خرده بین هویداست که یکی از نهاد و یگانگی و
یکدلی پسندیده ست هرگاه این همه دواعی یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی و رهنمایی نخواهد بود و این یکی و یکدلی که زمانه آباد
جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامهای گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی بهانه [illegible] رفته بود بر جهان
پرده گمان پوشیده و پنهان نماند و بیدلی ایشان از دشمنان کیفر و دار و نبرد با سرکشان روزگار چون برین نخواهد داشت
با گفتگوی چندی از سخن سازان ناپاک و تبه کاران کج نهاد ناپاک نظم بیخردی چند از خود بیخبر عیب پسند برهم زن
دوده شوند از بدماغی زنند باد شوند از [illegible] که از تیرگی [illegible] گواهی در یافت در یکجا ساخته بودند کرده
از ساده دلان بیچاره [illegible] کرده سخنان ناشایسته [illegible] انگیخته اند [illegible] گنجایش [illegible] داشته باشد چه فروغ
بی فروغ این گروه بی سرانجام پرتو که اندک پرتو دریافت از تدبیر پیدا است سیما آن والا دودمان که برگزیده درگاه خداوند
اند و دوراندیشی و باریک بینی ایشان برهمه روشن چه گنجایش آن داشته باشد که گوش هوش برین سخنان ناهموار
انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندی از رانده های درگاه و رانده های [illegible] هندوستان آن بنده دل
رفته باشند در راه سالوسی در آمده دروغ را راست نموده خواهند که راه سخن باز بنده خواهش مردم زدی کنند بر آن شوند
که گردی بر دامن دوستی نشیند و سرچشمه یکتائی و یگانگی بخاک و خاشاک بیگانگی انباشته شود [illegible] دوستی آن [illegible] جهانیان همانا فرستاده
مغز سخن بشکافند و از نه کار آگاه میشدند خدا نخواسته باشد اگر بوئی از سخنان و از کار می یافتند روشن
بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون [illegible]
دوستی بتازگی خرم و سرسبز شده دل بیغش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه راز ساز
پوشیده نماند که آنچه از [illegible] کتاب [illegible] بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و اشارات ارباب
کشف و تحقیق اعتماد یافته و آنگاه باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده آنست که عمده در موجبات [illegible]
و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که شال اقبالش بتوقیع [illegible] لقد کرمنا [illegible] عملی [illegible]

عقل است که شناخت خداوندی باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو باز پیوسته و باتفاق
اصحاب نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب را پادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان والانژاد از همه
روشن تر خواه اند و دانشوری تاجداران بخت یابند و بختیاران دانش پسند از همه بیشتر است چه هرگاه که در کارگاه
آفرینش هر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش میداده باشند هر آینه این طایفه علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود
اکنون که دانش پناه و بینش دستگاه مولانا میرزا جان که سرآمد دانشمندان نامدار و یگانهٔ اوستادان روزگار و از
اکابر علمای این اعاظم اصحاب یقین است هر چند پادشاهان دانشوران همنشینی با این نوع مردم میباید اما پیداست
جایی که خرد و بینش و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور نا بخواهد رسید چون
بر فطرت شناسان این در یکتا لازم است که این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم کبریا را معطل نگذارند و بمواد
در سلک معاش و معاد استعانت و استمداد ازو طلبند خصوصا در وقت صحبت با خوانده های سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خود پرستی چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی نامه جاودانی
را که فرستاده خدا و رسانیدهٔ پیغمبر او دست آویز شاهراه گردانیده برنگ دیگر وا مینمایند و محملات نصوص را تاویلات
و تسویلات مینمودند میخواهند که در فرمانروایی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند و ازین رهگذر دل آتش گزین ناکسی همواره
در تحصیل رضای الهی میباشد چون اختلافات بسیار در هر باب بسمع همایون میرسید در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین
مینماید و بمواردها استکشاف غوامض مسائل دینی و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقاید سلف و ماخذ اقاویل
خلف و تفحص موارد خلاف و تصحیح مواقع اختلاف و منشا خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت متنازع
فیه بوده چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل است مینماید و در مبادی احوال گفتگوی این معنی باعث
برودت و کساد بازار نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده
بودند شده و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش و استیلا گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طایفه
اولی در زوایای خمول بودند میگردد و این نادانان دانا نما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود خیره
شده و از طریق برگشته بعضی مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندین امرائی بنگاله
که در اقصای ممالک شرقیه هندوستان تعیین بودند و موجب بدطینتی و کم فطرتی اراده طغیان
و بی جمعی بر دماغ ایشان راه یافته داشت و مدتی مدید از درخانه دور بوده دست آویزی برای
نامرادی در خانه و باغی شدن میخواستند می شود چنانچه این بی سعادتان کاهی نسبت ادعای

الوهیت و گاهی نسبت فخری نبوت با نجاب نموده خود را در گرداب ملامت موج خیز عتاب زده رسوای خاص و شده و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته هر ازال نواهی شتافتند فی الواقع ساحت قدس ساحت جناب کبریای الهی را خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپرده عصمت نبوت پای بندان عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب می شود که در محافل ارباب دولت که از تایید یافتگان الهی اند امثال این [illegible] احتمال هم چرا گنجد و سفیهان بیشرم چگونه راه یابند چه اجازت امثال این مقدمات باشد و حق تعالی شاهد است چون همگی همت مصروف بر تحصیل رضای الهی است از سخنان مذکوره ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر راه نمییافت چه هر گاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص نشده باشد چگونه انبیا و رسل از سرزنش بیخردان هرزه آئین نجات نیافته باشند ساتر بندهای خدا را از آن چه اندیشه دامن هر نامی چه ملاحظه الحمد لله و المنة که همیشه پیش دید دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده در زمان بخت همایون ما گواه حال بس است الله تعالی همگنان را در مرضیات خود ثابت قدم و راسخ قدم دارد و همگی همت سلاطین عدالت اشعار آنست که در رضای خالق آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنابران مغز اندرای رفاهیت کافه رعایا و عامه برایا که بدائع و ودائع الهی اند در سی سال در پاک کردن زمین هندوستان چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چند راجهای فرمان بر و او سرکشان نا سزا بدست آمد و همگی سرانجام آن بران گونه که بایستی شد چنانچه بتخانه هندوان بدکیش خانقاه درویشان خدا اندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ بلندی گرفت و همه کارها اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و روی خوش سالها پذیرفت و هم سرداران فرنگستان که هر یکی بر میان جان بسته و گوشواره فرمان ما [illegible] در گوش فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر در آمدند و این همه مردم گوناگون را با هم پیوند دست داد و ما سبایا زیر زمین خاکساری و تارک امیدواری بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان آرزومندی را مردم را سرسبز چشمه داد و درختش هر سبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود که چون این کار در سامان و سرانجام یابد شور بدبختان فرنگ که در جزائر دریای شور در آمده سر بشورانگیزی برداشته اند و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده سپاه زائران حرمین شریفین نزد ما آمده شور نما

بسیار میرسانند خود پرورش نموده آن راه را از خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود
که او تابش قزلباش از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر حق جوی میرسد
که از فرزندان کامکار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه از شاهراه سمت جماعت انحراف ورزند از عادت
خاندان نبوت بعید است همت لازم است علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر از این رهگذر
جمع نشود نهضت این جانب دیگر نکنیم والحال که سلطان پروردم عهود مواثیق جد و پدر بزرگوار خود در اکناف عالم مکین گذاشته
نظر بر ضعف الی [illegible] متعهد بدفع [illegible] اخراج [illegible] زاده اند و مسموع میشود که والی عراق سلطان علی قلی همدان
و علی [illegible] جانب کمک باینجانب فرستاده اند بخاطر جنابان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان
[illegible] زیره و اعلای اعلام امداد و اعانت برده آنم و احسن شمائیم و در دل جنابان میگذرد که چنین آئین یکتائی نا
یکدلی با آن الادودمان سالهاست که بست تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب
سیادت و نقابت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود
آن الادودمان نیز از آنجا از راه دوستی آمده در آن سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شاد کام سازند و دلهای ملفت شود
دلاویز پرده کشای چهرهٔ یکتائی گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک
گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن الادودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید خوش آن فرخنده
جائیکه این چنین دو برگزیدهٔ خدا فراهم آمده زبان براز بگشایند و سخنان دلنواز باهم بگویند و چون پیش دید
سرفراز کردهای خدا خواهش بر آوردن نام بلند و سرفرازی نمودن بندهای دیگر نیست دل جنابان میخواهد
که ایشان نیز بچنین میخو بسته باشند که هر که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری بر پیروی دلجوئی
او غور در یکدلی و یکروئی او فروگذاشت ننماید والحال که نسبت یگانگی اتفاق بر عالمیان ظاهر شد درباره
امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنچه از قضیهٔ
شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن این است که از آنجا که خردسالیها و خود پسندیهای او
بود و با اینهمه کوتاه بینی همنشینان بر داشت سزاوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام از آنها
باعث [illegible] چه از آن بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخیها که با آن الادودمان
نموده هر چند از دوستی و خویشی که با دارند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن بود که بی ادبانه پیش آید
و چه از بدیها و مستیهائی که به پدر کلان بزرگوار خود نموده هرچه باو رسید از خدا رسید و بی گمان

شایسته اینهمه آوازه کیمیا بود اکنون چون بنابر خرمهره از خواب پریشان بیدار شد و از سرگرانی سستی
بایجاب رسیده است جز مهربانی منود و از کارهای گذشته و فراموشی کردن چیزی در دل نمیگذرد و امید دوستی
آن والا دودمان بر خیانست که از گستاخی او چشم پوشند بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت
افادت و حکمت پناه زبده مقربان بارگاه عمده محرمان کارآگاه حکیم همام که مخلص استغفار در
گردانست و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بود و دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده ایم برسم رسالت
فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که در عنایات را بواسطه دیگری عرض میتوان
اگر در مجلس شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی گشته که با مکالمه شما یمین برافشانده خواهد بود و تجدید بیشتر
واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان نا از ابدیه سیادت مآب نقابت انتساب صدارت
صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم بواسطه بعضی امور درنگ
تراخی افتاده بود در این ولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از سوغات به تحویل عمده الخواص
خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم مرتب آنکه بمقتضای فحوای غرای اتحاد و اتحاد و اعتدال
همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران بیهی پرواز
و آمدن حبیب عشقباز شهیر مرغان بشوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گل کل شگفت اگرچه بحسب نمود جز
بازی بیش منماید اما در معنی با و از مواجید ارباب ذوق میتواند شد بعهد اشتغال بصورت با این همه بیشی بر مرد
بزرگ خرد پیش بازی اگر در خور پرده رهبر چهره راز نیست و بدین بال و پر چشم امید باز شد امید که همواره
بهمین آیین نامه و پیغام خوشدل و شادکام نموده باشند ثبت جمیل قال آخر المقطع شادکام چشم خوش شاد
و السلام خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین [illegible] سلطنت شایسته دین
کبریای [illegible] جل جلاله و تقدس [illegible] اینست که اگر جمیع ثنا عقول و خدا اهل فهم با جنود
و عساکر علوم فراهم آیند از عهده حرفی از آن کتاب یا پرتوی از آن آفتاب نتوانند بر آمد اگرچه در دیده تحقیق
ذرات ممکنات بلکه چشمه حمد ایزدی اند که از زبان بیزبانی بر آید تشنه لسان بعشقید زبانان بیدا ناسپدی
را تر زبان و سیر با تمام دارند پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که جانهای پاکان آویخته
کوتاه ساخته در حلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیه و السلام در آمده تا اثر
کمالات نامتناهی از عطیات که جمهور انام را از گرداب ضلالت و غوایت نشانها و عنایت و هدایت آورده

برشمار این ادا نموده و شرح معانی احوال مکارم اخلاق طائفه مقدسه اهل بیت که رازداران
اسرار کبریا و پرده کشایان سرائر انبیا اند سراپا فروده از ذروه عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد
لیکن چون بدیده انصاف ملاحظه میکند بر آینه مزاج این مظاهر کونی و الهی و معانی انفسی و آفاقی را که
مهلک در حقیقت حق فانی در بقای مطلق اند نظر مجامد کبریای خداوندی پرتو صفات علیای ایزدی میابیم
بر شایسته است اکتفا بر آن دعاء خیر دست باز داشته نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب دانش و بینش که موجب
حکمتهای حقه انتظام سلسله امکانی را منوط است در دیباچه اظهار بندد که هر آئینه درین صورت روان
که روان مسالک دین و سیراب دشت ... که ارواح جداول ظهور و بطون بینش بینا و همت قدسی
داشته اند با این فرصت آذر نیاز مستغنی و مستفیض سعادت خاص میگردد والمنة لله تعالی و تقدس که بنا بر
صفوت نامه گرامی که مصحوب بادلکار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود در اواسط ایام بهار و مناظر
اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهرآگین شد و با طرب آمیز شقایق ریاحین و باغ روزگار
پیچیده بود که این گلدسته محبت و دوستی گلچین خبر رسان مشام یگانگی گشت و آنچه در توقیع بستطیر تا شکل حکمت
وودادی رقم پذیر کلک محبت شده بود بغایت خوش موقع خود جلوه استحسان داد فی الواقع روابط معنوی را
اقتضا میکرد که اینهمه دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم فی ما بین قوم
با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که سیاحان جداول آسمانی جهاندار آنکه بعضی
گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین
رایان خود رای و فرمانروایان سپه آرای انقسام یافته بود همواره پر سر شور و تجبر بوده باعث
تفرقه خاطر میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد و از کریوه هندوکوه
تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان گردن فرازان از ... بازوداران
زبردست و رزمجادوران دست و افغانان کوه نشین و کوتاه بین و کوچیان
بادیه پیمای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمول و استقلال در قبل
اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور و ائتلاف قلوب طبقات انام شرائف
مساعی مبذول داشته شده به میامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین
بشرح اتم ظهور دارد و اکنون که صوبه پنجاب مستقر رایات منصور شد مکنون ضمیر حقیقت مناظر بود

که یکی از معتمدان آن بساط عزت روانه شود و در این ایام چند سانح شد عظیم آنها استخلاص عموم رعایا و کافهٔ سکنهٔ
ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فتنه ستمگران اوباش بود و باوجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار
و وفور گریوه و مغاک که عبور موکب [illegible] ارتکاب مصاعب آنجا صعب می‌توانست بود از [illegible] و تقایای [illegible]
و استمداد از ارواح طیبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین باتیغ [illegible] بکف حکم بهادر عساکر عالیه [illegible] شد چند از
خار ارا تشی [illegible] مشغول بقتل [illegible] قلع کوه و قطع اشجار ید طولی نموده [illegible] مسدود [illegible] بود
مسالک مفتوح شد چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت [illegible] بمعدلت و استظلال
نمودند چون آن عشرت آباد که محمود جمیع نظارگیان جهان است از آیات مجدده الهی بود [illegible] آن
گل زمین رسیده سجدات شکر پروردگار بجا آوردیم و با کوهستان [illegible] تسخیر کرده از راه ولایت پکهلی
که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده در عرصهٔ کابل و غزنین مخیم سرادقات عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان
سانح سیرت و قطاع طریق که در ولایت سواد و بجور و تیراه و بنگش [illegible] را متمردان توران [illegible] نمودند
بلوچان و هزاره و دیگر صحرانشینان بهایم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران این نواحی بودند [illegible]
استطراداً روی نمود و واصل شد. توقف آنکه بعد از سانح واقعهٔ ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه
عدم انضباط احوال ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بمقتضای [illegible] وقوع یافت در [illegible] که ایلچی خجسته پیام
رسید معلوم شد که آن اختلال وی در کمین نهاد دهر آمده از استماع این خبر خاطر نگران بود و باطمینان آورده و در باطن
حقیقت تأسیس [illegible] که در [illegible] محض [illegible] سعیدین شایان آیین مروت و فتوت نباشد در این هنگام چنان
بظهور رسید که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن [illegible] قندهار در میان بود و میرزایان
آنجا در لوازم معاونت [illegible] آن دیار الی کاسل و تقاعد نموده بودند در مواقع حوادث [illegible]
که محل استظلال [illegible] عبار جز مروت قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز باعث ارتفاع ما که موطن
صاحب [illegible] تعمیم [illegible] توسل [illegible] بتقدیم نمی‌رسانند مخطور خاطر باطن بود که اولاً قندهار را به ایشان
[illegible] و میرزایان اگر لشکر و [illegible] روز افزون داشته باشند از راه [illegible] ایام نادم گشته
اعانت خدمت آن صدرنشین [illegible] طیبین و طاهرین التزام شوند و در این صورت افواج قاهره [illegible]
بوده هرگونه امداد که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورند لیکن چون میرزایان از منتسبان خاندان
قدسی بودند [illegible] بسفارش شوند و [illegible] در نظر عوام کوتاه بین [illegible] بعدم ارتباط [illegible]

ازین اراده منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که بحسب تیول زیاده از
قندهار بود داد اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا از تفضل عواطف عمر و الطبد اشنیده والده و پسر کلان
خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آن امرا و عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد
که مقدور شد بآسانی خواهد شد و چون در آئین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح
اصلح از حرب علی الخصوص میان حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف
مذاهب و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق کوشش
نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی ست مره بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته درینولا که ممالک
پنجاب مخیم سرادقات عز و جلال گشت مکرر عازم جازم شده بود که انتهاض الویه عالیه بجانب ماوراءالنهر که ملک موروثی
است اتفاق افتد تا هم آن بلاد بشرف اولیای دولت قاهره درآید و هم سعادت خاندان نبوت بطرز دلخواه
صورت ظهور یابد درینولا بتواتر و توالی ابهت پناه شوکت و ایالت دستگاه عبدالله خان والی توران مکاتبات
محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله
صلح و صلاح و مؤسس مبانی وداد و وفاق شد چون در جنگ دیدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا
و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب آنکه هنوز
از واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمیشود و
قرار داد خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمییابد با مول آنکه خاطر مهر گزین بار آن جهت
هرگونه مطلب و مقصد خود دانسته طریقت و آئین مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال را بوسیله ابلاغ نمایند
و اظهر ورزد که ایران زمین از ایان تاز دیده و عاقبت بین بسیار کار شده است آن نقاوه اصلاب کرام را
در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود در هر کار متانت حزم و آثار آن هستی بکار باید برد
و بتسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نباید ساخت و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمه کریمه خود نموده ارباب
اخلاص را بپیش آورده و اصحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ زدای ظلمت باید شد
و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید که بسیار دوستان جانی
بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده جرعه اجل نوشیده اند و بسا

6636

دشمنان و وسعت نما لباس عقیدت بقامت پرستشیده در تهذیب اساس دولت کوشیده و اکثر اقتبه ضمائر

این مردم توجه معمورهٔ مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاءهٔ فانیه را بر صیانت خدا

و معاون باید گردانید و طبقات خلایق را که بدایع ودایع و خزائن ایزدی اند بنظر اشفاق

داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه آلهی شامل حال جمیع ملل و نحل

بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل درآورده همواره نصب العین مطالعهٔ کتب

خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش

پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال آن ربوبیت اند لازم است که این طرز را بر سیر

جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است

عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران دو روزه ناپایدار است دیده و دانسته

در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دو شق بیرون

بجانب راست دران صورت خود مستبشر شده آن انصاف مند را هیچ شبهت کینه نتواند بود و اگر

روش خاص سهوی و خطائی رفته است و بنجار پیمای نادانی بسمت محل ترحم و شفقت است نه جای

شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که بمیامن آن وسعت صوری و معنوی

و دولت پرده گشاست و از نتایج این شیمهٔ کریمه علت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و

قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پامال نشوند و دشمنان دوست نما از

مکر و فریب نمانند و در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی ست

راصاحب دانی خود گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این منظور نیست و به ضمیر دلپذیر حقی

که اراده چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان بشاملو فرستاده

اوضاع ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شور

و طغیان ورزیدند و ماجرید با معدودی چند از ملازمان رکاب سعادت اعتصام در شکار

که این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار تا این بلد رسید روان شد

در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه باغیه گردیده بودند قابو یافته

سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی بحفظ امین

گشت باز معاودت فرموده بودیم و از ممالک لاهور نزول اجلال شده و درین هنگام حاکم سیوستان [illegible] لوا
بند که سر راه ایرانست بالشکر نصرت قرین از نخست که شتکی در کار بود و راه عراق مسدود شد و فرستادن
ایلچی در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان ضمیمه سلک ممالک محروسه
گردید و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چمن نقوش ندامت گذشته و حروف عقیدت
جدید از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بحکم تعظیم کرنشیه را باز داد و رخصت فرمودیم و راه عراق و خراسان
نزدیک تر و ایمن تر از سابق پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد خاص ضیاء الملک
را فرستادیم چندی از مقتضیات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت
که در خلوت سرای خلوت ابلاغ نماید و بر حقیقت احوال ایران از قرار واقع فهمیده معروض دارد
و برخی از سوغات این دیار بتحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد تفصیل علیحده بگذراند مرجو آنکه این نوع التحاف
را خانه خود دانسته بر خلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل و رسائل که ملاقات روحانی
عبارتست ازان معنویت هموار دارند تا سلسله یکجهتی و یگانگی که بفرمان حق سبحانه و تعالی آن نقاوه خاندان اصطفا
وارتضا و خلاصه دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکاید اخر الزمان محفوظ و مصئون داشته تایید
غیب الغیب مؤید و مشید دارد نامه حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر ایزد جهان آرای
را ستایش آفرین که در پیشگاه عالم را بفروغ آگاهی مردم پیرایی نور گردانیده و این شگرف انجمن
را بلوامع داد دهی فرمانروایان والاشکوه آسودگی کرامت فرمود آیین آگاه دلان بیدار بخت
آن تواند بود که شناسایی جهان بخش جهانهای خدا شده سجود نیایش بدرگاه دادار بیهمال نمایند و بگزیدگی
و خجستگی کردار سپاس گزاری را اساس نهند و سر راه کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باز
آن دوستی و حق سگالی بجا آورند بنابران جمشید سلطان نقاوه دودمان عز و علا و عضاده خاندان مجد و اعتلا
انست که بنظر بر وفور عنایت ایزدی که درباره این نیازمند عتبه کبریایت و سلاطین روزگار و اورنگ
نشینان جهانداری سلسله جنبان مصادقت یکجهتی و یگانگی شده همواره ارسال رسل و رسائل بسعت بی خاطر
نقد [illegible] در آن که در ایل سعادت با وجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت گشاده چهرآرای خیر کرده
شود خصوصا که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوضه تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و قرب مسافت با آن دیار اصغر نمود
محبت و یگانگی شود از نفایس هندوستان که مجمع هفت اقلیم است چه خواهش باشد حاجت استدعا نمایند و بار استظهار گردانند

[illegible]

اشجار جویبار بختمندی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتی کشا شد چنان
بمسامع اقدس رسانیدند که درویشی نهان سعادت منشی و هوشمندی شاه محمد نام برسم رسالت فرستاده بودند با
عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون درین ولا او حوادث زده از حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه
فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل عاطفت بهمنشین آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان در پیشگاه
باطن قدسی پرتو میدهد که یکی از نظر دانان این محفل همایون را بایلچی گری ختا رخصت فرمائیم آنچه مصلحت دیدن آن
دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از انجا که وقوف بر احوال زمانیان شمع انجمن ورز
دیده وریست همواره جویای سوانح اقالیم بوده ازان نسخه دانش افزا داستانی میخواهیم بدستیکه از حقایق
منفع درمیان نیست اخبار و اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد به تفصیل رقمزده کلک اختصاص گردانند که فرمانروای
کیست و با که آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال است و از دانایان حکمت آموز
تجربه کار و جنگ جویان بنفس و فنون که امروز در آن ولایت بزم افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند
و از نادره کاملان هنرپرداز و صنعتهای غرابت بخش کدام غازه شهرت بر روی دارند و بجهت آنکه برخی از سخنان
دل آویز را گزارش نماید معتمد الخواص ابراهیم بیگ را فرستادیم و فیما جاء که از بازرگانان جهان نورد است و باین
عتبه اقبال بازگشت قرار داده سیر ختا میکند زیاده چه نویسید والسلام نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای مکه
معظمه منوره صانها الله تعالی عن ذمائم الانفس و الآفاق الحمد لله و کفی و سلام علی سید
المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء النجباء چون همگی توجه اشرف اقدس معروف برآنست
که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سائر رعایا که ودائع بدائع حضرت منعم اند جلت نعماءه مرفه الحال
منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه الوجوه دست تسلط و
انامل روزگار بجمال خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر میسور بوسیله جمیله ما از موائد نعم
که بعنایت صمد تقسیم آن یافته محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع
علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف مقدس که محل ورود جنود ملائکه و غایت مقصد و مقصود
صدرنشینان متکئین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و عواطف باشند بنا علی هذا قرار یافته که هر سالی یکی از
ملازمان درگاه خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته بادرارات انعامات اجناس و نقود در
بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بعضی نمک حرام

[illegible]

قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقهٔ خاطر عباد الله گشته بنابر آن
دفع و رفع فتنهٔ باغیه و تخلیص عجزه و فقرا از مکائد اشرار متوجه صوبهٔ ممالک پنجاب کابل شده بودیم بتایید حضرت خدا
و توفیقات واحد مطلق با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شده و روزی چند کابل مخیم سرادقات
عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان با احسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که بخبث باطن
و قبح سیرت خود خیال فتنه کرده بود در تکیم عدم رفت محمد را بمقتضای مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرائم
محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله
نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و از انجا مراجعت فرموده دار الخلافه العلیه
مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کثرت و شمالت این طائفه باغیه در سال مذکور از ارسال خیرات
و مبرات حرمان دست داده امید که من بعد بقضای این معنی پرداخته شود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی مخدوم الملک و حکیم الملک چند
جلد سوای مبلغی که در هر دو بار مرقوم شده بود دیگر بشرفای عظام و قضات کرام و بعضی معارف شریفه مکه بی مشارکت
احدی بالسر والکتمان رسانند باید که بتفصیل این مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند بمهر شرفا و قضات
نوشته بفرستند که بملاحظه آورده شود و چون حکم شده بود که بعضی از اشیای غریبه و نفیسه که در نظر آید و مبلغ فا
کنند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع خواهند نمود بنابر آن تعیین مبلغ نشد و دیگر چنان بمسامع علیه
رسید که بعضی اشرار فجار بنسبت فضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای بغض و عداوت
و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و در آن اثنا مذکور نموده بودند که در رساله که بنام
نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که بحوادث بعثت اطهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن
محض افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود و نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از مشار الیه امری و حرفی
که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و از آن باز که بتقبیل عتبه بی مشرف شده بغیر از
صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که
آن شرذمه فجره و حسده مرده را تنبیه و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد
نجات بخشند و تعجب از بعضی ناقصان که امثال این افتراهای صریح که مردم آلکه و صبیان تصدیق نمایند اصغا
نموده در صدد آزار این نوع مردم شوند باید که امثال این نوع مردم را از آن امکنه شریفه بیرون آورده راه
ندهند و خاطر اشرف ما را متوجه انتظام احوال نموده آل خود دانسته در آن بقعه قدسیه بادعیه مأثوره

[illegible]

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر آئینه مزید توسع عالی خواطر
مفاوضه حضرت شاهنشاهی آنا پایان فرهنگ سپاس بیقیاس نثار بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش
از صدمهٔ زوال مصئون است و سلطنتش مأمون از لطمهٔ انتقال فضای بدیع تمامی زمین و آسمان کم شده بسبب از انقطاع
و سبزی تا پیدای لا امکان قطعه ایست پهناور از ان خرزاء او مدبر که انتظام عالم نظام بنی آدم بدستیاری عقل
عدالت پیشه و پایمردی عدل شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقرر نموده که رابطه محبت
مودت طنطنه با ائتلاف القیام و دبدبه امتزاج و استیناس در آفراد کائنات و انواع مکونات انداخته در
هدیه بارگاه ارواح طیبه معاشر انبیاء و رسل علیهم الصلوة والسلام که سالکان اصوب طرق و دالان اصلح سبل
وخصوصا که باد هر تعداد بر ضمائر ارباب بصائر که مقتبس انوار ولایت و مجلی از اشعه حکمت و درایت اند مخفی و محجوب
که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی موجب فائق نیست و هیچ امری چون مودت و الفت
چه مدار صلاح عالم و نظام کون برآن بوده و دنیا اف نهاده اند و هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز دجهان جان
عالم روح و روان را از ظلمت بشری بپرداخت و قتیکه در طبقه سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیان
ست تحقق شود و بنائی عالیه همگی همت عالی نهمت با آن مصروفست که روابط محبت و داد و ضوابط ارتباط و
میان عباد الله مؤکد و مشید باشد سیما در طائفه علیه ملوک که بمزید عنایات الهی بشرف اختصاص از همه خلق جهان
سلطنت و خلافت قبا معزز به تجلیات معنوی مجلی باسم علیسوی الغنی عن التعریف والتوصیف که تفوق و نسبت
همسایگی متحقق است و رعایت حقوق جوار محبت بآن عمده سلاطین نامدار متحقق و مؤکد از اشرف مقتضیات
محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و اتحاد ظاهریست چون بواسطه موانع عظمی و بواعث قوی
برمی احراز مشاهده جسمانی در پرده توقف میماند امر که خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب
فطنت و ذکا آنرا قائم مقام مکالمه و نائب مناب مجادبه میدانند امید که تلو التواتر و التوالی ابواب رسل و رسائل
از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و منشرح گردد و بعد تمهیر مسیر واضح خواهد بود
که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشائتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی متشخص
و معین مدلل و مبرهن است که نشاء صوری دنیوی در برابر نشاء معنوی اخروی چه قدر تفاوت دارد و عقلای
روزگار و کبرائی هر دیار بعد تکمیل این حالت فانیه تا بهر چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله بافضل
میرسانند و خلاصه افکار روز بروز اوقات را در استعمال معاملهٔ صوریه بجه طریق صرف میسازند

[illegible]

[illegible]

ودر مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه منهمک و مستهلک ماند الله تعالی هر را بمحض عنایت
ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق دنیوی و روابط و علایق ظاهری در طلب حق کرامت
فرموده باشد با آنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف ما در آورده و بمقتضای عقل و صواب انتظام و التیام
این ممالک بنحوی که جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و منشرح البال اند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت
الحمد لله که استرضای خدا و شوق ما بجوی الحق سرمه مطالب و مقاصد همه آنست و چون اکثر ابنای روزگار
اسیر ربقه تقلید هر که طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده نمایند بی آنکه تامل در دلایل و براهین
نمایند آن کیش که در آن نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق که علت غایی ایجاد عقل است
محروم می مانند بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و
مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه و تغایر لغات در میان هست
لایق آنکه اگر مثل این طور کسی که آن مطالب عالیه را بحسن عبارت خاطر نشان کند سر و سامان
یافته بسمع همایون رسید که کتب سماوی مثل توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند
اگر آن کتب مترجم یا غیر آنها که نفع آن عام و فایده آن تام باشد و در آن ولایت بوده باشد
فرستند در مقولا بجهت تاکید مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضایل اکتساب
صادق العقیده و الاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم
سخنی چند بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح دارند و
السلام علی من اتبع الهدی در شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد نشان حضرت
شاهنشاهی بجوان بخت و الا نژاد شاهزاده مراد در وقت مراجعت
از کشمیر فرزند ارجمند برخوردار سعادتمند قره باصره دولت و اقبال غره ناصیه عظمت و
اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی صاحب
السعادات و الرشاد شاهزاده مراد بعواطف روز افزون شاهنشاهی و مراحم از حد بیرون
ظل الهی اختصاص یافته بداند که لشکر ظفر اثر جهان آرای که بیورش عرصه دلگشای کشمیر خاطر خواه
بانجام رسید مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه
و فساد پاک شد که از آغاز و رنگ آرائی شمع عنوان تخت نشینی و معدلت پژوهی ما هوشمندان آگاه دل آمدگی

[illegible]

[illegible]

تقبلا شوری بخت بیدار پی تواند برد که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمت های بزرگ و [illegible] شگرف که در حوصله روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجدداً از جلائل عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمه از آن وسعت آباد دل نگنجد. بکه همین باشد اندکی از بسیار آن در دفترها گنجایش داشته باشد لیکن بسبب سنجیده روش و شیوه پسندیده برکات چرا اندکی از عطایای الهی برای [illegible] دولتخواهان و نیکخواهان مسکوت ماند تا بقدر خود ها شکرانه این مواهب والا نمایند و ثانیاً چراغی در راه تاریک سرگردان بادیه [illegible] افروخته بها را عقیدت و اخلاص برتری رسانید و از آن جمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که عین شدت برسات و طغیان باد و باران بود در بهجتیکه کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان گشا افتاد و نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایات والتفات اختصاص داشتند رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی داشتند بروجهی که سخن سرایان مزاجدان بمعرض ساختند ناملائمی هوا و افزونی باران را بعرض رسانیدند چون رهنمای این کار شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نرسید و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم و از بدائع عجیبه آنکه در همان روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار نابکار قرابت میرزا یوسف خان ببعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده یعنی در ذخیره مایه فتنه و فساد شد و از غرائب عظیمه آنکه در همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور فرمودیم ملهم غیبی بر زبان گوهربار داد که از باریابهای مجلس معلی تا کیهان رسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام گل بی مغز گفته شده است

بیت کلاه خسروی و تاج شاهی ÷ بهر کل کی رسد حاشا و کلا +

رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل برگشته رسید دانسته شد که مشیت ایزدی درین برآمدن آنست که جزای آن هرزه کردار داده شکر خدا بجا آورده شود درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایه اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص [illegible] و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بی راهی آن بیدولتان مخذول العاقبة رسید ابوا [illegible] بزبان ها آورده است که او را از همان لشکر او جمعی وقت قابو یافته بجهنم آباد خواهند فرستاد و غریب آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن [illegible] بسهل بیانی خواهد بود و این معنی بر زبان مقدس آمد

بیت ولد الکرام ناشست حاسد خشم اندر طالع من + ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی

قوله [illegible]

قوله سنجیده [illegible]

قوله نهضت [illegible]

قوله بمحض القا [illegible]

قوله حاشا و کلا [illegible]

قوله مشیت بفتح [illegible]

قوله اهتمام [illegible]

قوله مخذول العاقبة [illegible]

قوله سهیل [illegible]

قوله ولد الزنا [illegible]

اگر زود فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل اشرافیش فرود خواهد شد یادآور چون از اولیا
در اصل خطایی رفته است که چنین نابالشکیبا سرمیز نزدیک برآمدن آن ستاره اقبال بعضی از کمانان
حقیقت بنیش که هم از آن گروه بود و فرو وحش آن مخذول را اظهار کردان سرکش نیمغرا و نجابت داند و از جمله
الهی آنکه چنان رخ نداده بود دیم که از آغاز فساد تا کنون هفده هم رفتن او بکم و هفتاد و زیاده اهل زنخواهد شد چون
اهل محاسب حساب کردند بجا [illegible] روز آخر زمستان و لیکن
الی برجی اسم
او بود و در سنه [illegible] هم شهر [illegible] فرو وحش او بهاری [illegible] سایه مستقر رایات دولت گشت آغاز
استیلا در هندوستان [illegible] قریب بکاه [illegible] اسود کی عالمهای آن دیار [illegible] توقف واقع شد [illegible]
رخ جانی میگذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر گردون [illegible] از بنگاله
بگذرد و در آن وقت رعب باد و ابند و ستانیان که داخل معسکر اقبال اند بار دیگر بر نزدیک اند محافظ
و سرزمین [illegible] هم ابنی از کثرت برودت آن کرم سیر آن [illegible] گذشت بکلی جا نیست که هم بر دیگر شتر دادیم
جانی هندوستان نازم بلطف پروردگار خود که چگونه عنایتها میکند بما ازیان که ما بدولت که بعد از کمیاه از پیر سخن
از بنگاله گذشته بودیم که در اثنا [illegible] ماه برف باریدن گرفت در آن روز دو سه دفعه برف بارید و سرزمین [illegible] اهل آنجا
شد مراسم سپاس خداوند چگونه توانم ادا کرد و بعد از ورود چندین الطاف الهی که بدرقهٔ اقبال ایزدی بود و هم [illegible] الهی
بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات این حدود بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان رسید که چون کافهٔ
عالمیان هندوستان که خو کرده دیدار نور بخش ما بودند مدتی است که محروم اند برای خورسندی آنها پیشتر از نوروز
عالم افروز که دو ماه و چیزی زیاده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسید
که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک کشا از کمن بطون بمنصهٔ ظهور آید به شکرانهٔ این موهبت عظمی بجا آورده
مسرت برای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار فرزند محمد بیرم خان
در واقعهٔ راجه بیرم اعتضاد خلافت فرمانروایی اعتماد سلطنت کشورکشایی فص خاتم شجاعت
و بختیاری آیت گوهر حقیقت و جانسپاری سیف مسلول ایزدی شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کشی
طراز آستین ابهت و اجلال گوهر بر دولت اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی مجمع اطوار
خداداد و نیرو افزای مقدمة الجیش معارک جهانبانی مقدمة العیش محافل کام بخشی
رنگ آمیزی و [illegible] محبت سرای حضور محرم خاص الخاص سرمایه سرور رفیق طریق دار الملک دانایی

[illegible]

حریف رحیق محبت المعمور و گلشانی خلف الصدق اعاظم و اعالی و واسطة العقد مفاخر و معالی مطرح انظار
عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوهٔ خوانین بلند مکان عمدهٔ مردان سعادت نشان برخوردار
فرزند برخوردار اعزّ الدین خانخانان سپه سالار بشمول شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم
جهانبانی عز افتخار و شرف امتیاز یافته بدانند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن [illegible]
خرمی آسوده و ابواب بهجت کشاده [illegible] هم خویش رسید بحسب اتفاق چون
بلشکر فیروزی اثر که جهت تسخیر ولایت [illegible] بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکوره در حوزهٔ
تصرف اولیای دولت در آمده بود و افاغنهٔ ملاعنه در خلال جبال مخفی و متواری بودند و در روش لشکر
بی ملاحظهٔ حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان القتل در نهیب ساختهٔ متوجه بسان [illegible] میشوند
چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود زمام اختیار از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب و کوه‌های
روان مغفور [illegible] از انتظام می افتد و اطراف کتل آن عاقبت اندیشان قدری دست و پا زدن
میکنند مردم سراسیمه شده راه رهائی از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثنا عمدهٔ محرمان از زمرهٔ
مصاحبان دمساز صاحب فطرت عالی عنوان مثال بیهمتائی نقاوهٔ مقربان درگاه خلاصهٔ دودمان اخلاص
انجمن آرای حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم گلشای مجلس خاص محرم خلوت سرای یکتای اخلاص کمال
موفور عشق و محبت تحلیبند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق
اطوار حق گذاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته سنج بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب اسرار سلطانی
رمزشناس عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای آئینه ضمیر آسمان پیوند سر حلقهٔ دائرهٔ نکته سازان
سر دفتر انجمن سخن پردازان حلیهٔ مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور راجه بیربر که خود را در محبت [illegible]
بود و همیشه از فدا شدن در راه اخلاص ما فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری
سراسر رقم آزادگی میگذاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و قالب عنصری
او درهم شکست و سلوک راهی که همه را ناگزیرست اختیار نمود و بجلباب اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین
واقعهٔ جانفرسای و حادثهٔ اندوه افزای عیش محفل سپهر مثال منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلود
گردید اگرچه معراج کرم روان شاهراه وفا و فاوانی آنست که در کار قبله‌گاه خود جان نثاری و جانسپاری نمایند
لیکن چشمداشت آن بود که در خدمات بلندتر دولت احمد بعینی بظهور رسید از حدوث این حقیقت

[illegible]

اتفاقی ملالت تمام روی داد و تمام حزن و اندوه بر آمون خاطر مقدس گشت افسوس هزار افسوس که باده این مجلس نه دُرد آلود
ست و نبات این شکرستان ملال آلود دود عالم سر نیست تشنه فریب سر لبیست پر فراز و نشیب مستی این بزم از دردی خمار ست
و عاقبت این سودا در سر بخارستی بواسطه بعضی موانع که آمدن ایلچی محرم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده
بلغش درین [illegible] بزیارت میدیدیم و آن عطوفت و مهربانی ها که از خود بظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر بر احالت
عنایت و التفات باطن بر [illegible] الهی [illegible] قدر نخواهیم [illegible] بدیده بصیرت
این منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است ما چون [illegible] ریم این گره در دل ما ند ملتفت کدام
دل که ازین واقعه جگر خون نیست + کدام دیده که زین حادثه جگرگون نیست + این [illegible] که [illegible] خشتی دا
رکند ابتثبیت و این تیره مغاک پر گردی وانباشتنی نبود همه بر باد نیست و خوابها همه کشیدنی گرچه همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الا حاضر ست و بدائع شمائل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاهر و
از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمابی معلوم که در باطن و در عین خرد حقیقت گزین چه تفاوت
خواهد بود اما منظر بعالم بشریت که اقتضای تراکیب عناصر و مقالید ست از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار
تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر و تفسیر آن حال کوتاه ست و اشارت نیز بقصد
کوتاهی عذر خواه لیکن بدیده بصیرت و باصره بصیرت مشهود ست که آنچه از کتم عدم بوجود می آید از طراز وجود
باز بعدم میرود و باراده متکفل نظام کل ست خموشیدن به از خروشیدن ست و آرمیدن به از جوشیدن در پیدا
صورت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلک قویم و منهج مستقیم نیست باید که آن
رکن السلطنه نیز راه مصابرت پیش گرفته از اراده خود گذشته باراده الهی سازد و بقیه انفاس نفیسه
صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحه بی فکر حق شناسی و ذکر حق جوی نباشد خود میدانند جمعی که از قید
تقلید نجات یافته بسر منزل تحقیق پی می برند در هر زمانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض عین آنکه باداء
وظائف شکر این عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهره وافی دارد اشتغال نموده وجود باجود مارا
غنیمت کبری شمرد و خیال کند که در آن زمان که آن میشیر قافله فنا محمل اقامت ازین سرا بر بسته بود آن
یار وفادار قدوه محرمان راز بوده است و او را در آن وقت از ملال [illegible] منعم خدا امید است الحال
خود ملاحظه نمایند که غنیمت بودن او درچه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایه
[illegible] ابد پیوند ما برخوردار گرداناد و ما از ثمار برکات سعادت او کامکار و بالجمله بعد از سنوح این نائبه

[illegible]

به جهت تدارک و تلافی عمدة الملک راجه تودرمل با جنود و ملائک جنود تعیین فرموده‌ایم که مشار الیه از روی
کمال تایید و تهور در اندک فرصتی تنبیه به اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ تسخیر آورد و المنة لله که خاطر از
مهام این جهه و انحا فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال
خواهد شد و درین ولا که مشاعر اشرف مخیم شد عرضداشت آن رکن السلطنه رسید جواب [illegible]
صفا فاتح و از [illegible] ساختیم [illegible] آئینه [illegible] ضمیر انور شد احمد و [illegible]
بجا آورده تفصیل نوشته بود بوضوح پیوسته نیز بتحسین و استحسان پسندیده [illegible] زد و خورد دلیری و کمال تجارب
او و حسن [illegible] صوبه گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده به تسخیر دکن با حسن وجوه نماید و با سرع اوقات
تمام فیلان و نفائس آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و اینکه در وی مرکوز خاطر او بود و آنکه در باب
جرائم گنهکاران [illegible] عاطفت فرمان عنایت نشان بنام او و حکایات و شاه میر خان و غیرهم بطرز مشغولی نوشته بود
در رجعه بتلقی گستلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق معتمد عا [illegible] واصل یافت به الیقین که محالیکه به جهت گنهکاران تعین
خواهد شد فراخور خدمتگاری صلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب زندان امین خان و جام بیگ و گنهکار
خیال نموده است اگر خود ها می‌آمدند اولی و انسب بود و بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب
فرستادن فیلبانان اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم
بصوبه گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک است که در وقتیکه رایات اقبال مدار الخلافه
العالیه نزول اجلال فرمائیم بجهت مهمات زمینداران انحا الی [illegible] رجوع میشود و از رفتن او تا [illegible] آن قدر
فائده که این خدمات معطل توان ماند نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد الخلافه
متوجه فتح دکن شود ایشان را نگاهدارد یا بلازمت فرستد نسبت او و فرزندان درین دو دودمان معلی
همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف نباشند یک لمحه از پیش نظر دور باشند بی‌تکلف خاطر اشرف آنجا
که دو فرزندان او همیشه در پیش نظر ما باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشند اگر درین
نزدیکی معاودت به مستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد و اگر معلوم شود که
چندگاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت و مباینت در گجرات هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا
نگاهداشته متوجه خدمت شود دستور حضرت شاهنشاهی خان خانان سپه سالار اعتضاد [illegible]
العظمی اعتماد الخلافة الکبری رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره ذی الخصال المرضیه و الشمائل [illegible]

[illegible]

قدوه خواقین رفیع مقدار مبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول عواطف شاهنشاهی و موفور مراحم
ظل الهی مبتهج و ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که از آخر حوت و اوایل بهارست و در آن
اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را موزون صفوف مسرت تازه و صد انواع لطافت بی اندازه پیدا و طراوت
آب و هوا بحدی رسیده و اهتمام و اهتزاز بهارستان نشو و نما کمال و پیوسته گوش زمین آرائی
و جهان گنبد دوار انداخته کشته صبا جانهای
آرمیده را سلسله جنبان شوق و طراوت هوا تا دیگر ارباب ذوق شده باد بهاری روح
نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب و گل دمیده و ابر آذری های نو رسیدگان گلستان را آبیاری
داده صدای لب بزرگ معنی ابر بگوش هوش آشنایان دریا دل رسانید آسمان از سیفیان رحمت آثار رحمت
تجدید یافته آبای علوی با امهات سفلی انتساق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام سماوی ارتباط و
التیام جدید پذیرفته بیت هزار نقش فریبنده میکشد ابداع + قوای نامیه در کارخانه تکوین ز لاله سبزه نورس
لصومعه داران حلقه زرق و ریا بزبان حال خطاب میکنند قطعه زاهد شکفت گل پژمرده هنوز + شد دور
تو وای افسرده هنوز + از تابش آفتاب در سینه کوه + صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز +
دلکش لیغفلت که ازان زاویه تعب و عنا بلسان وقت این ترانه موزون میرسد قطعه خورشید که
گل مقصود دهر + از شاخ طرب میوه بهبود دهد + در میوه نگاه کن که چون عصیانش + حلوای از آتش
بید دهد + مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش است که درین وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه
اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را با غبار آلودگان خطه خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده
میگردد عیان درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این مواهب بجا آورد تا قبول
افتد و کدام سجده خضوع که در مواقف کبریا بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجده سر در سجده ام باد
که هر مو بر تنم در سجده خم باد + درچنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان
از روایح معدلت پادشاهانه معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت خسروانه معنبر است و بهار
خرمی آماده و ابواب بی غمی بر روی دولت واکشاده زمانه هردم مژده فتح بگوش بشارت نیوش
میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افکند ایلچی
سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس و هدایا و اصناف

[illegible]

تحفهٔ منظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران و جوانان یکی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین میرزائی امر
یکتائی و یکجهتی ساخته الحق که مشاهدهٔ کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرهٔ خاطر
وخصوصاً حبیب که سرخیل عشقبازان بادر است بلکه سردفتر نیز پردازان و سرست عشقباز است که پیش
زرده بیضه باشند بود در [illegible] که این کبوتر چندین چرخ خواهند زد و قبل از آنکه سرخیل [illegible]
جوانی در بیضه [illegible] قالب [illegible] بیاید که پروازش تا کجاست
در تشریح کبوتر دافلاطون مسیت در بند و تا [illegible] بهای شاخ و شاخ کبوتران هم بیشتر از این
که تعریف [illegible] توصیف انام را و بقبل جلی چه نسبت توان کرد که در فن جغ و بوعلی [illegible] عهد
از آنجا نیز آن حدود طلب نموده باکل کبوتران و جوانان یکی و غیره مصحوب میر قریش فرستاده
که در ماورای النهر دیگر کبوتران نامی باشند و همه بسلامت رسیدند تعریف و توصیف آنها از
که حمامه [illegible] در هوای آن بال برکشاید و طاوس نگارین شبان در فضای آن بجلوه در آید [illegible] پری
بجلوهٔ ناز + رسته چون مرغ شوق در پرواز + گرم خو همچو مغز بادام + [illegible] همچو عقل دانایان
ره نوردان آسمان و زمین + دانه چینان خوشهٔ پروین + همه گرم طلبند پرواری [illegible] از فلک
تا مرغان ادنی اجنحه از آشیانهٔ هوش در طیرانند مثل این کبوتران از کبوترخانهٔ هیچ عشقبازی پرید
نامیح ذکار در هوای برابری این کبوتران چرخ کنان معلق زنان بال مساوات نمیتوانند کشود و اگر چه آن
و ناوار حسب ظاهری از شرف مجالست و دولت خدمت بهجوری و محرومیست ما همیشه در همه حال بتحصیل زمان
فرح و انبساط منظور نظر خورشید اثر بوده یادان رکن السلطنه همیشه بیغرباثیم و در روز یکه کبوتران
منظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهدهٔ آنها منبسط و فرحناک شده بود دآن اعزا
و هنرنماهای [illegible] درین کار بسیار یاد مینمودیم در خلال اینحال توهمی در خاطر پری نژادان برگ نهاد [illegible] کبوتر
بزبان بی زبانی التماس کرد از شوق پیغامهای خودمی [illegible] با ملتمساتهم رقم زده کلک جواهر سلک میشود که جمع
سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها برسانند بیت هر که منظور شد سلیمانرا + چون نداند زبان
مرغانرا + خصوصاً آن پیر سال جوان عمل یعنی پرنگار [illegible] اهل سلامی که دلهای ارباب عشق ما
از دو بال رسیده خاطران آسوده دل او در حرکات سربازی آورده برسانند و ابلاغ پیغام کرده چون
اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیلهٔ دعاهای سحری ترحم بر احوال

[illegible]

مساعدت تایید دولت آسمانی بر درگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا اساس قدرشناسی رسانید و غلغلهٔ شوق جرأت
در کاخ دماغ این آرزومند انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان
درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصًا از ان عشق اندیش خداکیش که از عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان این پادشاه
عالم پناه است آنست که پیرمرد را احسن طلبی در باب منتسبان خاندان با مکرمت و سنگ تفرقه در جمعیت قبیلهٔ جمیله پا نیندازند
که منبعث این آرزوی جماعت ها آنست که بعد فیض حضور [illegible] الطاف و ابرار انواع
هنر و اصناف شعبده یکه تلافی عمر گذشته خود نمایم و گریه [illegible] بهمین لطافت نقاوه و دودمان دولت [illegible]
طلال [illegible] یعنی بر صورت هجران سیرت سبزکهی که دختر بیوه [illegible] مشهور فی الآفاق و الاطراف [illegible]
هر شب بیت سلام عشق التیام میرساند و میگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی
مستسعد شده زنهار و اینجا از هوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنای و عشائر در ملازمت
بوده خدمت پسندیده که موجب انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری معشوقی نام
برآورده بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی این چنین معشوقی سرفراز گشت چشمید است از سایر عاشقان و طالبان
درگاه خصوصًا از ان پیشوای ارباب طلب است که سر از ادب در دامن صبوری می پیچیده اجازت
هوا و هوس که در مجلس نشاط و انبساط ما خلل پذیر باشند دهد همان بهتر که بسوز هجران بسازد و
با ختلال احوال وصال ما نپردازد دیگر سرخیل ناموز یعنی کلته پر اگرچه نام ماوراءالنهر یانه دارد اما خراسانی
نژاد است و سرخیل کبوتران معتبر کم پریست اگرچه بنام کم پرست اما سرفراز بلند پرواز است زبان
حال او باین بیت مترنم است بیت هر که سبکبار سبک خیزتر + مرغ سبک پر پرد تیزتر + و
سر دفتر ایشان مشعل کلان که در بالاروی او شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی سرگرم است لیکن
بسبب سردم یعنی سیه دم مکدر دود دل عشقبازان است که در پی اوست و آن لعبتی پرنگار یعنی باده
گنار که دارد که نظیره پایش پا از خلخال لیلی میدهد و زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازد و
سائر کبوتران نامدار خوش سخن شنگ رخسار که با صالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند
برخی از انها با هم بکار اتفاق دارند و طائفه با سبزکهی متفق اند بالجمله چون هر یکی زبان حال کبوتران
فارغ البال است تا هم این کهنه سالان نو رسیده بهتر از زبان توقع از انصاف آن اعتضاد
خلافت چنان دارند که ما را سکه ما با نبائر و عشائر و تمام قبائل خود در پیرانه سر بگلستان ملک آشیان

که بام دولت و کاخ رفعت ما مشرف شدیم تا هنرهای خود بنمایم و شوقها را در پرواز بکار فرمایند
سنا زند و بر و پرش پرنبات آتشش نکنند و قبایل کبوتران بتوسم مستقر ما تعیین نمایند که اگر کسی به نیت حج بر فرمان
ما را کبوتران حرم که بر گرد کعبه شریفه پرواز دارند بفرستند دیگر چون اعتماد الخلافه اصفهان نیز در راه است با کبوتران
با کمال اهتمام تقدیم بسازند که ان شاء الله سبحانه درین صورت کبوتربازی خوب با جمیع خواهد شد و تتمه آن
مهمان نواز جوابهای [illegible] غلبه حجاب فرمود [illegible] از الحکیم ابن عقیدت
خود خیال کرده باشد از آن کمتر باشد و تا [illegible] افروز دلهشو حضرت شاهنشاه ابن الحکیم همام
جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی بمراد او حکمت با عطایات آیات حق شناس حقیقت اساس واقف
معارف عالی سالک مسالک دانش و دین بینی و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت الهی گشته دران موسم سعید و ساعت
انیس مجلس خاص جلیس یگانه اخلاص نقاوه افاضل انام سلاله اکابر کرام جالینوس الزمان حکیم همام بجلال
توجهات ظل الهی و شرایف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بدانند که درین ولا که نهضت رایات آسمان
سای جولان مواکب میمنت پیمای بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدده حضرت
است بابین نیازمند درگاه کبریا شده بود بالغ ملت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت خدا
نفسی چند بحضور باطن بسر آورده صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد الحمد لله که
زمان خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوهای گوناگون مملو و مشحون بود باتمام رسید از
کامکار برخوردار و خلاصه عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال که طیور با وجود بال و پر بمشکل
ازانجا عبور توانند کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم که چند هزار سنگ تراشان کوه کن
و خارا شکافان فرهاد فن بکید و منزل پیش پیش میرفتند و در تنگنای کوه و کمر راه پهنا و
قریب یک هزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و وسعت حال گذشت دیگر خیل و حشم و ملازمان و خیم
لاهور تا قریب نیلاب جا بجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از اشتداد روحانی و جسمانی
و سیر و سلوک عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان یکران عزیمت براه پکلی و دهنتور منعطف شد
که سایه فلک پایه خود بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار آن حدود
پردازیم ازانجا که باده عیش این خمخانه را بجز نابه غم آمیخته اند و بنای بقای این نگارخانه را بر
آب و گل فنا ریخته درین وقتی بناگاه غریب واقعه جانکاه روی نموده که همه عیش را منغص

عشر بهاء امم بالغ گردانید شرحش آنکه موکب عالی در حوالی دستور و با حسن اقبال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهریور ماه الٰهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان حقیقت گزار دقیقه شناس حقیقت معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی نکته ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالع السعادة اگاهی محمد رضای نادر شاهی بیدار دل شبستان ضمایر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرون موتمن سلطنت روز افزون مقرب الحضرة السلطانیه حکیم ابو الفتح گیلانی ازین سرای فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان از فوت صوری خود در دل اقدس گذاشت هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی و لطائف ذاتی خجسته ترین صورتی همواره پیش دیدهٔ خاطر حاضرست باریک بینان عالم قدس مردن نشاء فانی را زادن عالم باقی گفته اند و الحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند و پیداست که ارواح پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغییر منزلی و تبدیل مکانی بیش نیست نظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان و نهایت آرزوی خاکنشینان همین است که در قدم قبله و دین و دنیای خود جانسپاری کنند آن بوجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرده و با نفس واپسین هشیار بود و حیات مستعار را باگاه دلی و خبرداری قدم راسپر باید که آن هوشمند سعادتمند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس و دلبستگان عالم صورت و لباس است ننماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات خداوندی پندارد شیوهٔ رضا بقضا در دهد که همه را همین شاهراه در پیش است و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش و ما غم آن مغفرت پناه بیش از خورده ایم اکنون مستدعای طول حیات از حضرت واهب العطایا در همه چیز تقدیم نماید از اعاظم متاعب و شداید مصایب آنکه پیش ازین قضیه بر عرصهٔ بارزده روز درین بیست چهار مرداد ماه الٰهی مطابق سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقایق دستگاه علامة الزمانی فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکمای متاخرین تذکار قدمای متبحرین مجموعهٔ جامعهٔ [illegible] فهرست جرائد جلائل ملکات نفسانی مجموعهٔ بدائع ذو فنونی مظهر کمالات افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و معقول عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی بهمان مرض ازین ظلمتکده فنا رحلت نمود و این تحسر و تأسف در جان ناتمام بود که واقعهٔ حکیم مغفور مذکور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه پیش دید خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر آن از بدایت عالم ازلی است در مقام رضا و اصطبار مرام الحکمت

[illegible]

که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه
احوال خود داند که درین نزدیکی عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون مشرف
عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت
بست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت بر کنار سند که نزدیک اتک بنارس بنگارش یافت

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش خان ابن شمس الدین محمد خان

خاطر اقدس منتظر آن بود که در زودترین اوقات در خوشترین ساعات آمده احراز دولت
الکثیر سعادت بست نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات خاقانی گردد خبر
که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان خورد را از
دریای شور نخوار همراه برده است باعث تعجبها شد که مثل او بنده با اخلاص و مستحسن [illegible] چندین حقوق
منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب بشود و مثل او عاقلی بی رضامندی والده شریفه خود
که جمیع اهل العهد در همه اطوار خصوصا عبادات سیما طاعات چنین برای رضای او کاری نکرده
و عبادات و عادات را مثمر ثواب ندانسته اند او که طلبکار ثواب شده با چنین بی رضاییها چه کار
رسانیده است درین باب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود امری که باعث چنین برای
رفتن و یکبارگی راه بیوفائی که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات است گزیدن باشد بخاطر
یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد او کی اراده این مطلب کرد که بالتماس او قبول نفرمودیم فی
اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید باشارت او رخصت یافته چندین
این راه دراز منتج گشتی که مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی
و والده خود در رفته اسباب خسران دنیا و آخرت را انجام داده و سعیدها که مغلوب واهمه خویش شده
خیالات باطل بخود راه داده بی مشورت خرد درین خود که در زمان تسلط واهمه معزول
در کنج خمول بیما شد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده است اگر بارقه عنایه الهی
بود تا رخصت حاصل کردن موسم وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خود
و فرزندان را اینجا داشته بود و عزیمت میکرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت نمی آمد که استمداد
همت علیای شاه نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت گرامی شاه

[illegible]

اگر تا آمدن من از سفر محال جاگیر من بجابل دارند که فرزندان قابل آمده میتوانند که در ایام غیبت من سامان و
سرانجام ولایت و مملکت نمایند بر آینه از انجا که او را در درگاه اعتبار است و خانه‌زاد ما است میخواهم ملتمس او بعز قبول
میرسید و اگر از نشناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این ادای بزبان بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان
و اهل عیال را بدرگاه ما فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده
فرزندان را بملازمت فرستاده درباره بزرگی خود التماس میکرد تا برأفت کبرای ما شگذاشت که این خانه‌زادان
را بملازمت فرستادیم و آنچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هرکدام را بنوازش خسروانی امتیاز بخشند که آینه صورت نمای
مستحسن خواهد داشت چه ملاحظه آمد و چه در دل گذشت که همه طریق خیر را گذاشت و از انجا که عدم تحسین
علی الخصوص جیبی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر آزاری رسید نم زبانی بیش نیست اما
بیزاری تهیج وجه نیست و میخواهم که او آواره دشت غربت گردد و اگر از هزاران عنایت عاطفت یکی
سید است هرگز این اندیشه بخود راه ندهد و مطعون خاص و عام میشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ جز مقصد نشد
بعزمت استلام عتبه عالیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و چنینی که از فرقتاد حالتی که در پیش مباد
مرهمی بخاطر آزرده نهند و خود را از وبال نکال صوری و معنوی نجات بخشند و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی
کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که فرستاده شود متعاقب
این منشور والای عاطفت مصحوب یکی یا همراهی همین شخص که این نخل دولت را امیر د تعیین فرمائیم و همگی همت مصروف
به آنست که او دراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد دستور العمل
حضرت شاهنشاهی بعبادالله اج الانشاء ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه این منشور الادب
ظل الهی دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت ظل الهی و معدن رأفت شاهنشاهی صدور یافته که سلطان
کارآگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبال مند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر
و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کثرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای خدا را جویان باشند و نیازمند درگاه
ایزدی بوده خود را و غیر را منظور داشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان
صحراگزین است هر پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است و با همه در ماندن بود
توسط و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی کثرت گزینند و نه وحدت

[illegible]

در بزرگ کردهای ایزد بیچون را عزیز دارد و به بیداری صبح و شام و نیم شب و روز عادت کند و [illegible]
خلق خدا باشد بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا مثل کتب علم اخلاق که طب دلها ست بخلاف مجموع [illegible]
چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء علوم و کیمیای سعادت و مثنوی معنوی و قسم کلیله و دمنه مشغول گردد
از غایت مراتب بیداری آگاه شده در [illegible] ارباب تزویر و خداع از جای نرود که بهترین عبادات الهی [illegible]
تعلق به انجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور ندارد و با سینهٔ گشاده و پیشانی
بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خروج و دخل [illegible]
نمیگشاید بقدر طاقت خیر کند و بصحبت گوشه نشینان خداجوی رسیده التماس کند تا [illegible] بتقصیر [illegible]
جرائم مردم را بمیزان بصیرت بسنجد تا به هر یکی بجای خود دارد و بمیزان العدل اساس [illegible]
دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و کدام گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و [illegible]
و سزاوار نیست که تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و مردان [illegible]
و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند و چون کار از نصیحت درگذرد به سیاست [illegible]
بر تباین مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند تا آن فرد آن بجای آورد [illegible] که نتوان [illegible]
نتوان آن قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آن را معروض دارد و بهرچه حکم مقدس برسد بتقدیم رساند
اگر تا جواب نگاهداشت آن متمرد یا فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت [illegible] کند [illegible]
در ته فیل انداختن و مثال آن که سلاطین کار کنند احتراز نماید و سزای هر یکی بطبقات [illegible]
باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و [illegible] و هر کسی را که [illegible]
او اعتماد باشد رخصت دهد که هر کار نا شایسته بر عجم خود ببیند در خلوت بگوید اگر احیاناً گوینده غلط
کرده باشد او را سرزنش نباید که سرزنش سد راه گفتن است و کسی را که ایزد بیچون این نعمت داده باشد
که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعی که جرأت داشته [illegible] حق گفتن
[illegible] باشند و آنکه [illegible] است [illegible] باشد [illegible]
گفتن [illegible]
از سید حکیم [illegible]
با ایشان بد باشد که لازم [illegible] نیز گفتن هم ضرورست و [illegible] بنفس خود [illegible]

[illegible]

اهتمام نماید ـــ بروان بیند از فریاد او + که شاید زد بوان بجز داد او + بخود برس فریاد مظلوم را +
بیرون بیار از انگبین سموم را + و استماع داد طلبان بترتیبی که می آید نوشته می رسید باشند تا پیش
مدت انتظار نکشند و مستحقان خدمت را بازای خدمت بتقدیم و تاخیر ننمایند و هرکه بدی از کسی نقل کند در
باری آن شتابزدگی ننماید و تفحص بکنند که سخن بسیار مفتری نیسبار است درست گوی نیک اندیش کمیاب و
در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهند و بآهستگی و بردباری کار کنند و چند تن از آشنایان و ملازمان
خود را که بفرزندی خود و اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از
سخن باز میدارند از گفته ایشان همت تور زنند و بسیار سوگند خوردن نباشد که هر بار سوگند خوردن خود
را بدروغگوئی متهم داشتن است و مخاطب را بدگمانی منسوب داشتن و بدشنام دادن عادت نکنند
که شیوه اخلاقست و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نمایند که سال بسال اصحاب
و قریات و قصبات افزون بشیده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود
پس از آن افزایش جنس کامل کوشش کنند و دستور العمل عامل را که جابجا نگاهداشته بیشتر نهاده خاطر
حق گزین خود سازند و بالجمله جمیع رعایای ریزه ریزه فرد افرد او را رسند و از قرار کاهیچ اسم و رسم
بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد
نکنند و مشورت با دانا تری از خود نمایند و اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی
راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که پیر دانشمند + بر نیاید درست تدبیری + گاه باشد
که کودکی نادان + بغلط بر هدف زند تیری + و نیز با بسیار کس مشورت ننماید که عقل درست
معامله دان داد خدا است نه بخواندن دست دهد و نه بروزگار کند رامن بسیر شود و مبادا جمعی نادان در
امری مخالفت نمایند و ترا دران کار دغدغه شود و از عقل خود درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هرکار که
از ملازمان دانشود بفرزندان بفرمایند و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن بشود که آنچه از دیگران فوت شود تدارک
آن تواند شود و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات عادی و باشد
که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بغیرت آداب کی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه
تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از و باید گذرانید غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت
است باهستگی و فهمیدگی بتقدیم رسانند و راهبا امردم خداترس و دلاور سپارد و مکیف هر آن را

ازاینها بپرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانیست و نگهبانی دین خلق و خدا
متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیرست زیان خود نگزیند در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته
زیان مندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با دست خود باحجت شرع مخالفت و تعرض داری و اگر حق بالیست مباد
نادانسته خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانیست محل ترحم و اعانتست نه جای تعرض و
انکار و نکوکاران و خیراندیشان هرگروه را دوستدار باشد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار
ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراترک شده برتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار را ز
لشب نیاندازد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را زندان کینه نباید نمود اگر از بشریت گرانی
بهم رسد بزودی برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این خبر حقیقت را برای نظام عالم
تجویز فرموده است بیت از خداوان خلاف دشمن و دوست + که دل هر دو در تصرف اوست و چند
وهزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی آنها ممکن نیست
پس در هرامری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هرکدام جدا جدا نویسانیده
و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت کرده را معزول ساخته از نظر اندازد و بدیده اتهام و شر را
بجو و راه ندهند اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشته حساب از دست نهند آن گروه را
در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد بیگان کنند و از نزدیکان محرم خدمتگاران خبردار
باشد که بوسیله نزدیکی بمردم ستم نکنند و از حرب بانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که
فسادها ازین ناکسان بظهور می آید بزرگان را بواسطه افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار را فراوان
از طرف و جوانب خود خبرگیران باشد و از بعضی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترقی جاه
و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم صنایع نشوند و در تربیت خانوادهای قدیم
کماهو و از سامان سپاهی و رعایا غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آنست زیرا که گفته اند
هر که خرج او زیاده از دخل باشد او احمق است و هر که خرج او کمتر از دخل او باشد او عاقلست و هر که خرج او با دخل
برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد
و عند تکلف نخورد و درست معمول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و سپهگری
باشد و سپاهیان او ورزش فرماید بشکار مشعوف نباشد و صحبت هنرشناسان هرکسی و انبساط خاطر که ناگزیر اوقات تعلق

[illegible]

گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر
نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست بنواخته باشند و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی
و توپچیان امداد اسرار و ... بهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک کس هرگاه گذارد
که عرائض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون او را نیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد و شبانه
این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوال را چون پردازم ملکه عبادت عظمی فرا نشسته اهتمام نماید درین باب تفصیل نخستین باید
کوتوال هر شهر و قصبه و دیه را بیاری قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت آورد
که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که بنیک و
بد آن بصواب دید او شود و جاسوسی در هر محله قرار دهد که وقائع شبانه روزی آمد و رفت محله را نویسانیده باشد و
مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر ناخوشی سر زند همسایه آن در ساعت به معاونت نماید
همچنین صاحب محله و خبردار آن اعانت نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گنهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و
خبردار آن هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و هرکه مهمان شود از خویش و بیگانه آمدن او را صاحب خانه
بمیر محله بگوید و خبررسان بدفتر نویسانند و هرگاه شخصی جلد در آن محله آید در ساعت خبر کنند و جمعی که ضامن نداشته باشند آنرا
در سرای علحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای را نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هرکدام از دور و نزدیکی
دریافته ملاحظه نماید چه هرکس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پژوهش نماید و تنگدلی و
خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام داند نه سرمایه اخذ و جر شناسد و باید که دلالان هر قسم
را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و
مقرر سازد که هرکه بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه نوشته
باشد و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه
چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه در نواحی شهر بجهت محافظت و چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله
و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروی دزدان از کره بره و حیله و غیر آن بواقعی نماید و اثری
از انها نگذارد و هرچه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزد دانش پیدا سازد و الا از عهده آن
برآید و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگر نه بامین سپارد و شرح
آن هر برگه معلی نویسانند تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد درین معامله نیز

[illegible]

خیر اندیشی و سبکدانی بکار برد که مبادا که چنانکه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت بر وی

که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آن را باتفاق حاکم آنجا

نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی برای حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال

نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و مردم

و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که از ابتدای آن وقت

نیر نوربخش عالم در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است دیگر عید نوزدهم ماه مذکور که روز شرف

و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت است و عید دیگر ششم ماه خورداد عید دیگر سیزدهم ماه تیر است عید

هفتم ماه امرداد است عید دیگر چهارم ماه شهریور است عید دیگر شانزدهم ماه مهر است عید دیگر

ماه آبان است عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست

عید دیگر دوم ماه بهمن است عید دیگر پنجم ماه اسفندارمذ است و عیدهای متعارف مشهوره ۱۲ را بدستور میکرده

و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید

نقاره نوازند و زنان بی ضرورت بر اسپ سوار نشوند و گذرهای آب دریا برای غسل مردان آب بردار

جدا سازند و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان

کنبوه چون پیش نهاد همت اعتدال گزین نیت معدلت آئین این نیازمند درگاه و بی نیاز از ابتدای

برادرنگ شاهنشاهی و استظلال سایه بمعنی ۱۲ بچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه باشندگان ۱۲ رعایا و سایر خلائق که

بدائع و ودائع ازلی و شرائف امانت ایزدی لم یزل جل جنابه کبریائه در ظلال عدل و انصاف آزاده خاطر

و آسوده حال بوده و در وظائف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و استدامت سعادت است رطب اللسان

و عذب البیان باشند المنة لله که روز بروز صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل درجلوه

جرا چون پیش نهاد ۱۲ ظهور نموده و نموده امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول

رسید در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه بشاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند

خدمات پسندیده منظور نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند و چون

سبقت عبودیت خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه مؤتمن الدولة البهیه مسند

المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه واثق الاعتماد کامل الاعتقاد مورد العنایة و الاحسان نظام الدین

[illegible]

شهباز خان که از اجداد ان بساط اقدس و پرورده نظرهای خاص الخاص و از مبادی امارت تا غایت خدمتی که
بدو تفویض فرموده ایم بنوعی که مرضی خاطر رفیع اشرف بوده بتقدیم رسانیده از محض راستی و درستی بسعادتهای بزرگ
ممتاز است درین ولا موجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت و حراست و اختیار رتق و فتق
و قبض و بسط و تمامی کار و بار ملکی و مالی صوبهٔ مالوه که خلاصهٔ ممالک دلکشاست از مهام خالصات و مهمات
جاگیرداران و زمینداران بتمام و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار
و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت شکسته و رعایت خاطر رعایا و قمع و قلع مفسدان
و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تایید مظلومان و جبر منکسران مساعی جمیله بدرجهٔ اکمل و اتم نماید چنانکه بنده که علو
سپاهیان و امرا و تابینان ارباب المناصب بنوعیکه نام بنام بدرگاه الافراز یافته بموقع حال حاصل بالمقصود و اصل شده باشد باید که
امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته
از صلاح و صواب دید او که آیینه موافق حساب و مطابق قانون امر مقرون خواهد بود بهیچ نهج و در هر کار طلب نماید
جابجا بی شایبهٔ تاخیر و امهال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که بصلاح و استصواب آن
عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت نماید تا دیگری از مخلصان عتبهٔ علیه بجای او
نصب فرماییم که انتظام سلسلهٔ جهانبانی و استحکام رابطهٔ عالم آرایی باین امور منسلک و منتظم است و همچنین در جمیع ضوابط
و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت است ثابت قدم
بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر العام سواد را متوجه احوال سعادت
خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روزافزون باشد چون مواکب انجم ثواقب
شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده
دست تعدی بر ارباب ستم گشاده اند و نیز قدر عنایت پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام نمی‌ورزند
باید که آن رکن السلطنة بزودی بآن صوبه رفته سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد
چون رایات اقبال لشکر کواکب الیار نهضت فرماید آن رکن السلطنة را با جمیع جاگیرداران صوبهٔ مالوه حکم
قضا امضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت
جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از
ظهور موکب منصور روی نیاز بدرگاه آورد او را بعواطف ظل الهی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو و لطف است

[illegible]

فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه نهصد و نود متصدیان حال و استقبال

کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی
سنه سابع ست از قرن ثانی آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح جلال و جمال است زمان
عدالت عنوان و منشور انا صفت مهابان نا پرتو بروز و شعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم
سلطنت ابدپیوند الهی جل جلاله قدره بمقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد در
تعبیه پرداز کن فیکون دائره کون و فساد ست چنان اقتضا کرده که بایست ممالک و سیاست
ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر مربستیاری پادشاهان عادل و دیدبانی شهریاران
دریادل عطوفت نهاد صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود اقبال
حارسان اعمار و اموال و حافظان عمائر و احوال خلائق اندراج اشیایست که در بازار بیع و
و چارسوی چون و چرا در آمده اگر نسنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقادان نقود
کونی و الهی و معوقان اعراض و جواهر انفسی و آفاقی اند گردد و بهرتنه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمام
للّٰه الحمد که از مبادی احوال بصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت مناظر و ضمیر باطن جلادت مواطن
عموم مربیت و مراسم تربیت خصوص رعیت که فی الحقیقه فرزندان معنوی و ودائع خداوندی اند متصرف
که باضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منزل اصناف ناز و نعیم و مسکن
ست درینولا بموجب توسعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت
اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس
اسباب ثمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوبینه و بهیمه و نی و کاه و دیگر اشیا و اسباب و امتعه و اجناس که
معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام ست سوای اسپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک
محروسه متعارف باج و زکوة و صدیک و انچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان
متصدیان کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری بوده که دست تطاول
دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین نگردد و اکنون که هیبت و شکوه
و ابهت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت و رافت در اقطار و اکناف ممالک تتق
الطاف نسیم حقیقی را حاصلات آن همه تنها که خزینه موفوره و گنجینه معموره ست بغیر از آن منفعت جزئی که بمصالح ملکی

نام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامکار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران
امصار و عمال خالصات و متطلعان مواضع و قصبات و جمیع راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک
و زمینداران حدود و ماموران ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم
دانند و دقیقه از دقایق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی به راجی علیخان فرمانبردار
خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا عضاده خاندان
مجد و اعتلا زبده مخلصان سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مورد الطاف بادشاهی مصدر
آلاف خیرخواهی وافر الصدق راسخ البرهان عمده اهل دول راجی علی خان باصناف الطاف پادشاهی
و اضعاف اعطاف ظل الهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله و المنة که بمیامن توجهات سلطانی که
انتهی ست قوی از عنایات سبحانی این چنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از کمین بطون بمآمن ظهور روی نمود
اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت
او اولاد در نظر دوربین ما تا پیش جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در معنی
مهمات کل دکن و انتظام مهام حکام آنجا با آن مصدر خیرخواهی باز گشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری شکرانه
عطیه عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر احکام جهان مطاع به کمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه
روز بروز در افزونی باشد والحق همیشه از آن مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده که لایق خیرخواهان دوربین
و کاردانان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر ست و انتظام
احوال آن سعادت کیش بنوعیکه غبار اختلال بر دامن آن نشیند پیش رو ضمیر عرش مناظر ست و
اینجا که فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متعلق باطن اقدس ست باید که همواره مطمح نظر
دوربین و مطرح ضمیر سعادت گزین باشد که بتاییدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه اقبال و رقوم
زایچه احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت دیباچه ازدیاد سعادت و ابقای دولت ارباب دین و دول
و انحراف از قبله گاه حقیقت با عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل عالمیان بعد از
که ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع ست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت و نوروز سال
اقبال بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف ساخته ایم فتح و اقبال طلایه عساکر
اجلال و مقدمه جنود فضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود

جهت تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه و گوشمال افاغنه و تادیب بلوچان زیجو قندهار بود با بر
عزمی بر اراده که در باب اتمام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی است صورت بسته بود خبر بر آراز عالم ظهور آمد
استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروای
ایران است رابطه یکجهتی سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان با امتعه عرائض اخلاص طرازی بپایه گرامی
معلی فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هر گونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام آبا و
اسلاف و مبدا ظهور دولت خود را از عنایات حضرت صاحبقرانی می دانسته اند چنانچه استخلاص ایران
روم و استطلاق روسای آن مرز و بوم باستدعای حیدر بزرگ شاه اسماعیل و خروج او بنیروی آن جماعت
از جرائد تواریخ ظاهر است و روابط حضرت جنت آشیانی پادشاه مبرور مغفور معلوم همگنان در پیولا که
کار بجا آمده باشد فتوت پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره از عبور بآن نواحی ممنوع فرمود
قندهار را بمیرزایانی که از منتسبان آن دودمانند مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان پادشاهی تا حال مطمح
و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که بسجده شکر گذاری پروردگار بر آن سرزمین
که از عطیات مجدده الهی بوده بجا آوردیم با وجود جبال مرتفعه متصاعده و سنجار عظیمه متراکمه و طغیان
آبهای طوفانی که در راه بود مرور و عبور عساکر منصوره از انجا محال می نمود بتوفیق ایزدی با مواکب
عالی روی توجه بآن حدود در آوردیم و حکم عالی شده بود که چندین هزار خارا تراش چابک دست پیش
پیشخانه عالی برفتند و در تفتیح و توسیع راه می مطرکی می نمودند چنانچه در اندک فرصتی با اقصای کشمیر و کوهستان تبت
سیر فرموده طنطنه کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و مجدداً عرصه لطافت سرشت کابل را مخیم جنود اقبال ساختیم
طرح قلعه جدیدی که حصن حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دوربین بود که جمعی
از بهادران شجاعت پیشه را بتسخیر تعیین فرموده ولایت بدخشان مستخلص ساخته بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم
درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبد الله خان اوزبک با تحف و هدایای متوافره بکرر
تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطمح نظر بلند بین ما غیر از موافقت و اخلاص
امری دیگر نیست جزم دولت و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز جمال الملک محروسه است نزول
فرمودیم و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شد که اکثری حلقه بندگی در گوش کشیدند و آنان
که از قبله اقبال تافته هزاران هزار اسیر حبال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریای الهی ست

کشتند و سیم قند بجا و کیستان بفروخت رفتند چون این نامه حقیقت طراز شرف اکمل جمع شد نسبت بعد تعالی
درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که مخیم بلند بنیان رایات عالی محیط شناسان جنود آسمانی
باشد بدار السلطنه اکره مراجعت فرمائیم و بر منتظران مقدم عالی ابواب فیض افضال بگشائیم و بشیر اقبال اعز
الویه مواکب عالی چون از منشیه انتظام بخش جهانیان بر بدر رفته و تقدیم سعی بالوه مصروف گشته شاهزاده
کامکار برخوردار غره دولت و اقبال قرة باصره عظمت و اجلال غرة التاج فرخی مهر زر رشید فی السلطنه و العقد
سعادتمندی حمید پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن جبهه مینفرستم لاکن آنکه این معنی اعین ولی نعمت
و محض ورود سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله بتقدیم رساند و بتازگی خود
را مورد عنایات خسروانی کند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسانرا با عرائض اخلاص
فرستاده مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشند و هرگاه این بنده ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج
به امداد و کمک شود حقیقت احوال مشروحا بعرض گرامی شاهزاده کامکار رساند که سفارش آن بنده مخلص را
بحضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از رهگذر خاص و ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته
در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی است
شده که بالتماس و استدعای او مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه
باید که بهیچ گونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب خود از شاهزاده جوان بخت از مقدمات دولت و ازدیاد خود دانسته
در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان خبیر پوشیده نیست که سلاطین عالی
که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والانهمت ایشان بست از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت
مطلوب و مقصود نداشته اند و دولتمندی که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی
اخلاص و عقیدت رسوخ نماید هر آئینه ننگ و ناموس و بجال خود باند و موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه
خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستقیم الاخلاص است و آنکه در آن رتبه که اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
قدوة الخواقین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنه مبارز الدین اعظم خان برادر جد در رفته بلوازم خدمت
از آن خیر اندیش بعمل خود نیامده بواسطه بعضی امور که محتاج شرح نیست بوده تا آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری
رفته باشد لهذا درباره او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی که
امارت پناه عمدة الملک مستشار الدوله مؤتمن السلطنه قدوه مقربان سریر زبده محرمان اسرار ضمیر قسلکی ارباب

علم و حکم مظهر فضل ازلی و فیض اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم امور دینی و دنیوی علامی شیخ

بزم عرفان سرشت باشند بنسبت قرابت فرموده‌ایم تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوه مخلصان درگاه است آن

بجمعیت باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص در آید و بمهوره او را نظر تربیت

تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او منظور کرده باشد بظهور رسانیم تا موجب ازدیاد

دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد و درین ولا محظور خاطر قدسی شده بود که چون آن

مجدد امصد خدمات پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اشرف اقدس طلبیده و مشمول الطاف

ساخته رخصت فرمائیم تا من بعد هیچ احدی درباره آن وافر الاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند

گشاده پذیرد اما بواسطه آنکه آن حدود و دیار خالی گذاشتن و مسافت بعید طلبیدن لایق نبود عنان

برحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص

صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده بعرض اشرف رساند بنابر آن افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت

جامع المعقول و المنقول حاوی الفرع و الاصول عمده مخلصان درگاه زبده مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة

اعتماد الدولة الخاقانی المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال عنایات تربیت یافته

والاتجمید دوری و نظر محو ایم در سخن‌دانی و نکته‌سنجی و دوربینی و آدم‌شناسی در مراتب اخلاص فهمی و مدارج

او در حضرت ما بطور تمام قرار دیش آن نقاوه ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات

سعادت انتباه الجلایل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی توقع باید داشت چنانکه مرکوز خاطر

و سر بر حقیقت عقیدت و اخلاص و دقایق عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بعیار دانش سنجیده بموقف مسامع عالی معروض

باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقایق بیان او را از آنچه در فرمان عنایت مشحون مندرج است و چه از آن کلمات

که زبانی افاضت مآب مشار الیه در خلوت فرموده‌ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج

را بعقل دوراندیش خود دریافته انچنان اهتمام مخلصانه کارآگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت

انتباه منظور انظار خسروانی مشمول الطاف سلیمانی میران نظام الملک که مجددا تربیت یافته

لوازم نیکوخدمتی و قوانین حق‌شناسی بر وجه اتم و اکمل بظهور رساند و سخنان کوته‌اندیش

ناعاقبت‌بین از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نورزد چه این معنی باعث اعتبار آن مخلص

الکرین و هم موجب امن و امان خلایق آن دیار خواهد بود و چون مدتی بود که وکلا و عرایض

[illegible]

بدرگاه گیتی پناه رسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف میرسید که بحکام دکن فرامین فرستاده شود لیکن از انجا که
عنایت پادشاهی عام ست و آن مخلص خیرخواه را با آنها ارتباط تمام ست علاوهٔ عنایت بآن بهواخواه حقیقی
دسته چندی از مقربان درگاه که بمزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که
در سامان سرانجام این جماعت بزودی روانه نمودن بدرگاه معلی بکمال سعی لازم داند و بمقتضای
ظهور الطاف عالیه اظهار مافی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب موی الیه معروض
درگاه معلی سازد که از انجا که امثال عنایت قدسی سرایت درباب آن زبدهٔ مخلصان بهواخواه مرکوز باطن
اقدس ست همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و موجب فزونی عنایت و التفات که بآن اخلاص
شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسپ عراقی نژاد و رهوار و یک قطار شتر نر و مادی
جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل
انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان
طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم و حکمت مبذول ست و هم حکمت حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی
حکیم مصری را که دران حدود دانند چنان کنند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کار ایشان
که مشار الیه اتحاد دارد به نیکوترین وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت ناظر را
متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار گوناگون عنایت باشد **فرمان حضرت شاهنشاهی**
برهان نظام الملک مسند نشین احمدنگر حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ
اعاظم حکام زبدهٔ اماجد ایام اسوهٔ مخصوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف
سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بکمال
مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از صدق طویت
التجا بدرگاه گیتی پناه که موطن فضل جهان باز و نعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم ست آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام
پذیر بود که ولایت دکن با تعلق نفیسین بدو تفویض یابد ظهور این امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود الحمد که دران طرح فتحی که خاطر اقدس
بخیال درمی آمد متوجه اقدس صورت یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجی علی خان که کرّات بفرمان عنایت و منشور التفات
سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود بوسیلهٔ ظهور این مواد از اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شده بمیمنت بخت
قدر آن دانسته و بکلیت حضور اشرف را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایه دولت دوجهانی

[illegible]

و پیرایهٔ آبروی جاودانی ست جهد موفوره نماید و درین هنگام که اندیشهٔ انتظام [illegible]
و تعمیر ولایت مذکوره مصروف شد و شاهزاده کامکار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت
و اجلال درة التاج فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی وجه پسندیدهٔ فرزند ارجمند شاه مراد را بالفعل [illegible]
آن دیار رو سعادت انگاشته مشورهٔ عقل دوراندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان کوشش بکار برده [illegible]
عرایض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه میدارد که هوشمندی و حقیقت شناسی حرز متین و حصن حصین [illegible]
ناموس ست و بر ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر ست که سلاطین عالیمقدار تسخیر عالم و عالمیان بیمن [illegible]
والا نهمت دارند و از حکام دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون خاطر
اقدس متوجه ازدیاد سعادت آن عزت پناه ست خواجه امین الدین را که از ملازمان خاص و محرمان
با اخلاص ست فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته و فرط توجه اشرف اقدس را بجد خاطرنشان [illegible] سازد
بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت از کمال خردمندی و حق پسندی [illegible] چنانچه در ملازمت
اقدس مافهمیده است بتقدیم رسانده و قوانین بار امر ستوری که در ممالک محروسه جاری و ساری ست رایج گرداند
و کریزت شعار آن کوتاه بینی را که جز پیش پای نبینند و بغیر از افساد و اخلال کوشند در مهام دخل ندهد و در [illegible]
خاندانهای قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که به راستگفتاری و درست کرداری مشهور و موصوف باشند
کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفوره بجا آورد و شبانروز را در [illegible]
الهی معمور داشته آن چنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان
و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمدهٔ مخلصان بشرف صدور رسید عنایت بخاطر ملکوت ناظر
شمول رفت که احاطهٔ عموم خلایق را در رسید که فرامین قضا جریان نصایح بیان بعادل خان قطب الملک
عز ایراد یابد که اگر بتوفیق رهنمون آنها شود در لوازم اطاعت بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند
که عنقریب بتایید دولت ابدپیوند ما با هم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سایر بنادر شوند و مورد
هزار گونه عنایات گردند و اگر بواسطهٔ خردسالی و هجوم کوته بینان که بعد مسافت احصن حصین خیال کرده [illegible]
گرایند نیز بتوفیق باری و تایید آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها آن تربیت کرده تعلق خواهد گرفت
که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند و فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب [illegible]
شیراز المنت بسر کار آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که میلادی جلوس اورنگ سلطنت ست [illegible]

کرا عوام سعادت انتظام خلافت با رتعیین پیوسته و در نظر دوربین عنفوان ریعان بهار دولت ابد اقتران
ریحان حدیقه اقبال است همگی مقصد همت فلک اعتصام تکمیل و تربیت مستعدان هر صنفی سیما معترفان
بجناب علم و حکمت بوده و علی الدوام مشکلات هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب علیه رسید و کامیاب صورت و
معنی اند درین حکمت خدا بران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه عالی باین فرقه گرامی گماشته
همچنین این گروه حیرت نهای مطالب اسنی و وصول بمحفل عالی که مخزن مفاخر و معالی است میباشند درین
هنگام که عصبیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی افادت اقتضا حضرت ضیء الشمائل جامع الکمالات چلبی بیک بکرت سمع
اشرف رسیده بنا بر آنکه حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب او شرف ظهور
یافت مستحضر آنکه بمقاید الطاف الهی و سائق مکارم شاهنشاهی محمل آسید باین صواب بر بندد و زود درین
وقتی باستعداد حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن آوردن ارباب استعداد کوشش نماید و بسعادت
نمش فیاخانی خیری در باب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور جواهر رسید ههه

تمام شد دفتر اول ابو الفضل تاریخ دوم
ربیع الاخر سنه ۱۲۶۹
هجری
ه

بالفتح جمع
مراد از کار
جریان
مطالب اسنی
الفت کرده شد
مخزن
مفاخر و معالی
کسبی
وهبی
ضیء الشمائل
جامع الکمالات جمع کمال
فائض
سائق
محمل بالفتح
کجاوه شتر

دوم الفصل

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی که شامل حال اولیای دولت است دکنیان بحال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بادافراه خود مگر گرفتار آیند صاحب من روز جمعه یازدهم خرداد الهی بسواس رامی و سوبار افغانان بهائی تولنامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و بر بار نیز ندیده و بر خوان نیز نشسته و پیاله و دعوتی برمیباشند خلعت داده استمالت گردانیده شد و روز گوش قاصدان چاند بی بی آمده و از شنیدن سانحهٔ ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مردم اشنید استکشاف احوال نمود اگرچه حرف و حکایت دکنیان با اعتماد نیست اما کار برو معتذر دشوار است از غلامان حبش و ارازل هرچند به عادل خان و قطب الملک کس فرستاده التفاتی بهم رسید گر مرزا شاهرخ برسند یک دو کار دیگر که بحر تنها و بر تنها شایسته باشند مثل شاهباز خان نزدیک است که کشایش احمدنگر بجهد و برآمدن ستارهٔ سهیل میشود و جزو خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار زیر بسی آسان است اگر از همراهان و حوصله مهیا و فت احتیاج اهتمام شود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه از دلو بجو ترین وجهی کرده است شادمانی و افزونی دولت و روز افزون باد بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل حقیقت روان شدن لشکر سجود قدسی شان عرض داشت کرده بود در روز برش بیک روحانی ازلی آنمهر بر دسعادت ملازمت شاهزادهٔ عالی اقبال دریافت و از دیدن و بودن ایشان جسم و دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بر نویسید از عقیدت و اخلاص ملکی مقدس بر گوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظل عاطفت بکمال صوری و معنوی رسانا دبجهت معلوم و مفهوم اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشته شد خود باد اسپ و

ایالت ملک نوشته و [illegible] قریب الکتب [illegible] سبب رواق و قلعها که سرانجام یافته بود تمام ایشان سپرده

حسب التماس از روی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بتفاق خداوند بسیار فتح

آن خداوندگار خواهد الست لیکن تا تهانها نشیند ملک بدست آورده ملک احمدنگر ضبط نمیشود باید که چندی ملازمت شاهزاده هم باشند

تا اگر جائی بند و در کار شود کمکها هم رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده و در خواست دارند و ملک تقسیم یافته

و هنگام برآوردن تنخواه [illegible] از خالصه شاهزاده والاگهر را اگر تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده تنخواه

واحدیان و مردم نوائیده بحال [illegible] اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان مستعد و گوله اندازان [illegible]

برای قلاع نیز در کار اند و سنگر اشان درین ملک بس کم بهم میرسند ازان هم اگر چندی عنایت شود و جا بجا

[illegible] و دیگر [illegible] کارخانها [illegible] در کار بود چون التماس نمایند که حکم مقدس در باب [illegible]

[illegible] هر گاه که فرمان برسد [illegible]

خواهند گردانید [illegible] رخصت یافت [illegible] متوجه مقصود حقیقی میشود امید که [illegible]

بدین [illegible] که [illegible] همه سعادتها [illegible] گردد [illegible] اکنون [illegible] و اندوه رها [illegible] باد دولت شادمانی

جاوید باد به بیداربخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامرا

جهانیان باشند دیگر گرامی اوقات رسیدن [illegible] گذارند و خواهشهای مردم را بشایسته بانجام رسانند [illegible]

[illegible] بر خاسته میروند و آنانکه نشسته‌اند از زده‌اند و عرض بدرگاه والا مینویسند و التماس مطلب میبرد

بسیار از [illegible] حیرت روی آورده از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت طلبیده

بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود ازان اغماض فرمایند [illegible] گروه خلق [illegible]

منصبان خدمتگاران [illegible] بسیار [illegible] احسان کردن سرمایه دل بدست آوردن [illegible] انعام اگر

[illegible] وقت کم باشد پنهان دادن و اگر علانیه خلعت و اسپ و خنجر و الوش دادن [illegible] در مجلس [illegible]

[illegible] کردن منصب فرودن جاگیر دادن و اگر کسی حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و [illegible]

تا کسی از تنگدستان [illegible] باشند که جمیع اینها بنسبت آن [illegible] باید فرمود چند را در خور این امور [illegible]

نباید [illegible] کار آگاه بیک قاب طعام چندین مکوان بدام کشیده اند دیگر بخشید از [illegible]

که [illegible] نوشته باشد باید فرمود که احوال را ملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعه

بابری در نظر دارند و [illegible] زیست و روش پیش نهاد همت باشد و [illegible] رنجیدگی چه بدرگاه کار دارد باید
سحرها و از مجذوبان و درویشان هم بشیر استمداد نمودن چنانچه بفضل روز افزون بخت بیدار از تکیفات گذارند
از خواب و [illegible] ودریم بگذرند بعقیدهٔ من است که اینها بر خاطر حضرت میگذرد و لیکن بمقتضای خیراندیشی بیابانها [illegible]
میداند معروض میدارد و سره کردن کار ایشان است دولت و صحت و بهجت روز افزون باد بشاهزاده

عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره خیریت [illegible]
معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد آنرا شادابی دولت جاوید [illegible]
شناختهٔ میداند امید که آوازه هوشیاری نامی و کارشناسی فرد و معدلت دوستی آن بخت بیدار استماع [illegible]
آسوده [illegible] کارهای امیر دفتر [illegible] از آنکه [illegible] است که گرامی اوقات را نتیجه فرموده باشند و مهمی [illegible]
از آباد ساختن بخود دیهان مقرر پرداختن نیستگی دارد که تا یکی استحکام [illegible] قلعه [illegible]
خلائق گذرد که روی معنی آن نیز کار خویش ساختن لیکن هرکس حقیقت آن کار را از چه بیند [illegible] فهمید توقع دارد که
بحقی تشخیص و آسمانهای پیش افراز استانیان [illegible] فرمایند کتاب بسیار و افسانهای مستعار همان باید شنید که
راهی عبرت [illegible] شاهنامه ظفرنامه واقعات بابری کلیله و دمنه [illegible] شنوند [illegible] که کلان [illegible]
داشتند [illegible] آنکه سررشته نیک و بد بدست افتد در زمان زردی و پیری [illegible] خیره دستی نمایند و اخلاق ناصری
و جلالی و احیاء العلوم کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اند که آنها یاد گیرند و [illegible] مثنوی مولوی معنوی و حدیقه
و جام جم نیز در محفل همایون [illegible] باشد دولت و صحت و بهجت روز افزون باد الصبا بشاهزاده

دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت
نگرفت و چون درین سر سال هم نشد و لسال دیگر خواهد کشید اصل خود الست که بر سم شکار جریده بجانب [illegible]
تشریف آورند با خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکیک را اقرار و مدار شود تا
صلاح دید آنحضرت نباشد اعتباری نمی شاید و مردم هم دل نهاد نمی شوند و آنکه حضرت منع [illegible]
الست که بی تقریب با انبوه لشکر نیایند اگر با چندی شکار کنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد [illegible]
میشود و فراوان سود حاصل و اگر بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با گمنه تا قدسی خاطر [illegible]
سازند هر چند میداند که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد او را از دست جدا کردن وجه موت دارد دوا
جریده زره و رزکار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود لیسار [illegible] چهار [illegible]

واگر این دو سخن بخاطر رسد این امر عالی صادر شود که کمترین جریده کلان است باید صاحب من باز نفرمایند

عرضداشت نمودی اگر بهمین نهج بگذرد میدانم که کار بکجا کشد حضرت خواجه را هم ضرورست ورنه [illegible]

همچنین میرزا علی بیک و دیگر مردم چون وقت گذشت در گذشته بیت بشنو از من تغافل کنجا [illegible] تفصیل

که باید کرد بازبیازکی خود نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده بغور این یک پاسخی فرمایند صحت و دولت

ومعدلت روزافزون باد بتاریخ دهم محرم سنه هزار و ده هجری بر ساحل کنک تحریر یافت به والانژاد

شاهرخ میرزا نبیره سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که بنام این خیرخواه

حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود

الله تعالی از آنچه باید بیشتر در حفظ خویش داشته در محاسبه شبانروزی مشغول دارد و در ملایم و ناملایم

[illegible] بر همین باشد توفیق بر داشت آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه

گیتی پناه فرستاده بودند باصغای عالمی رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر باب عرضداشت

میفرموده باشند هر چند امری ضروری بعرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار بمعروض باید نوشت دیگر آنکه من

در ارسال نامه مقصر باشم در یاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن میشود

عاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روزافزون است عاقبت بالخیر مقتدای خداشناسان حق بین

پیشرو کاشفان اهل الیقین قدوه ایزد پرستان حقیقت گزین زبده رموزدانایان آگاه

دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی

میرساند که احوال این مسکین رنجیکه متکفل نظام جزو کل که خبیر قدیر و رحیم کریم است مدار درجه در اطوار

و درجه [illegible] رضا مستوجب شکر است الا از آنجا که مستلزم مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از اسباب حرفی گوید

و این شکوه دراز کند چه ملامت اگر چه داگر چه بنظر تامل فاعل حقیقی اینهم کسی است که در بارگاه او خاشاک امکان راه

نیست الا که همگی [illegible] چون چراگجا راه دارد ای پدر بزرگوار شاهی و فانی بار از احوال نفس و مبین [illegible] چه گوید فیصیح

و ادعا عالم پایه است بقدر قوت و قدرت استعلاج مینماید شرح اطوار مینویسید در [illegible] بکرینه قطع نظر از اتعاب

و آلام و مشاقی که فوق الطاقت است تاملی که دارد و تجسس بکه واقعست آنست که دلهای که بسبب تقلب محسوس خواص و عوام

است بکلی [illegible] که چون ابنای از دست بهمت خود دانمود باشد اگر بمقدار میسر شود این معنی رغبت بیجوید که [illegible]

[illegible] که وقوع شود که صاحب مربی این کس را در تربیت و رعایت عموم احتی باشد [illegible] نظران بجانب

[illegible]

غامت چه مناسبت با نجات یابد و هر تعبی که میکشد و المی که میرسد آحاد اگر [illegible] بود
ترسند از عنصر لئیمی بوجود رجالم نفس الامر که انسانیت با خلاصه انسانیت عبارت [illegible]
و دیده چه نالد که از روی [illegible] ایم البته [illegible] مبادی تمام غفلت آن غارشب بحور معصیت چه بگوید [illegible]
بستم و بعد سلطان هوای غضبی و شهوت جوهر را گرده نشان این مظلوم را بار [illegible] کالبرق الخاطف
اگر مستی خود پرستی افاقت آن دست میدهد هر تالف زمان که بنا طغیان بوالهوسان چندان [illegible]
و کشاده بود و تحیر و پشیمانی خیر اندیشی که زبان حال [illegible] گور بود و ملاحظه کرده میشود از صدای [illegible] النفس اماره بالسوء
مجملا از اصول صلبیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول است کجا داشته باشد و سزا چنید که در سیدا
باید انسانیت کامها بمقتضای عفونت نفس متعفن اکنس [illegible] مطعون دیگران میگردد هر انیه چون مشغوب با غراض [illegible]
از تمام [illegible] با آن بحق خواهد بود و هرگاه حوزه باطن رهین رنجه شد از اعمال [illegible] چنید که در ظاهر مربع عامه [illegible]
اشباه او نقیاد و جود او عدما چه گویم الخاتم لکن رأس المال فکیف بالربح ای [illegible] سالک [illegible]
نادر سیاهی این لفظ بار هر چه نویسید که تلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم نداند تا بدیگران [illegible] سند معالجه [illegible]
داشته باشد سبحان الله و استغفر الله اغوثاه نا ده چه نویسد تصدیع آن قبله گاها را چه حد امید که لوجه الله [illegible]
بیارد و ربع نفر با شید دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد اخری و کرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله
سایه بلند پایه آن قبله گاها را بر سر مخلصان خصوصا این بنده بسالهای بسیار ارزانی دارد بمقتضای عشق و [illegible] الا التفات
بودند که در بعضی امور بیگانه نگارش میرود قبله گاها از الحق سعادت عباد و میداند بخاطر فاقص میرسد که در نوع
هر مرتبه تحق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد حق بنی النوع و حق تعارف و حق قدامت و حق محبت الصالح [illegible]
صر از لوازم مرتبه ادنا حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرده بین متحقق و مبرهن است
مراتب دیگر الحمد لله و المنه که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است و بان یاران [illegible]
جمادی الاول سنه نهصد نود و چهار بتحریر رافت تقدوه از دبستان حق گزین شیخ مبارک
بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانام قبله گاها مد ظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت [illegible]
ناصیه منقوره مبرره ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیت کسوت شهرستان ضیا و گلستان نوران
مین سرگردان بیچاره گوی تحیر در آرزوی دل موده یعنی از زمانه و در جزع و فزع داشته کام و انسان طبعی [illegible]
و سطر از اوقات الصبر مفتاح الفرج [illegible] ظاهر است که آن موزه دان کارخانه تکوین و ایجاد [illegible] اند و هم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بی طیب ... را صرف مرضیات الهی نموده اند کرده ... باد و حاجت
... ایشان ... باشند و مقتضای حد او و حدانی ...
... طبیعت و گوهر بشریت مانده و در ... زاده باشند
بیدر زیاده از ... درست چون آن اخص الخواص ... تحقیقه ... همچنین میدانند که این ...
که خاک توده ذلت ... خانه هوا است که بهشتی و کذا ... نشئه ... همه ... است کلام ...
سیاح میدان ... احد ... و آن ... صورت و معنی و مجموعه علم و عمل است که ...
این حوایت جایگاه معرفت آزما عیار گیر هوشمندان حیرت افزای ... بلند ...
از آنکه عمر ... صرف کردن انفاس قدسیه از نام مرضیات خدا منصرف ...
... ساند چنانچه محققان ... بالتفات ... نموده تصریح فرموده اند ...
منزل ایران سرزمینی ... از فرزندان منتسبان خاص ...
نقش است که او حضرت این منتسبان او ...
و رجوع ... آن ارتحال فرموده ملک تقدس را ... آمد از انجا که این معامله ...
خواهی ... مانع سلوک این جاده ... خواهند شد ...
امثال این مقدمات نگاشتن مقصود آنست که القای کلمات قدسیه حقیقیه نموده ... خاطر فیض ...
و کلا بشعر ... و لمعدن زر فکندن ... دریا در بکان گوهر فکندن ... بلکه مقصود این حیران
اندیش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یاد آمدن ...
گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد ... که این ... که الیست از برای ... اسیر طبیعت و ...
از برای این ها و زبان ها ... و که هم چشم و هم سرشته هم آینه میخواهند یعنی علمی میخواهند که ...
رسانند و عملی مطلبند که ... گاه بی تعلقی و فراغ خاطر رده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد ...
... زیارت مقبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان ...
معرفت را کجا زیارت ... فرموده اند و عاکفان مواقف قلوب را کجا اجازت ... آب و گل داده اند
و ... اگر وقت مساعد بودی همراه این مسکین ... و خویش نکرده سرانجام این سفر میشد ...
خاطر ... و میکوشید ... بالخیر ... بایشان ... موقف غرض معتقد ... قبله گاهی ... امیدی داشت ...

[illegible]

بنده و گفتم که متعاقب [illegible] آن قبله خدا آگاهان در حین مصیبت صبر کنش [illegible] عاقل بهمه

بالجواز طلبانه بعقیده میرسید این سرگردان بادیهٔ جود را باشد صبر بل رضا آ

اشرف اقدس زمینگاه [illegible] سرخرامش شاد الله تعالی فی ذات جامع الکمالات آن بانی

در بین شمار صدری بسیار وزراد و بیاراتی بعبارت و معنی [illegible] بیند برای نصایح ارجمند صحبت [illegible] باطنی دور گردانا

در هر باب یابیشود در انجاح آن سعادت خود رسید بدینسان بالشان بیت سلامتی و چو اخلاق تو بشکر

پیامی چو الفاظ تو در فشان [illegible] قبله ما میرساند مستید انم چه نویسیم آنچه از محرومی ضروری

بیاسی آفاق در دل است قلم بی زبان عاجزه قاصر چه نویسد چه گوید آنی گره گشای بسته کاران ای آرام بخش

احوال این مشتهام باد آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن بینوای شکسته

[illegible] پس آشفتگان کوی تا دانی رجب نیکخواه دوستان حقیقی بشد بعافیة بالخیر مقدمه

معارف جهان ستانی خانخانان سپه سالار و ولد محمد بیرم خان

شعر بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا + و کوکب المجد من افق العلی صعدا + بعد از دعائیکه فاتحه

سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه نکوشان دائرهٔ محبت است مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و

خرمی شادی مشهود خاطر خطیر آن نور حدیقهٔ دولت و بختیاری نور حدیقهٔ نصرت و کامکاری اللهم جعل

بیسم و صاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق اجون تعالی مسرایش فتح نهایت نیست و تراکم افواج فراق اجون

محبت انجام و غایت المنه بعد که نقش خاطرخواه صورت بست صورت مراد بوجه احسن منظور پیوست **قطعه**

زین مژده اقبال گران سر آمد + دولت ز نشاط تهنیت گو امد + گل لعی که باغ عشرت از نو بشگفت + می

که آب رفته در جوی آمد + اللهم کما نورت العالم الجسمانی بقمر نورها الکمال روحانی بطول عمره از نکرانی خاطر

که در مدت ایام دشت چه گوید و چه نویسد **قطعه** ز فرقت تو چگویم چه رفت بر سر ما + ز غیب

چگویم که چون بود احوال + ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی + ز انتظار تو بر روزی بقامت صد

خصوصا در روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات

بدر [illegible] تنها اکتفا کرده در بادیه بعد المشرقین انداخت و ضمیمهٔ این حال کثیر الاختلال محنت

فاصلهٔ آن اقبال آثار که از همه جا نگاه تر بود علاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت اعداء و

اشقیا خذلهم شاهد است و کفی به شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجائی رسید [illegible] بود که بی

مشاهده کیفیت پنجدین بحر و حالات برجیات تفوق جستهٔ مرغوب طبع لطف نشان شده بود
من کجا و این مژده و من کجا کجا که اقبال شاهنشاهی مدد فرمای [illegible] آن دولت شد
از توجه و سهاگ همت دیگران چه نام توان برد اینجا لطیفهٔ [illegible] مژده بود [illegible] که این [illegible]
و ابرع سیاه عاجز ادراک سپاه اندا ایام زور و تلافی کشت الایام جود الصفا آنکه تاییدات سبحانی
و امدادات آسمانی کمان اسفندیار و سپردار و تهمتن وری فرزانگی به تقدیر سانیده اند در اینجا قدر [illegible]
کی فتح بکی زوان جلالی امور که تنها الهی مستعد [illegible] آمده باهم [illegible] کار نامه انیست که اندر [illegible] کار
این کار از تو آید و مردان چنین کنند همه یا سند دست آن منجر و کمان همه بر دست و بازو تو هزار آفرین
نیما من مجالس اتفاقیات آنکه بعد انتقال سعادات اهل [illegible] بر اباب گسستن از دوست و دشمن که مشاهد
سفراران که بوسیله مکاتیب و بستان معلوم شده باشد [illegible] بهم همه جا موافق [illegible] محرم ابراهیم بیگ
حضرت پادشاه دولت اقبال از [illegible] آباد [illegible] عنان عزیمت بصوب جواب [illegible] مستطیف نموده که باسرع
اوقات بدار الخلافه اگره رفته تحقیق اسباب [illegible] نموده برسم المغار متوجه احمد آباد شده اعاده فتوح
اولیای دولت قاهره نموده [illegible] روزگار اشرار آن دیار و تخار روزگار برآورده با قرب اوقات مراجعت فرموده در
مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند علوم عارفان [illegible] مستبصران خبیر است که محبت و اخلاص این مرید سهات حضرت
ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفا طویت نشسته دریا وجود چندین هرج و مرج غبار بخاطر اشرف راه
نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت [illegible] حسن [illegible] امیش [illegible] دراین [illegible]
انکار جلائل [illegible] حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبه تکلف مثل شاهان یا خیال [illegible] نموده از روی
کمال شوق و [illegible] خرامان خرامان متوجه بود چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه
که بقدر [illegible] التسبیح [illegible] لا و الایل [illegible] زین خدیو جهان را حظ وافی یافته از اغراض
و نیه نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند که انها هم بموجب [illegible] که وسیله جمیله منفعت [illegible]
متحقق ثابت اند [illegible] کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله
که راقم این صحیفه اخلاص مسلک آن سعادتمندان منسلک بوده بخطوط او محظوظ شده تماشای احوال مذبذب
[illegible] عوام [illegible] طی نموده منتظر [illegible] عنایت [illegible] حضرت واهب العطایا عظمت [illegible]
بود که [illegible] سنه [illegible] این [illegible] غره غرا صفر که مواکب انجم [illegible] الهی در [illegible] کمال [illegible]

[illegible]

اخبار [illegible] بود که قاصدان [illegible] این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و منهیان حضرت [illegible]
بر تقدیم رسانیده جلیله [illegible] فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی [illegible]
راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید از [illegible] قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن [illegible]
پیدا کرده بود بعد از آن بکرات بوسیله عرائض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد [illegible]
علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور
عنایت و التفات صد هزار آفرین و تحسین فرمودند بخطاب موروثی خانخانی و سایر جلائل عنایات [illegible]
اختصاص یافته الحمد لله حمدا متواترا و متوافرا و الشکر له شکرا متوالیا و متکاثرا که حقیقت بتقدیم رسید که از [illegible]
نقد [illegible] زمان فراغ شدن ابنای روزگار معموره عالم کجب صورت فوق [illegible]
چه جای متشابه و مقارن بی ضمیمه خطابی و اضافه منصبی باحسن الوجوه و الیمن طرق صورت بست [illegible]
که بعنایات الهی باستیراد ضیاع خطابی که منتهای متمنای بهترین ارباب آمال و امانی بود ضمیمه آن شد والحمد لله [illegible]
بود که سبقت این برخورداری شدن [illegible] عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد [illegible]
باین عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی [illegible]
حیصی دیگر راه خلل یابد و سخن همان است که بیدرقه توفیقات الهی مصدر امری شوند که باتفاق اصحاب نفس الامر
ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این خجسته روایات نفس الامریه که [illegible]
بالغا ما بالغ عرفی منتهای جلائل آمال ایشان است بهیچ وجه احتیاج ندارد همانا وقت آن رسید که حضرت
واهب العطایا باظهار آثار مرائع شعار سعادت و عالی نهاد آن اقبال آثاری را که از نظر دوربین عقلای
محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بشاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی
بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطرنشان ساخته وجوه تفوق ایشان در درگاه عرش اشتباه بر
ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین سازد سخن کوتاه که مقاصد بسیار است که بذکر آن مقصدی گرامی [illegible]
شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میدانند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول
وصت بغایت بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت داده
که از بسیار اندکی از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود
و دو معتمد [illegible] دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول اماتی رسانید باعث [illegible]

[illegible]
خلاصه اینکه بتحقیق [illegible] ظاهر ساخته
[illegible]

صورت خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی که زان سوی رسید ٭ چون باد بهار عنبرین بوی رسید
دستش بوسیم که نامهٔ دوست گرفت ٭ در پاش فتیم که زان سر کوی رسید ٭ بعد از آن که از مطالعهٔ فحاوی
آن انشراح تمام و ارتیاح ما لا کلام حاصل شده مقتضی المرام ختام الکلام رسید شد از مضمون آن که موشح
بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر قدر
که بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امر که کشف غطا از آن نموده بجز مشغلی تخشن خاطر متردد و متحیر نتواند شد
چه هرگاه بعنایات ازلیهٔ صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثار که بخوبترین وجوه صورت بسته و
بمراد آب علیی فتح چنین داده باشد هنوز ناکرم کرده جا اظهار آمدن این حدود نمایند در حیطهٔ عقل و فهم
[illegible] گذار آن را چه محل تواند خصوصاً در وقتیکه در آن صوبه و در دار خانه بالفعل که جمله
مهمات آن صوبه تواند شد باشد با حال چون رای احباب بر این شد که اظهار این معنی مضر نیست و احتمال نفع
دارد بنا بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده موجب استعجاب عظیم و استغراب جسیم شد
هر چند حرام الله بس موجب اخلاص حقیقی داد سخنوری و ساده انشاء عبارات دلپذیر فرموده اند که چه
ایشان آن مقدمات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده
بهم رسانید ظاهر است که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد
سیداد که سنوشد و چیه مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نرسید تا آنکه بعد از و بعد
واجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه تودرمل امثال
آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزة الله سبحانه و انه تعالی قسم
عظیم هر چند در نظر اخلاص آمین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر
ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و
یقین میداند که آرای کهینهٔ جملهٔ ارباب دنیا که در بعضی محال ربادی النظر صورت راجی مینکند
ستدعی این امر شده است چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر
بیرون است هر چند که عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی بتسکین این مسکین میداند که
چون از مهب لطایف الهی دو حیه ریاض سلطنت اکبر شاهی اباد بار اشجار صنایع ازلی آراسته و ساز
ممکن اعطاء حدایق عرصهٔ مملکت جلالی از نفحات نسائم انوار بدایع لم یزلی زیب و زینت

تسلی بخشی خاطر نتواند شد [illegible] چندین ساله [illegible] عقل و فهم [illegible]

[illegible] احباب بر این شد [illegible] تعجب [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible] تجویز [illegible] عالم [illegible] محال [illegible]

و داده اند هر آینه محتسبان خیر الخیرات این دولت عظمی و دوستان حقیقی این سلطنت کبری را از حوادث روزگار
شداید لیل و نهار محفوظ و مصئون بوده نموده در کشف حجاب [illegible] از [illegible]
اما المنتقمنا صحبت ملکی و کم تحرک ما از قید اندر رد و تکاپو این خاطر مشوش نجات نمی یابد و از مکارم
و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست [illegible] در معمور آباد ضمیر این حقیر و باز کرده و عهود
که بدرگاه کبریای الهی هم رسانیده روز چند بکوتر ذهن با حجب [illegible] بر سلک مشتاقی [illegible]
نتایج بر بندد و الامن کجا و ستایشهای شایان کجا و امثال این توجهات کجا اری [illegible]
چون آن مقدمات معرض شده اهتمام بسیار نموده بود [illegible] تمهید گیهای خاطر
خود را آگهی نهاده بسا اعتنا نظر بر آن معاهده با تفاق دوستان صمیمی بعد کفایت
و حرف و حکایات بسیار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا مفهوم شده باشد در آنجا
بر توجه رایات نصرت آیات بصوب [illegible] بود بعد جشن نوروز و فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب
در مطالب و فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابو طالب برادر عبد الرزاق معمور [illegible]
یافته است و شاید از عریضه کلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجلال
الهی اتق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره باطوره مراد و چهره تمنا پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام
خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم بیشماری آمده
شده اند مگر خلاصی یابند ای هوشمند خیرخواهی قدر بصیر قطع نظر از حرقت قرب و کربت غربت [illegible]
لازمه دائمیه انگیست فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر [illegible]
خاطر بهیچ وجه اطمینان نمی یابد و حال آنکه [illegible] و مسالک کلام از وجوه محقق چه از رهگذر
آن بار عام رتبت که در حوصله ایمائات بیان و اشارات بیانی نمی گنجد و چه از [illegible]
و ناتوان بینی و حسود زمانه کم همت بغرض نمیتوان رسانید و چه از کثرت مشاغل لا یعنی [illegible]
روحانی و بدنی وقت تا آن مساعدت نمی نماید بار بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله [illegible]
بذل جهد نموده آنچه برمز و ایما ممکن بود با آن اکتفا نموده و شمه را بوسیله عبارات کثیره متباعد [illegible]
بجاز المقرر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصحوب اوقات گرامی شد امید که مشاغل [illegible]
مطالعه این مقالات نشود و از آنچه [illegible] النظر با نضمام انضمام خاطر [illegible] مد این [illegible]

[illegible]

ادمی میشود باعث عجب بی سروسامانی گردد و هرچند که اعتماد بر ان بانی مبانی کرم و متوسل باسباب مکارم
شیم بیش از انست که از امثال این امور اندیشه باید کند که دست روزگار فاسد المزاج جواهر این اندیشه را بر هم
می نهد و هر دم این داغ جگرسوز را که ببرکت تجربه ثبات می بخشد بنابران خواطر آشفته ما آنست که این
طویل الذیل را در نوردید چشم کلام بر دو مدعا آن کمالات التیام نموده شد عاطفت محبت مهجوری ایشان از درگاه
عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید که بوسیله قاصد و نامه که بهیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه
آباد شدم که جهانستان عالم معقول ست رو داده بود و دلی اظهار ساخته و در عالم بیخودی گلی از کشاکش اضطراب
یک نحو نجاتی یافته باشند که غواصی گلستان خوبی سرگشته شهاب الدین احمد خان که لوای اقبال آثار
که بعد تخم ربیع الاولی در نواحی نادر متیم قوم شده بصحبت یاران که رسیده بود و مژده فتوحات تازه دستیاب
رسانیدند **قطعه** منت خدا را که آن الم و غم روزگار منقضی گشت رایت خان بزرگوار معنت راه
بهشت بکام یار و بنه دولت ملازم رایت اقبال ما رعایا بهیسته دشمنان تو زبکوه مستمند باکشته با گریخته
در حصار آنکه چه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا قضیه مرضیه فرار مومن آتالیق از جانب کیهانت
نمودن عساکر منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور رو داده شده بود تا تکمیلا للبهجه و تتمیما للسرور
این بشارت عظمی اشارت شد آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادیها مبدل شد **قطعه** رفت آنکه از زمان الم
تیره تنگ بود عالم همه اندوه رابر دل ما در رنگ بود و آن شد که گیتی از در و دیوار روزگار همه خورشید تابنده ما
بجنگ بود و همه آخر بستان ما بستان و دمی وزنده اندک و گرنه کشاکش نالش چو چنگ بود همه آخر زمان جمع کل لشکر جنبند بارکه
از آنکه بمجرد دل از غصه تنگ بود و همه مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق انست که همواره فتح
و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب دولتها و دوستان مفتوح باشد لطفه عطفه از فرط توجه
و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الدوا که نسبت آن مصدر
خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که بکما و کیفا بیرون از عالم بیانست و بالجمله سر او جهر او خلوه
و جلوه در مجالس انس و محافل قدس جلایل مفاخر و شرایف شمائل ایشان ذکر رشید و داعی و کمال کلفت وداع
شدن دوستان اند و نهایت تمهید تشیید مسرت ساند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده
و فرموده که بنابر حسب بندها و درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف رساند که هر کدام را فراخور
حال بخدمت و اخلاص عقیدت زیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان مجری

[illegible]

بر صنوف عنایات خاقانی و منظوری بر الوف رعایات سلطانی فرستاده میشود و لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام
سفر نمایند فرمان عنایت نشان خاقانی که بسبب خبر کردن خلعت فاخرهٔ خاصه و کمر بند و خنجر و اسپ
برده توقف نموده بود و تکلیف فرمان لطف بیان ثانی شد تا که در ایام نوروز فیروز بهار کی و عزمی بتقدیم
رسوم و عادات و جشن پادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز و نیز رتبه و شرف خواص و عوام
وضیع را باندازهٔ منزلت و رتبه بمقتضای عدالت و نصفت بجلائل مواهب پادشاهانه و جزائل
شرف اختصاص و عز امتیاز دادن و مائدهٔ اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسی از ماده از آمال ایشان
بهره مند گردانیدن ضمیمة الحال نموده شد انشاء الله سبحانه و تعالی بمقتضای الهی چون نزدیک رسیده که
تمام زین مشاغل دست و هر بنوروزی این فرمان دوم شرف صدور یافته نسبت ارسال رسوم خواهد شد
منیر که آئینهٔ صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیرست محجب و مختفی نماند و ظاهر بود که نسخهٔ دوستان حقیقی آنست که
همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن و معائب نموده از نقایص و عیوب یکدیگر
اطلاع جستن بکلی همت و جملگی نهمت مصروف آنداز که در دست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر
شده ازالهٔ آن حالت نمایند نه آنکه مثل خوشامد گویان دوست نما و دوستان منقصت انتما که اصلا حرف
حکایت از عیب نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از نا آشنگی را اتفاق و تکلیف طائفه از دست آنکه
فوائد دینیه و مهمیه فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیهٔ جزئیهٔ خود که زمام حصول آن بدست دیگریست که
الامیر و الفقیر جلت قدرته قبایح رذائل بعضی ارباب دول را که از ممر اشتغال لذات صوری و انهماک در
مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بخود بهیچگونه منقصت را راه ندهند هر بفضائل شمائل و فواضل جلائل
تاویل نمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر ابنای روزگار الذ شهایست خصوصاً در مزاج بعضی از
روسای خوان الزمان هرگاه که بسمع جمع این طائفهٔ مرحومه میرسد بی اختیار بکمال شادی بهم سانند خوشامد
گو را از جملهٔ هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه بر این مرتب شده انواع
نکال و وبال حاصل احوال ایشان میشود خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذاً بالله تعالی چنانچه حقیقت این حالت
ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سایر طرق منقول ظاهر باید بطن بعد بطن معلوم و مشهود است بنا بر آن اتفاق
لا اثار تنک لطائفه العالیه و ابتغاء لمرضاتهم هرگاه که تا بن عهدهٔ اصحاب خبرت و امثال [illegible] صوری

صوری دست داده بشطری از الوقت سعادت رخت و از استماع معائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف
نموده هرچند که این دولت مطابق النفس الامر نبوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و یکرنگی
بود که از حسن سریرت و لطف طبیعت در کمین مجبور آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود در هنولا که از این
سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان هم این را شنوخ است باشند که این طریقهٔ انیقه و این شیمهٔ
کریمه در میان باشد که از انام طرق مخاطبات و مکالمات بهتر مسلوک باشد و دقیقه از دقائق بر خوشامد
مطالب چاپلوسی عرضیه روزگار مرتبی مقبول شده بیان آن نموده است که در پی تحفیه الفصوص اولاً فصلی چند از حقائق حکمیه
خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است
در سلک عبارت در آورده مرقوم میسازد که از عجائب سوانح روزگار ما آنست که ما بعد در این
ایام و نماها ممنوع شده است ثانیا التماس می نماید که بنظر انصاف و دیدهٔ بصیرت ملاحظهٔ تمام فرموده
تامل فرمایند که قطع نظر از آنکه این مطالب الهیه متفق علیه عقلای روزگار فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد
و بعد از آنکه معلوم میشود که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف اوست بنهایت بطلان معتقد دارد
ثالثا استدعای آن مینماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی نباشد در سالی
مطالعهٔ دفتر عمر گرامی گذشته که بحکم تقویم پارینه بیکار گردیده از عنفوان شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع
ممیزی آزاد و ستانوری بی حجابانه در خلوتخانهٔ دل ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور و ایام سابقه چه قدر
موافق و چه قدر مخالف را معتقد شده اند اگر چه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال است
اما این قدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمهٔ زندگانی
را محصور مستلذات نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه از این مقدمات
نویسد و قوت آنکه گر گاه و جبراً خود را بدین داشته مطرح مطاعن لیام ساخته تصدیع ایشان و هر آنا
رابطهٔ معنوی نخود نگذارد و گشائی کشان بعالم بیان می آرد بنا بر آن بالضرورة آنچه مناسب حال
نشار کثرت بالقصد بالاتفاق در آن مسلک بل منهمک اند مذکور میشود خذ ما صفا و دع ما کدر بر باطن
منیرش نور آگین ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کثری بوجدی بازگشته که انتظام
آن بی وسرانجام پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافهٔ پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس
متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم باراحی تدبیر ست بس بدیهیست که اگر تدبیر

نفس افعال و اعمال قوای طبیعی و حیوانی که گماشتگان اویند از روی رویت و عدالت باشند احوال
و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد والّا از زوال الملک صحت و عافیت برآمده مآل حالش
انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر ذات را بمکارم
متحلی گشته و بمجلی این صفات موصوف باشد از راه سویت متوجه بسرانجام مهام انام شود
مردم را در حیز تسخیر درآورد و شوارد ایام را مربوط الطاف اهتمام در حوزه حراست نگاه دارد و اگر نه بوده باشد
در مبانی احوال او تیره یافته قواعد امن و سلامت متزلزل و زائل گردد و عنصر مسامحت و مستهلک
او هویدا شود و نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که بتحصیل و تقیید
عظمی این تنظیم پنج خصلت است **اول** هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع
بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایات و شهرها در
خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آنها بعقل دوربین تمیز کردن **دوم** تغافل مردی بار از فرا
فرو دستان را اغماض نمودن اگر متواند بر نقصان عقل و حمل نموده تجاوز کرده از جاز دود و عفو
خوده اند **سوم** داد مظلوم دادن و عظمت ظالم و قرب قرابت آن را منظور ناداشتن **چهارم** جوانمردی
منظور و همتی مصروف ساخته ابتذال و همچنین آن را خاطر نشان خود نمودن ساختن و بوسیله سود و واسطه
مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نداختن و در زیادی جاه و مال
نشنم بکمال نشمردن **پنجم** راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که به آیین و دین
مذهب او نباشند بچشم حقارت و عداوت ننگرد و از روی رفق و مدارا اگر تواند بخاطر نشان ایشان کند یا از دست
استکشاف و استبصار مقاصد از ان نماید یا بحال مخالفت مذهب و ملت را وسیله بغض نسازد و املاک و اموال
از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد و اعزه این کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین است کار
مهرهای بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی قوم کلک جواهر سلک ملمع ده بدو ما الرسول
ورزند حکیم عین صواب است و محض خیر همه فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید ۞ و الحق آن مثال با مور
سرمایه شیرمردان اوست که به دستیاری آن خارستان آدم را گلستان ارم نموده. با دوست و دشمن
برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید **قطعه** هیچ دانی که شیرمردی چیست ۞ شیرمرد زمانه دانی کیست
با دشمنان تو اندر ساخت ۞ و انکه با دوستان تواند زیست ۞ و این وسیله تحصیل ذخیره عالم

[illegible]

والسنه خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که ادای آن خود را ثان مقید

پست پس کند و بیش ازین خود را در وصمت التصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق آیات

حقیقت سمات مادام که از مهذبان اخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فائده معتد بها بران مترتب

نمی شود و بر خرده خورده بین سیر این سفینه ایسر مختفی نیست که الله تعالی محض عنایت بیغایت شمار ادبار البشر

مقصود برده بمقام وصول رسانید فهو دعوت در از ما و برین ختم شد سخن چو بیرون نمی نهم ز ره اختصار پا

این حرف زیره چند که در خلال احوال گشتت منظر و تمیز ضمیر بهم رسیده بود هیچ خوشست که خود را از تجاب

آن گذرانده چه یا و چه خواست متاع و ذبارت اسباب چون اندکی از خواب غفلت بیدار شده در خلال تحقیق

خود بخویش آمد و بساط عافیه همه روزگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح خجالات است

در ماند و الحق که این هم حرص شنیع بالنساع مطار حیات همه چه کند و چه چاره سازد که هیچ یک

قبح این وضع ناپسندیده این گنه عیار هوس نفسانی بود و ساوس شیطانی را بهر دو مشعد دعوا عملی را ازین

عمل بی ماحصل هیچ چه مخالفت و فرصت میسر ساند تا آنکه بعضی از اعلم اخلا و خلص احبا بمقتضای عموم نیک

اندیشی و شمول بار غیری با لوجب با و اش لوازم خصوص شفقتها و مراعات مراسم اختصاص نسبت کذائی

با ملاحظه آنکه رحمت و خسارت جواهر زواهر و لالی متلالی که از معدن انفس و حسبتی الشان بر آمده بمت

تحفه مجلس بعض آن اعضاد الانام موسوم شده است با بلغ وجوه مبرور گردد یا بسبب امر دیگر که در خاطر

حقائق مائز الشان رسیده باشد آن حرف هر خرف را گران بها در رغبه اتباع نموده بعد چندین

بیس آن محضر بکنه و آن عیب بتو در نستاده اند بالضرورة این چند کلمه پریشان که هم از آن مقولات

ست مرقوم شد هر چند قوت علمیه این مرد و متحیر در مقام آن نمی ارزد که سر رشته انصاف را محکم

گرفته بعضی سخنان صدق آئین نگارش نموده تلافی تقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و

دون همتی ها از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد احتیاج محتاج شوایی عملی که غریق بحار رسم و عادت

ست شده است و هر چند ازین وضع علماً و عملاً ملال هست و اده اما چون تحریر امثال این مقالات

تقریر این معقولات هیچ مشکل نیست و روحا و مذاکره لیست لغت و سی را بعاطعنی بمیگذارد که ازین وادی خود را

بر آید و میخواهد که کلمه چند از دریا یافت مقصود و بود قلم احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح اند و

مبتلا و هم رسیدن بهمه که اقل مرتبه استماع سخنان که از ذات باطن غمگین بموجب بصلح علمی و بی استعدادی نگاشت

[illegible]

۱۷

[illegible]

[illegible]

آن در نهانخانه خاطر مینوانده و در عالم ظهور بی اختیار سر میزند منفر و متاذی میشود و از فقدان مخرج میگر
مشاهده ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای سلوک طوائف انام محقق باشد فی حد ذاته در نهایت معقول
و حال آنکه این معنی مورث مضرتی که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه و از راه سلوک پیش نگیرد و این کس
هدف سهام ملام بسازد الملا عاید و شمه از آلام و سقام این قصه پر غصه که راقم سطور در بادیه مشاغل لایعنی
منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در صدد آن شده که عیاذا بالله از عبد اللهی بعبد الدراهمی
الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود را ظاهر سازد و اندکی از ترددات
و محاربات ناقصانه بی توزکانه که فطرت و طبیعت در سن سی و چهار سال خصوصا در بیت دوازده سال
در کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت
در آورده اعلام آن استظهار الانامی نماید قطعه صبری که عشق به پرهیزم بست + بختی نه که بادرست
در آمیزم بس + دستی نه که با قضا در آویزم بس + پائی نه که از میانه بگریزم بس + و نبذی از تجارب
و تباغض قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مره بعد اخری و کره بعد اولی قوی
ساخته خاطر نقاد وقاد آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت افاقت و شعور یقین دست
میدهد که بی ارواء غلیل و شفای علیل برآسته اظهار این شکوه و ابراز این کلمه باعث ملال و کلال نشاط آباد
شریف ایشان خواهد شد خود را ازین نعره زدن بیهوده صعلکانه و نالیدن بیخردانه میکند اند فرد در
مردن و لب ناگشودنم به از آنست + که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد + و اگر از حدیث دلسوز جانکاه
خود اعراض نموده اظهار دردمندی که از رهگذر یاتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از
مسموعات ضمیر این حقیرست نماید و اندکی از اوضاع عجائب آثار غرائب شعار طوائف انام رقم زده
کلک بیان شود و سلیم دلهای دانش وران روزگار و بیان حلقه اقبال ممکن نمودن معیان معرفت
مذکور گردد و طرفه کیمیائی که در ضمن خورسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت
که بزعم اکثر ابنای روزگار آن سر حلقه پیشوایان منهج سداد و راس و رئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند بکیف
حال نامرادی هندست همچنان سرگردان وادی سائر الناس مندرج ست آشکارا ساخته تحفه مجلس عالی
سازد و بالضرورة اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود برخی از آنها بطریق اختصار بمسامع علیه رساند که باتفاق
خند آشنایان عالم ذوق و شهود و دریا کشان تشنه لب بزم سخن و وجد آنچه بتحقیق بوضوح پیوست آشنا

اینست که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت
واجب الوجود و منزه داشتن اذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکانست و بقدر طاقت
و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر
تخلقوا باخلاق الله که از زبان بیزبانی برآمده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیا باید که شرح
حقیقت انسانی نموده وانماید که اگر چه دریافت حقیقت کونیه خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی
اصعب الامورست مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای
استعدادات و اختلافات ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده
انواع سخن فرموده اند و آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوش خرامان راه حقیقت یقین یا مظنون
میشود اینست که لطیفه ایست الهی شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در ان خسیس
بهایم شریک و مساهم ست بعد از ایضاح این دو اساس پایهٔ فیض اقتباس بر ضمایر اولی الابصار هوشمندان
دوربین حق گزین حقیقت آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار روزگار در مسالک
تحقیق مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر نشاء آدمیت سعی می نمایند سیما وقتی کرده
از روی کار بر داشته شرح عمدهٔ مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذائذ
و حظوظ بهیمی هم نماید و متاعب آلام آن را که بجهت کثرت ممارست و اعتنا از نظر کوتاه آدم صورتان
پنهان مانده بعالم ظهور آورد و واضح گرداند که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بهیمی را
عمدهٔ لذات دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از افساد سایر
عباد گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردنست ازین رو ابواب فضول لیالی
و بوالهوسیها نیز خود را باز آورد سخن پناها هر چند که خزینهٔ سینهٔ بی گنجینهٔ این مسکین از نقود جیاد محصول
فصول اربعهٔ معتبرهٔ متعارفهٔ اقلیم سخن و کشور رسالات که عبارتست از شرح آداب و عادات و بسط اسباب
اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لوایح افتراق ست مالا مال بوده اعجوبکیهای خاطر آزرده برهم
خورده از رهگذر مشاهدهٔ شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع قدیم این عالم کهنه متبادر و متراکم اند معتقد
بودن بیرنگیهای این وضع فرسودهٔ روزگار را دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطالب عالیه گرفته قلم جنبد
دردآلوده برهم زن عیش افلاطون فلسفه ارسطو ایشان و بهمگیش نویسد که از جان غم هراسان با زمینیان بلکه آسمانیان

تر از زبانه قلم رعونت لقفار بر آید چشم دارم که بهم بزرگی کرم نامه کرمت عذر خواه من باشد و در

ایضاح اوضاع و اطوار زمانه حالی کلیات و جزئیات این حدود را سایر دوستان مرابع رعیت

و وکلائی ایشان که بجهت مهمات متعین اند متکفل و متعهد شده اند الیهم لغایت که در بعضی احوال

کم بیش ازین مانده فرصت مشهور بود و الحال رهنمیر خیر و احوال ایشان مشعور است و متخیل اگر ساعی

از ده تا دوازده روز کم و بیش نخواهد بود و درین باب شروع متکفل و فتوحات تازه و مسرت افزای که در ممالک

آمده است چه از جانب شهباز خان که به تنبیه عصات ربانی از کوه پرگنها نامزد شده بود خود تصرف در آورده و ولایت

و خبر آن صوبه را بتمام و کمال متصرف شده است مقهور و منکوب شدن عصات آن جوانب خصوصا

قریب زن و کشتی را در گرداب غرقاب دریا شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که با مداد

مسیح از تا و بیدران تا اودیسه و آن نواحی را متصرف در آورده است که نسخه آن بار را

از زمینداران ساخته قلاع و قلاع را در دار الامن کردانیده اند و در حلقه بندگی در آمدن

قتلو خان لوحانی که در فتنه افغانان آن حدود بوده است عرضداشت پسر او خود در باب پیشکشهای لائقه و فیلان

مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری چه خبر از مرض الموت محمد حکیم میرزا که دست

مواقع طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طایفه نموده شرح و بسط آثار انضمام کمال

فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنه البدری عشه که امثال این اخبار مسرت آثار از

مسافات بعیده در اندک مدتی که بتواتر را ایصال آنها والمسکنه باید کیاد دولت قاهره

می رسد دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام محبت اطوار اخلاص آثار نظام الدین احمد قلی خان

که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را

بلا زبان ایشان نموده و ادای لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردیبهشت

ربیع الآخر که بندگان حضرت در شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال

نصرت مآل فتح ثانی بود رسید هزار تحسین آفرین فرمودند و بجد او در باب یادت جمعی که همراه

ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند بحکم اعلی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را

و تشویف مخاطبات ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدوار از درگاه حضرت

پروردگار در نهایت وثوق که جمیع مقاصد مطالب ایشان هرچه بخواهد دوستان میسر و محصل گردد

مرحل گنهگاران ۱۲

این فقره بیان تشریح خطاب الاعلی [illegible]
القاب می نویسند بجهت خطاب و [illegible]
بیچاره و بای اطوار و آثار [illegible] برای تنظیم است ۱۲ [illegible]
دیگر رحمت خدا بر نظام الدین که اول در
عرضداشت مفصل کننده فتح ثانی است بدرگاه والا
فرستاده و دران اظهار اخلاص و یکجهتی خود را
بلا زبان شان نموده حق انصاف داده بود بعد
از ان عرضداشت دیگر که متضمن شرح فتح
ثانی بود رسید ۱۲ [illegible] اول
ربیع الآخر و تمام ماه دوم [illegible] ارسال تحفی و
[illegible] ۱۲ [illegible]

۳۱

[illegible]

و سبحان الله بسا عدت صورت آن مخلصان استظهار قطع نظر ازان که موجب انواع برحم و
و انعطاف ابد بر دشته است و در اتمام اقدام مخالصت انجام بهجت تحفه شده نشده عالیة المقام
شده ما لا کلام بخشیده است اما این قدر هست که هرگاه که میخواهد که این رساله شوق را اختتام نماید از
عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب فرزدن نوشتن میگردد که در طلیعه شب لباس نیکو پوشیده بصورت
جمیله ظهور میکند و قصه کوتاه که شب چهارم از دهشت دوازدهم ربیع الثانی ملاطفه که بخدمت گذاری
حکمت پناهی جالینوس ازمانی بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هرچند که از هوای کلام و نجوای
مرام پیدا بود که این صحیفه بانوی اسپ ازطوه رفته و دوم که از جمل جلایل نعم الهی بوده است صدر یافته
بواسطه آنکه بعضی مقدمات بغایة الغایة جابجای نوشته بودند و در سخنان غم اندوز پلطوی قسم یافته
بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص بما و بن ایامان نباشد فنون غموم و صنوف الام بخاطر فاتر
راه یافت که شرح آن نتوان داد ها نجد مصرحه ملتمس شدم سبد آگاس آشنا هرگز بهانه امی زیب و زینت بخشیدم
عقل معاش منظر امعان و تأمل روا اهل عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات حوصله دریافت خود
کم مرکوز ضمیر و در بین آن الیش آیین ست عمل فرموده فی آنکه نظر رخسارستان این بوستان افتد
و مشاهده لطائف این چمن و عجائب این گلشن و دریافت خوارج روایح انواع بدائع عنایات الهی
حور سند و مختلط باید بود و مضایقی که در نگارنده رسا عرش مساتاطن خود جاندادن عمر گرامی را که
در سیه میمیرد و بدل ندارد خوش کند ازه در شکوه و شکایت که درسم مترسمان روزگار است شریک
نشده و هرچند میدانند که در وقت تفریح خاطر و مشاهده احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات
ناخوش می آید مغفور تنها و قتیکه اندکی از زمانه در مقام عنج و ملال شده از تنگی میکند بسیار نالم عیاذ
را آقان اعتدال انتقال الهی در وقت مطالعه این سخنان متعجب نمی گشت خاطر میشود اما چون
بسر من و مبین است که آن زبده ارباب دولت و اقبال و برگزیده اصحاب فضل و افضال انجاب
بجلالت و نعایت و دور از استماع کلمات نفس الامر مسرور اند بنابه آراز این منعی نموده هرچند قرار داده اند آبات
که در اه مرسلات که غالبا شارع عام است مسدود سازد و اکتفا بر رابطه روحانی و ظاهر که محض حرف و حکایت
مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود این همه مقتضیات معترض خاص از نارسیدن ملاطفه شریفه تا الم البیا
دست داده بود هرچند از مکتوبات مرغوب که بجالینوس از ان ارسال داشته بودند ظاهر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود که این مخلص را هم یاد فرموده اند لیکن چه کنند که محبت مقتضی غیرت ست العاقبة بالخیر والظفر باد بجان تحالوا
شعر الا یا نسیم الصبح ان تبلغ تحیتی + الی من فداه فوادی و مهجتی + و قل یا وحید الدهر قد غبت
عن بیتی فی موعدی و لوعتی + فلیس بقلبی غیر وجهک مقصد + لقائک مقصودی و صلک منیتی + هر چند
مشوم که از شوق و محبت داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان موجب اختفاست حرفی بگویم
قاصر البیان قلم دو زبان برازه چنان نفرمایم اما چکنم که بی تابانه سر میزند شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی
لاشکوا ما اقاسی فی الفراق قطعه که نثار کنند بر سر زبان چشمم + اجزای دم شریف تو بر زبان آید اگر
چند جانم از دریچه گوش زبان زمان بسر راه کاروان آید + و آنکه القا کلمه چند هم از بیان
ملاطفه گرا ... و عریضه خود در قوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده بود چنانکه در حواشی آن قصه
ابراز کلیه را دخلی باشد با قلم مسکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد
خود بعلم الیقین میدانند که مراسلات صوری شعار رسمیان روزگار شده است و ضمیمه آن کثرت مشاغل
جسمانی ست چه گنجایش کلام دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهاری
رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتقادی جلوه نموده از راه کرم باعث
معذرت شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که بعید از نسبت
بخشند استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل و استفهام از عامی ست
المأمور معذور از فهمیدگیهای خود می نگارد اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطائف جلیله
بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن غازه دشواری بر روی
خاطرنشان نسازد باری اگر این کس هیچ نفس الامری داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت
مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال
از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع برساند و این طائفه علیه را در زمره
بی سر و پا و برهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمیزان احترام نمی سنجند طلب
اگر در نشاء کثرت که باده غفلت ست طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید و بدیع می نموده باشد
نشان این بزرگواران را در سیاهیان ساده از رنگ و در محترفه قلیل البضاعه که بامیر علی شیر از روزگار
نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال دیار این بی خانمان در محافل و در مشاهد ارباب

[illegible]

بجا آورد و اصحاب عمائم اثری نیست + رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند + با هردم کم عیار کم پیوندند +
رندی چندند و کس ندارند چندند + با نسیه و نقد هر دو عالم خندند + و اگر در خلال احوال طالبی هست فی هر
از رهگذر نایافت این یافتها بعبادت تقدیم شرائط طلب یا بیماری افسردگی رد می باید در وقت افاقت و شعور
از غم فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست ثبت باذیال محاسبه احوال خود
نموده مهما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیلهٔ فکر درویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطالب
آنها از روی سویت و اعتدال نموده و اگر عیادت ذاتا بعد که اینهم میسر نشود بالضرورة بخطیری از
عمر گرامی بهره وضعی که باشد از دست زمانه بهبهانه استخلاص نموده و صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود
بالذات جمیع علوم است نمود و اگر چه کتب قدیم در روزگار نایافت است با این حال مطالعه اخلاق ناصری
و جلالی مشغول شد اگر چه پیش اهل خبرت این معنی چندان اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب طبی می ماند
که سواد روشن و فهم تیز دارد بی آنکه تجربه کند و در روش آن از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی نموده
در مقام استعلاج مرضی شود اما با این حال بهتر از آنست که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض
است صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقه از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز
را محصور در جمع زخارف دنیوی و حسرت ننگ و ناموس این عالم فانی که در معنی عمده بی ناموسیها و زر
بی ننگیهاست دارد و آنکه در باب انجاح مقاصد اختفا در ورطه آلی عرض داشت دراز نگاشته بود ذمه المنة
لله که اگر آن موافق اراده آمد و آنکه از روی لطف احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر
اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی آنست که این کس در مسالک بنفس اللامریه سلوک خواهد کرد
خود بسد الحمد و الا باعث توزیع باطن شده است و بحمد الحمد که نفس ناطقه از الام بدنی که در مدت سه ماه
متالم بوده است تخفیف یافته و در بنولا عبارت نثری موافق حالی بنظر در آمد بعینه نوشته میشود الیقین
غایت قصوای امنیت بر آنست که بقیه دردی که در ساغر حیات گمان است اگر بحسب مظنه واقع
بوده باشد چون صافی بسوابق اوقات بجرعه ذبول بر خاک ترهات ریخته نشود و آنکه بمقتضای کمال
عقیدت و اخلاص آرزوی در پای جبروگه ایستادن با ضمام شرائف دیگر نموده بودند در برابر
آن چه نویسد که لائق باشد ایزد تعالی بجمیع مستغنیات رساند و بسایر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند
محبت بیامیخواست که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیکیهای آنجا و یار فروشیهای برادر

الٰهی این چمن عنبرین شمامهٔ حکمت دستگاهی دارا سعد گیتی کماله و دام نمائه صالح و حرمت درشتوار

رونشه گرد و مید لال در محاطبات دوستان همیشه نتیجهٔ ریزه نغبات بس مهر و محاو تاو و اسه

بعضی از اوقات زورید اکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید با وقت مساعدت نمود از غایل

تقاضای اگر وقت وفا کند و موانع نباشد و بنیه حقایق احوال الشیخ و بسط خواهد نوشت زیاده چه بود

پنجانگجان آن زیاد در ریش این آرزی پایان بر خورد دارد و هر نوع مردم را در الف و بالاخره

از خود و از هر که بود و هم تا بجز از خود و از هر دو جهان نه العبد قصه در هر چه بیعه و ان شا ثمین باشد دارا

در نیت که نگارشش نامه بجهتی انگیخته است نه آن بود که در زمستان ای نسبتی این کس عمار نمود

بلند شده باشد چه بران نا با خواص اینجانان با یادر که خوابستان غنچه دکان نعمت بست منظور

بود و نیز در ترکش سرا دو سه بیطرا و راه یافت چه آن بر مرد جیس لعنت ای بس نیاسه ارزو نماید

نور یافت تاجری نهال نشانده ام قطعه دل صحید گاه هر یش بها کوه هر لیست هر و نحال دعشرت آن

ازل کان او همه است از سفرل عمل خاقانی ستاده گر سران شهد حشمت جنبش ایجاد در هیا عشاکه بخر

بجری بود که در دل نباشد ظاهر او در هر آب شسته و رافته باشند که از سباز صبح تمیز انگیس اینکه و بجر

گز نیان بود و از صحبت جهانبانان دل سرد و افسرده خاطر حیران از سر نوشت آسمانی بیارگاه تعلق

در آمد از انجا که ان خو شده بود و درین هنگامه و دقی و مدارا جان حال ایجادی چهره خود

ساخته بکنج خاموشی دامن کشیده و میدانست هر چند جهانیان در شسته و مصارفت لطایف

آمیخته انگیس تنفر میکرد و درین قلعه زرک و در کهین کنج او چی نهفت این شوریده تا رسیده را دامی دو

کشیده نخستین او بعرات کرآهنگ سخن از قید طبیعت داشت حکیم سکوح گشاده پیشانی فرزانه

دانش ابو الفتح او را بمایه معتضر برگشت و هم آن گوهر سعادت سفته که نسخهٔ مکارم اخلاق زادابی

ستر گی در زبان گویا زبان خانه تخم بچهی و مصدقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند شود

گزین گشاور ری نمود چند گاه که کام فراغ و در کار عرو ازو زند و زنانه ابتهاج البت نمود ب

سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تهم ابدا اگر بشورش آورد و باز عنان دل گرفته طلبکار

نمود و در بین بندگاه که ازان معنی لشانه سعد یا سیار است عجم بر شیده باده خوردن و دستی بر دان

بنیت آن از نتایج باده اشناها ندارشید و همت را در اصلاح الشان لبسته از انتظار خود را اول

بستن بار او درچه راه بود که گذشته [illegible] چه دل آشنا باشد چگونه در خور باشند بگو اگر حقیقت باز گرد تعلق
تو ای یار از چنین گروهی [illegible] که ارباب تقلید بهر گروهی آمده اند آن حضرت اکرم از این
طیلسانی گرفت [illegible] ریش سفید [illegible] تقدیر توانا در توانم ان [illegible] شد چون او وستاد این فن
ناچار توانم آن هنر کی شیوه خصوصاً اگر [illegible] برادر [illegible] معصوم شیخ ابوالفتح [illegible] اصحاب
گشته تازه بود این ساز [illegible] بیگانگی نهاد و آشفتگی [illegible] اصلی در آن چه گویم فرصت
شکسته ناموس فطرت [illegible] با خود یقین آن داشتم که بخرد همیشه بهار است خورسند باشم به تجربه
برده کار رسیده آمد [illegible] نفس و [illegible] داد [illegible] اندر جهانها بسیار [illegible] گفتن این باید
کار [illegible] گر کسی [illegible] نخواهم [illegible] دستان من راست گفتن و نوشتن راست [illegible] لب چه
رسید [illegible] شهر یار [illegible] قدر آن من [illegible] گوی [illegible] نخستین [illegible] یار [illegible] نوشته [illegible]
در گروه تعلقیان آورد قطعه کی باشد کی این نقش پردازم [illegible] در باغ [illegible] سازم [illegible] این
سرای سخن [illegible] پیش [illegible] اندازم [illegible] این حله [illegible] کار که کمال حق
بطرازم [illegible] این [illegible] شهرستان [illegible] باخود [illegible] باشم و سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت آن که سخن
سرایم [illegible] حرف گویم و صحبت [illegible] پایدار [illegible] در این کار بودم که [illegible] کسری محمود خان رسید کار
شده آسان [illegible] یافته [illegible] دشوار نقل کرده آنچه توانم خیر خواه [illegible] دوستی باشد مساعی جمیله
در چون حقایق احوال [illegible] از قرار [illegible] خاطر نشان درگاه مقدس شده از آنچه هر پاره از حال ایشان
گفت و شنود کردی بهای گران فروختی شرمندگی کشید و چرا نکشد که شمار از خلاصه مخلصان یکتا
دانسته [illegible] بود [illegible] آنچه کار بانجا کشید عتاب حضور و معتوب رسید و چون خود کرده بودم [illegible]
کشیدم میدانم که حقایق صحبت ساز چنین [illegible] اند و شاهزاده از شراب جوانی [illegible] راه مدارا
[illegible] عقل [illegible] یکتا [illegible] شد چرا [illegible] رنجید و از بار گران [illegible] در پایه
پندار [illegible] چه در کار بود که [illegible] دلی شد دل شاهزاده را [illegible] خاطر [illegible] خود و چرا [illegible]
والعذر [illegible] آنکه در [illegible] سه سال [illegible] سخن [illegible] خود راه راسته گذاشتی [illegible]
بخواستم که [illegible] ودل خود [illegible] بکنم اما زبان [illegible]
که [illegible] آلوده [illegible] اخلاص کجا شد در آن همه حرف فدوینا

[illegible]

چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آنچنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسائی این حس

انجمن سبی گناه بنودی هزار قسم خوردمی که ماتم این کار مشترک بود با این همه دشمن کامیهای

اشاره بطرف خود است

جهانیان چه دشمنان و چه دوستان بهانه کرده از آنجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر

بدبین من [illegible] اگر [illegible] و سخن من کارگر آید دیگر را حضرت از درگاه طلبیدم که اکنون مقتضای

گذشت آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم صحبت گرم سازد و جبران همت کماهی که خانخانان

شاهزاده بیرون شود و خدمت ایشان را از صمیم دل تقدیم رساند [illegible] نشاید تا آنکه در عین بصیرت

ساختند اما او در دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم [illegible] که این خیرخواه حقیقی آنچنان

دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآید که آن حضرت ازیشان آن چشم داشت دارند

فرزند خود دمر آسته باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی کمیسو شده دل نهادن

شوند بالفرض اگر حضرت طلبیدن هم مناسب آنست که التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس

که این خدمت از پیش ایشان شود اگر فی الواقع آمدن مناسب دانند معروض دارند تا وسیله

بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن یکی همت آنست که بار خاطر اشرف را بردارند هزار شکر

تصرف ماند و این آثار از توجه ایشان میدانیم و آن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد

خوشی کنند نعم گرانید اگر در جوهرشناسی بکند و جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم

عارضی است بر دامن قدسی حقیقت گردی نمی نشیند **قطعه** عاشق آن نیست که بوسی و نیال

را ز بستان بخشد + عاشق آنست که بر ترک مراد + هر چه هست است را یکباره بخشد + دو جهان را

گل داند + دسته بندد بر دشمنان بخشد + سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین

ننماید **بیت** ترا دیده بینا و دل هوشیار + زخود و از همه بیشتر شرم دار + زیاده چه نویسد

بخانخانان **نظم** اندر میان جمع چو جانست آن یکی + یکجان نخوانمش که جهانست آن

سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش هم پنهان است آن یکی + دل هیچ میزند ز جهان

ولی خمش + زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکی + ایزد جهان بخش جهان آفرین مراد

کاف محذوف ۱۲

خاندان اهلبیت بر اراده وجودی کامهای صوری برآورده در تحصیل مقاصد معنوی

امروز که آن آرام دوست علیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری

[illegible]

مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن تنگیا خبر را از
پوش قند پارهٔ دشنه تسخیر شهر را پیش نهاد همت عالی گردانیده تا بسبی دیگران تنگدلات خویش بیا
محبت تردد و شدت نظرت و تنوع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد هکچو زدل دانا و عقل فرزانه پیش
رخصت سید هر که دوستان کلمندی که در فرطاس نامهای گذشته ایمائی بدان رفته است شرح
دهر و وجوه این اخاطر نشان مخاطب منصب خود نماید اگرچه بشهادت دشته خاطر با آن این نیازمند که
تجربه کرده منت و شمار عمر بجز ورکز ایشان کم تعسج که در دست نیی آمد و مظنون انکس نیست نزدیک
بیده که خاطر شریف آن التگایه سعید معنوی از هر رنجی که در پی زمانه ممتد دیده است یکبارگی
آسایش یابد و در عشرت کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارا و درازی عمر و فراخی حوصله
و عزم درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن بزم افروز بزم آرای صورت و معنی
را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود درین صورت آنچه از کوری فرط محبت و معامله نشناسی عهد
نفس از نزهتگاه دل شور بستان کاغذ آورده اولا نقد خود را که بقلادوزی بخت بیدار که نشانه ضامند
و اداریست از حب و بغض دوست و دشمن آلوده اسیر و پاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دیده حالات ایشان بکمال زیرکی در انجا بازار کساد دارد
و از جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف
سریرت خوبی هر دو طائفه و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمیگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز
میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن میان خیر و شر را کجا امید داشته آید در شورش انداخته
بود اگر در انصاف آن کوشد گنجایش دارد و در آیین کاردانان به شناسی وقت مطعون نخواهد بود
لیکن این شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که تنگ سیرتان
زمانه از درست کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشند تا در ازاله آن سعی نماید لیکن
چون دوستی اینکس از متعارفات تنگ سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهشی چند بخاطر بوالفضول راه مییابد
که از ناروائی آن آزرده خاطر میشود بیت گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم + عشق است صد
هزار تقاضا مرا چه جرم + یقین آن دوربین باشد که درین قصیح نگار بر داشتم انجا که روز بازار دردمی
است و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم نظر در عالم

و ما لمیان امروز نیز که با ایشان کسی نمیدانم و غبار در خاطر همیشه بهار من نشسته و نخواهد بود
باشد چرا از روی انصاف بدست مراسلتی غبار آلود این نشئه بروحشت شدن شعار نمود چون
با حق شناسی حق شناسم ما شاء الله جائی که اسم مردی و نام آدمیت باشد امثال اینها در پیرامون آن
نتواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آن را و اثبات آن را اگر روا دارم میگذارد
که مبادا احوال حال بیخبران بزرگ منشانه در حیرت و اندیشه فرو برد و در تحسّبات این جهان
دانش افزونی و بهره وری در این بازار خود فروشان اگر شهری از هر جنس نیز هستی و دستها چیده
بار فروشیها و کرشمها و لیشها و با جهانیان بر آمده کارهای آنها جهان به یکبار رونق
نالشیدن از هر رنگی از بسیار اندکی نوشتم اما چه کنم که مرا دیده بینا و دل هوشیار خجالت
نمیگذارد که از شتاب و رواج بازار این جهان که اگر چیزی گفته آید مشتری این معامله و آن بهره
گران بخرند حرف زنم هر چند بفهم که شناسای مزاج زمانه مست میگوید که دوست دار که سخن
احوال ترا بدوست دار تو بگوید و نیکوکار خیراندیش در نقاب احتجاب و در کنج عزلت متواری است با
آنچه میبیند گوید و در کار معاش و دانا ز معامله او چه در پرده شرمندگی خود فرو مانده و حرف
مسکینی خامه تنگ که اصحاب بشارت و ارباب فقرا و احباب جستجو اوان الی بدرای هر اینست بر
نیک رابد دانسته و بوده باشند دوست معامله ناهنجم پذیرا باشد لیکن حکیم که مرا معامله با فطرت انداز
طبیعتم تا قدری پیش فطرتم بدید نیست سبحان الله من و حسنی صحرا آرایی بند بدینه ساختن و در چنین
گفتگو انداختن چه حکمت است تا گزیده روزنه کار را چنین تصدیع خود و داده کاغذ سیاه باید کرد
و چندین سخن بنا نوشت اما چه توان کرد با کسیکه از کار خانه تقدیر با این کس عطا شده است تا گزیر
لوازم این ابا ناز بجا آوردن و شکر این التباس کردن و ساس رضا مقدر را استحکام دادن است بس همان
بهتر که از این دو سه حرفی چند گفته آید اولی و انسب آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان
خلافت پناهی زیاده از آنست که باین ناچیزان کرده آید و خدمات و ورودات پسندیده
همه مجراست و چگونه مجراست و جمیع امرا و منصبداران که خدمات الشان الشرحی الی بکرد نخواهد
همه در موضع خود دعای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود و کشتهای حقلی حکم شد که
هر دو بار موجود و سازند نیز و در سر انجام بیایند و نوبت لوازم آن مشغول خواهد بار انکه لحظه از خود دعا

[illegible]

اتفاق بر فرمانید چه گنجایش غفلت و تلخیان ان استفسار تنها خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود بر
[illegible] از طرف ممالک محروسه [illegible] نامه فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که
اولیای دولت
حضرت ایشان نیز این کار عظیم را باتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود
چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مصاحبت [illegible] عالم وحشت آن نیست که بان یاد حق تعالی علی الاطلاق [illegible]
[illegible] النفس الاماره گفته شود [illegible] در رسوا [illegible] عثمان فرو رفته اند که اگر احیانا [illegible]
از بعد ان حمایت گذشته [illegible] دیده میشود که خاطر ملالت گرای الایام و انتظام [illegible] مردم است
انقدر نزدیکی است بهم رسیده [illegible] ایشان [illegible] آن کم صحبت [illegible] اگر [illegible]
از شور و شغب ایشان تیره [illegible] چنانچه بعادت است رفته میشود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گرانی میشود [illegible] غرض [illegible] یافته این حق [illegible] چند روز باطل [illegible]
نیکدلی دوست [illegible] مردم انجا [illegible] برادر گرامی حکیم [illegible] است که اکثر اوقات [illegible] شنیده ام
اگرچه آن عزیز نیز بمشاغل جهان فرو رفته است که گاهی [illegible] از تعلق نفس حقیقت [illegible] گشته اند [illegible]
یاد کرده این شش [illegible] شود [illegible] اسباب [illegible] ندارم که
[illegible] شکستگی [illegible] رسانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح را [illegible] کرده باشم [illegible] از شما [illegible] باید کرد که
در اول معامله فهم این بیمار بیچاره [illegible] از حال خود اگه [illegible] لیک اعتقاد [illegible] که [illegible] هرگه بخاطر
[illegible] زمان [illegible] ای هوشمند اگر دل [illegible] کار صورت بمشاغل صحبت افتاده است دیگر را
از فرط خیرخواهی نوشته ام که در [illegible] ظفرنامه و جهانگیرنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض است
که هنگام گفتگوی [illegible] ساکن باشند اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
[illegible] احیا و کیمیا اشتغال نمایند که نفس اماره دشمن است مبادا فرصت یافته کاری برای خود انجام
نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در [illegible] بغیر [illegible] کم خوشامد گوئی باشند
ان نفس کجاست که [illegible] العلانیه حاضر [illegible] نگه دارید که ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور
آید اما انقدر کوشش و گفتن ضرور نیست که امثال این مردم را این حالت باشد که در
خلوات حرفی چند از راستی تواند گفت زینهار از اشرار حریف بان که بحریف زبانی کفایت
[illegible] خود را [illegible] هزار کار تباه سر براه می نمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و

[illegible]

خوش آمد کو فراوان و پنهانی رست کو ناپدید و پدیدار ناخرده دوستان نکش مو زیاده

کار ساخته شود و زیاده چه نویسد اسد لس باقی سوس

بخانخانان قلمی شد

رقیمه والا در

و بوی اهلیت مردمی بمشام جان رسید اسد تعالی بمقاصد صوری و معنوی رسانا د و آنچه در باب

بهبود نشا قین ایمائی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت زدن دیده وری را کوری فرض

و نابینائی را به دوربینی گزیدن رسم است من کجا و دار الامن امید کجا تا عرصه سرای هدایت خرامی چه

آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن صادق و اندیشه کوشش مقرون بود

الهی این سرگشته وادی خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان

جهان آورده بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای

و باطن برسانید و تا آن دولت تفقد نموده من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده و دیده دوربین کرامت

تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب چهره مقصود است بیرون آورد تا در

کثرت جمال وحدت منظور دارد و جمال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در

نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار خاطران کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این

افتاد امید که گوهر مقصود بدست افتد و مهتدی گردد اکنون بعضی از فهمید کیمیای خود را که برکت

روشنی افزای خاطر تیره من گشته است با آن برادر می نویسد که این داستانها از خوش آمدگوئی و سخن آرائی

بیرون دانسته در خاطر جا دهند ای برادر باران رحمت خدا فراوان همه جا و بهمه کس رسیده است لیکن

جهان آرای سر این از حکمت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون اول پایه اهلیت آنست که با طبقات

طرح آشتی انداخت و بساط صلح گسترد که هیچکس دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون

خواهد کز مذهبش بنا نابر که راه باطل رود بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق

اهلیت را جز رحم بر آن کس چه تواند بود و دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در ضمن معین نهاده اند

ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را بفن

می شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است

هر چند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادت بدنی و مالی آن سرمایه نجات است دیگران

سرگرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را در این راه خلالی

[illegible]

خطائی افتد کارشان ازین جهت بر وی نه قبول تر میشود و آن است که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته
ای خلاص ۱۲
باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش خود بینند و صاحبان چون معشوقان
حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که عاشقان رست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون
خواهد بود ازین جهت کوته حوصلها بخیال تباه که مگر صاحب نمیرسد با اخلاص را اثری نیست و اندیشهای
نادرست و آشنایان معامله نافهم چون بخوش گوی ضمیمه فساد ایشان گشته عنقریب در کو خسران در رانند پس باید
زیان ۱۲
که به اقتضای مراتب اخلاص شرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که بمجرد اندیشه اخلاص
بدون شمشیر با منفخ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون نشوند سوم در اظهار حق کار
سازی فی الحقیقت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی بدر کشتی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب
می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد چه اگر نه او دوست مقصود خود دست
اوراز اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش و اخلاص اعتنا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد
ظاهر کنند ۱۲
اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود متملقی دیگر سوداگری
دیگر گوهر اخلاص بها ندارد و اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل بی الحجر فروخته باشند شتاب دنیوی
و اخروی و متعات دو جهانی چون علف مرکشا در زرانی قصد بدست افتد آدمی از سود اگر کمتر باشد
کنایه ۱۲
که جوهری بیهاست اینچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که بر وی باید نفس بد اندیش
بهوش باید بود که شاهزاده خرد را اسیر می نهاند بلکه پیوسته این سگ و خوک را از زنجیر خرد در
گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک
ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند و معامله شهوت بجائی میکشد که جاه حرص
او با نبارهای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کرده چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم سعی
نیاز مند باید بود و در پیوزه دلهای شکسته و بجر و گزینان بر طائفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب
اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود فرض دانسته تریاقات اوقات شریف را
ضایع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از زیرکی
این شهد نجات هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان
شیرین باشند اگر از همراهان اینکس بعد خود دعه و دولت گرسنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت و شتابند
ای طالب ۱۲

[illegible]

[illegible]

سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق [illegible]
باشد سخن حق بمدارج بمدارج گفته آید الصمد لیس بالهوس بخانخانان نامه بخط خود [illegible]
بود نوشته چه مشاغل بسیار و درین صورت بانسبی خود آمده خواند امثال الحکایات را اهل [illegible]
و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بخز لباس تعلق چندین طیلسان [illegible]
بدوش افکنده نظاره اند کجا گوش کنند لیکن چون از بسیاری احوال آل رنگ [illegible]
نسبت خلیفه وقت دیده شنیده و آثار رشد و کاردانی از ناصیه حال ایشان خوانده می‌شد [illegible]
نوشت و الا از نارسایی روزگار و کجروی احولان زمانه سر ترک حرف زدن نمانده است [illegible]
بخانخانان اگر نعوذ سهو هم ازین جنس انهمه مخواه دنیا خشک تر [illegible]
ست جان مجنون را همه بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی همه مخلص که در حضور و غیبت و وصال [illegible]
و دور بینی و دوستی خود از سیف بسیار دوست خود را از وه مست در شها شوق [illegible]
مطالعه منشور محبت که محمود خان آورد بمقتضای شادی شد و همه ازان غم گشت شاد و تحسین [illegible]
این غربت خاکدان بنا که نه دوست سر دارد و نه دشمن لایق متکلم خصوص آن دوست [illegible]
خوی که مرا چون من دوست ندارد و من یک بدن او بهزار جان خریدار افتاده ام اول [illegible]
زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب خانه آن نور و فنون وقت گذشت که همه محض از بهر دلجویی خاطر [illegible]
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه دلگشایی که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم دوم [illegible]
آتش مهاجرت از مشاهده آن نامه اشتعال گرفت و خود زده بحران آسایی در شورش [illegible]
سوم آنکه خطر روح پرور سر بر افراز برآید و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که مبلغ آن دوستی [illegible]
انگیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراز گشته سخن کرده [illegible]
چون مشحون کلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار سرت [illegible]
از صحت ذات و توجه بسیار و انسام مهمات اشتمال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه [illegible]
عزم جزم بصوب ناصواب تبه کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش بر انجام [illegible]
غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری اندیشه و تکرار این امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه [illegible]
محمود خان بخاطر رسیده بود که در معروضات پادشاهی معدن سخن که در امین اخلاص [illegible]

[illegible]

[illegible]

منتخبین خود پروران و بین باشند نوشته و گفته باشند عم نشستم آنکه درین باب بموقف عرض
مقدس بی خبر نوشته بودند و معتمد استدعای انحالت را از مخلصان خود دسته عالی گروه ای ابوالفضل
کن بقصه جوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شمار و تذکار غم های بجانخانان ست تو نقش
نقشبندان را چه دانی تو شکل دیگر چاره چه دانی تو خود می گشو بانگ دل را رموز سر سلطان را
چه دانی هر چند فطرت این جهان انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که
خاطر مدارا امداد آرا دوستی و روش شما از نوشتن نامه فرستادن پیغام بحر مستی فراوان جگر به بار آمده
و عجب که مقدمه قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم کرده اند
و آن آنست که بمخاطب خود می گفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و فرشما بود که مبادا اتکار ان نموده در اعمال
خواطر فرستادها و فرستادن مرقوم خود اهمال نمایند و ضمیمه آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را
بگمان سلام و ملاحظه کفر بار سیده به رزاق خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس اماره داشته باشند و رند هست
هیچی گنجایش امثال این امور نیست نه میگویم که مراد دوست نمیدار یا دوستی خود را که نسبت من بسیار
بسیار اعتقاد ندارای این میگویم که در معامله دوستی در رخنه رنگ اندیشی من نیست فکیف که در بارهٔ محبت
من باشد و چون عالمیان را بدشمنی این کس بمیانه محبت هاتف کنک خود را انعام اشیا خیال میکنند بار
گذشت آنچه گذشت اکنون همگی فطرت جبا ۲۶ عتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را
از خدای مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون
گویم که دروغ گفته باشم چه لیسا خودهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور ندیده بود که
بساد از نخوت بخاطر راه یابد المنة لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی مدرجه اعلی است تحقیق این
گرم و ترنیاز مند تر روز دو ترعرائض فرستند که شجاعت و دانش بهجوم عوام و التجای مردم مردانه و
فراهم آمدن اسباب و فیروزی هست لکن او دست ملت اصل تمیز ست اندر آدمی تا فزونی را انداز که
الله تعالی توفیق محاسبه و شکستگی دل و رفتوحات مقارن روزگار تختهٔ آثار آن یگانه زمان دارا و محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار یاد و نظری دیگر شد توقعات او احتیاط خود و رگفتار کردار
ازو ورای آن السلام در شهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بجانخانان فرد گر غمی آید بگوی که بگیر
زود الیسار سیر داد باشی از مطالعه نسخه جامعه کونیه و العیه مسرت سیر احاطه خورده ان بوده از نقوش ناملایم

[illegible]

۳۲

[illegible]

[illegible]

که صفحه جهان ازان گزیده تر و الحق از اسباب والای بزرگ شناسی همه از امور دریافت اسرار

سرای ال و در بین آن معشوق سرفراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی آن معشوقی که من اجزا و ار

مراد از خانخانان

تنگی چه معنی دارد که تنگدلی هم پدید نسازد و چه دوست در بین من اگر کبید و حسد اخوان دنیا بگو یران

بیت

روز بازار مردمی شیوه داشت بزرگان صورت بر بی بقائی آن پی نبرده بزم عیشش خود را متعرض نساخته از

معنی چه سید امروز خود که حال او معلوم ست حاشا که گردی بر این حوصله جهان بر [illegible] خاطر محبوب

سخن شنیده اگر از تنگی تنگ نبودن فرزندان زمان و زمین معقر باشد چه غم این سخنی باعث ظهور عیار اخلاص

که سود و زیان را در آن گنجایش نیست میشود در راه معامله با فرمانروای حقیقی معلوم که در اشته هزاران

صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از

تعلقات صوری اند در تعب اند خود بعبث عجب ست که این معنی اگر موجب شکر گزاری نباشد باعث

کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم ظرفی

تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نبیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل

که محل نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمیباشد پس ای دوستدار پر حوصله کم حوصله بسیار

سخن امروز آن درست که شما از خود بهره ور بوده بید رقه خرد و الا تا بید نمیت درست غم و غصه را

نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرائی خاطر

حقیقی گردند چون از زمانه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت دل بدرد آمده چند

در عمل آوردن آن یاد داشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار رسید [illegible] از احوال خود چه

که آن نفس اماره خیلی دربی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد و طبیعت عنصری که از کدر باطنی وا

در نالش ست امید که چون صلح کل در میان ست او هم از نالش باز آمده بصحبت گرامی اشعار

مراد در سوانح

بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد ازان منتخب شده باشد نویسانید کمی

نام کتاب

بعد ازان آنچه شود جز و جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت

[illegible]

مرزا ایرج و دارات قابلش برخوردار صورت و معنی شود وقت آن نیامده است که ایشان را

پسران خانخانان

فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست گذارند و [illegible] ایم که همواره از

حقیقیات ایشان را که شبا روزی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نو

[illegible]

اپنسلوده جه بوسید بجانشانان ربانی ال تو دهم رغم بداندیشان را + وز تو دهم برم نیز
ایشان را + در عمر من اندر هر کار نمود نشود + مهر تو میراث دهم خویشان را + بخاطر قدسی نژاد حقیقت
بنیان ایشان چه حاجت که کم هم بخاطر آورده شناسای مزاج مادر بستان آن معدن نیکو دانی باید که نگذرد
بلکه در صد هزار فرسخی ازین چمن همیشه بهار هم عبور نشود که از حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من راه یابد
تکلیف در دبستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من چه نسبت دارد اما بگذرد و چه جای آنکه
مقدمات قدسیه صداقت و اتحاد بیان درازی سخن و این همه استعداد زبان شکل منی که در تراز وی انصاف
آوردنی او جمیع اشراف روزگار و زری عظیم پیدا کرده از جهات شتی بطریق مختلف از مغتنمات روزگار اند
نابسوده دست دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهر اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نسبت و طبیعت
او را از هجوم هر معاملکان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن سخنی از فطرت طبع خود دمی نیست و لیست
نو نوشت حقی را در جامه ها دیری + او را شتابی در مسر کتابه هری + بعد الحمد که بعد از بنیاد مفاد رضات
گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گرد آلوده بدگمانی و
نا امیدی بود در قیمه کریمه که اگر در خور محبت اینکس نباشد باندازه قدر نامتناسب روزگار ناساز کار هم نبود
رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول بسرت آراگشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست
نوازش برو در کشید بیت شب غمهای من چون شد به صبح شادی آبستن + شود سامان نقشه
رنج همه به گنج شایانی + ای عزیز از تلخ گوییهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهد اگر در بعضی فقرات حسب الحکم
آنهم جز صوفی ندارد حرفی چند درشت غم آور نوسید گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان نساخت
و بد گمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از جو پور گرفته اند این همه سخن
دراز بنا بایست کرد که این طرز طائفه دیگر است و شما از طبقه دیگر فرد از جان و دل که هر کسی پیش چنان
جانانه + از سیم و زر کو هر کسی پیش چنان اسکندری + شکر که این عبارات بجنس مسموع نشد و بر دو کلمه
مناسب داشد هزاران شکر که نشانه فتح و فیروزی و زمین گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح
شود در بهار که عزم قندهار و فتح شبهه در زبان دیگر میدانند که پس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر
که در بر رد و بیگانه اند طلبند و استدعای این خدمت کرده شبهه را اینجا گیر خود قبول کرده اند التجربه کار
هزار سالها بنشسته اگر این حرف اگوش سکینه بکن که کار مشیر و بخشی الملک نظام الدین احمد مجدداً از حسن

سلوکی که با ایشان میکنند رشکگاه خاطرخانه دلپذیر ساخته است و دولتخانان کوورچه شده
بمحافظت آداب نشستی با عقل خداداد مشورت نمیکنند اگر خرده وربین ندارد دلمیداند که باز ارسود
اگر چشم معنی نمی بیند چشم ظاهربین چه شد تا از نهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در لواے
نگارش یافت بجانب خانان **قطعه** فدات من نقش خیال خویش لست من بگر چه خود صفت ذات
تو ام من نقش اندیشه ام من حلیه رلست من کہ نی الفاظ و عبارات تو ام من طبیعت عنصری با بروی
محبت همیشی برکار غیبیان جهان دل استیلا یافته محبت است که من فراخ حوصله را در شرح شد ابد در
تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن انداز تا نفسی چند بکام دل برآرد لعنه الحمد
سلطان فطرت برپرورده خاص حق و نظر فرموده حمایت پدرانه خواهم و یاد داشت پادشاهانه نام کرم
من شغله طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت بحاج از آنکه محبت الحاح بیرا مقرر ساخت
که حکایت اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران است در
کرده اکنون تگی همت صرف را بدکار که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و خیر اندیش
است نموده حرفی چند مینویسد امید که خرده وربین لسمع شریف رساند شود اگر زر طلب سپاهی کهنه عمل
و رکذاران نشنیده تا دادم که خاطر شما هم بتهیه رابهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع
سخن نمایم اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زنا موس خجسته است که مبادا التقدماتی دلالا زرخاطر
برشعله محبوب غراج هر ابین آورند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدد الوضوح تو
باشند دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت تحلیه
باید که زمینداران بسانه ولایت را از ملیح و افغان بزبان لاسا و دست عطار از خود کرده همه
لشکر فیروز از ساخت وقت فرصت را غنیمت شمرده بجیستی و جهال الاعتماد بعروة الوثقای عنایت
ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان دل نگرانی مردم کوکبی نداشت اگرچه اکثر مردم بلخ خوا
اما روس کاران باشند که در راه و وحش کوشش خواهند نمود که ناموس درگرو انتهاست و برد بار و هشیار
را دوستی این لسبار خود خواهند ساخت و مذاکره مجلس ظفرنامه شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشند خلای
بکمترنامه ات شیخ شرف شیرازی و عطار و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و تعلقیان بزم کرم
از خلال نفس اماره است که در راه ماکو ظلمات نتوان لسنت کند چاه نور آفتاب است که خود باز

حقوق وارده‌ای که بر تصریح به درگاه ایزد و لازم شمار و زر شمرده انبساط منتظر را از محراب و امی از

افتد و پوزه دارد لها کردن و گوهر خاطر را بالتستن را بیشتر کرد و هنگامه برکان آراستن دل با حکان نگارد

شعار خود ساز و پیشانی افکندن یا کیفیت از آن کمیت افزون عادت کرد و خلوت شکم

طریق مستمر باشد با این نسبت شگفت کارهای کلان آمده خبر شود و دلیخان لازم نیک ست بالفعل و حیر

رو باید که هندوستانیت از کم ستاد و وقار را افزود و حیات نیک التعلیم بزرگ همتی باید که بس

جهان نگار دست بلا اقتدار در عهد کل استوار فرموده مرضیات خاطر را ایجاب تعلیم کرد با بو

گشاده پیشانی بهمرا همیشه درستی از بزرگان معتبر و بار عام نشسته مقاصد و مطالب فرو رم اندیشه ناشی

و وقت بسر ساینده باشد بلا تکلفی نیا از دوستان اینه آورده که هم نگار رقم آید و هم در عذر رقم خرمی

بر طالعان اهل سعادت هند زبان محبت نگار که ترجمانی دل دستاویز مقرر ست از تحسین کردن سر

دارد اما چه کنم که ناتوانی همدم بر بستر افتاده ار بعد التشکر نامه که مصحوب بلکین ساد گرامی حکیم بهاهم فرستاده

بود رسید و دل از رسیدن و کیس از آن دیدن بعد ازان از مضمون آن خاطر گل گل شگفت علی الخصوص

استقبال المضمون رسیدن ترکمانان از خان قندهار عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران بهر به صد گونه

شاد شد الله تعالی همیشه آن گوهر والا ارزکی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند دارد و غیر من درین کوی

الیکم [illegible] ست ناموس نام بلند بر جریده هستی و امید که قرض ده یازده و ده و بیست کرده زینت

پور شما کوشش [illegible] اسپند ملو و یقین که زر متبع نام بلند ست و خواهی نخواهی چون اقبال علاقه بر

چنانچه عاقبت کشاورز بمقصد بدست آید فطرت بلند و همت والا نام و ندیم و همدم و نخواهی شما با داد تعا

ناچیز زیاده چه نویسد سنجانان **قطعه** دل معشوق شوریدست بر من ٭ وزان شورش جهان از

شورش خرمن [illegible] و ماه بر بند گوش هم نسبت ست ٭ نگو چیزی که می باید گفتن ٭ از مطالعه شفا و صدر اس

آزرده خاطر شد چه از پیشانی الفاظ و حروف و لنگی آن رموزدان شورستان و نیاد یافت الله تعالی

غم و غصه را ایمون خاطر آن نکته سنج دور بین راه نداد و سزاوار است که از هره گو [illegible] من و شد که فرط

دوری از بها بخانه بیهوشی بارگاه گفت و گو آورده ست ملول دل بوده اند چنانچه با بیا اکتفا کرده ست

نوشته [illegible] سوده اندامی بزرگانه مهربانانه این ست که شل زبان ها تند شعرا ساط [illegible]

ملاقات [illegible] خورد المقد با خوش آمد مقالات شاره اسباب و الباب بمحبت آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من [illegible]

[illegible]

تمهیدی طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز بوم ست از من خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بسکان کوی نااهلیست روا نداریم آن بمقتضای کارخانهٔ ابیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهرگزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقت آنست که بر آمد کار غمبار خود را منظور نهد آشفته حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مرا بسلسله کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دل است و محبت قائم کردن بخرابه نشان داده اند از هجوم عوام و از دحام مهام غبار بی آبروئی نگذارد که منظر منتبه از روزگار در آید حرف نسبت و یکجهتی که بر زبان داده اند و گفتگوی حمیدانیت که بعلم و نقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد محب جاه سیم و حاشیه ماهی که بسپه سالار جهان بوده باری نایم دروغ گوی هرزه پیرای نیستم که بتقریب چنین بیهوده گو شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمایل حالت و دلائل محبت که در یافت آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره رایان عیب بین درین کس بقدر راستی و مردانگی متهمید باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا و کلا حاشا **بیت** گر نگویم زبان بلغزد پای تو + ور نگویم هیچ از آن امی وای تو + ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی یکسان پیش نهمت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص و ارید و یکدلی و قدر دانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حالت انجمن نسبتی را دوست مبارزه اگر اندازه نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستی و یکجهتی را بطبیعت خوش آمد دوست بی فکر حواله نمائید گنجایش دارد ای قرة العین وجود وای مسرة الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیست چه خورم که درین بشمار تعلق بحسب سرشت آسمانی بهر دو کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند برداشت یار اول ابوالفتح آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتی و بار دوم که دیر نماند نبود لیکن چه کنم که دوستیها مرا خواهی نخواهی بگفتگو دارد بعد الحمد آزردگی که از مکتوب شریف ایشان روی داده بی آنکه رنجه معذرت گردند عقل و رانمرش معالجه من کرده مرا خورسند ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چکنم که دور دراز دست انشاء الله تعالی شما را خورسند دارد بخانخانان **بیت** ای خواجه سلام کلک در تمکنت اچه چی + ای معدن زیبائی وای کان چه قاچی + بی نیامه

مانه بتکلف خاطر از دوری آزرده است و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهشند **فرد** مارا یارا غم تو هرشب
تا بمغز استخوان نشست + و آنکه از بی توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند سخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند دوا
زبان هیچ باعث هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوت و جلوت اند هرگز حکم نبود که در هر فرمان حق فرمان
اعتراف بی یاری وفاداری پسند و خدمت اعظم خان به آنکه تازیانه کار شما ساخته بود نیز از این همه از طلب
بی پا برفت و در امثال این اعتراضات که خر صورتی بیش نیست سخن دراز کردن نباشد بجز اینکه هیچ از اعتراض
کوتاه در هم شد اگر اخلاص و افزار بهجوم مشاغل پوشیده گشت عقل و دانش کجا شد و اگر خود کمینه این دقیقه
نمیرسید چرا انبوه شما متنبه نمیشوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ چیز خورسند شو سوگند
دوست میخورم که اینجا هیچ تعقیبه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی در کمال صفاست محاسبه دامی و تحسین
فطرت و نکوهش طبیعت تو در یافت مدارج معامله و شناخت پایهای مراتب روزی ما دست و چهارم
آبان سال سی و شش بکار رسانیدن یافت **خانخانان** عزیمت سفر در رخصت از حضرت پادشاه
منزل نوجون فتح قندهار تهنیه و خبر آن خجسته و مبارکباد خیال کنند که دل و دست از شما را لحظه لحظه از
احوال خیرمآل بدین واقع شود الله تعالی ز عمر و آبرو و فراخی حوصله برخوردار گرداناد و از دوری و ستان
زن طبیعت که نظر بر مقصود خود دارند اختیار از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و بخورسندی و شادی و بینا
و دانسته که آبروی دوست و برادر هم صاحب امر هم جراحت طبیعت بهجران زده ساخته متوسل درگاه
ایزدی از نفس ناطقه گرامی راهنمائی کنند و الوشی بطبیعت مرحوم که نیک از بد پیدا فرستند اگرچه پسید
که بابخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین بیتابانه کلمه چند مینویسد که در پیچش بکار دارند
اول آنکه زاری دل و داس شب را چون غذای هر روزه دانسته تخلف نورزند دوم در تخیل صحیح فتح آئین
و تعقل آزادگی جال پا بشاب دل نموده نگذارند که بشادی برآید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند همیشه
بی اند سوم عطوفت ابر غضب الی ساخته باشد که جز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان را
بلغوران شتی ساز گرمی دارند سن که سر حرف زدن کو مین نداشتم محبت بگفتگو در آورد العاقبة بالخیر
خانخانان ای لقای تو جواب هر سوال + مشکل از تو حل شده بی قیل و قال + آرزو قسم من
هزار از [illegible] الی تو ام شیرین نیامد عیش خویش + کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که
از زبان [illegible] شاه راه سخن و ناموس پیغام گذاران معامله جای گرفتن تنگی برادر دل آنچه که حرفی

بمذاق عرف که از فروغ صدق بهار آراسته باشد از گلشن لطف این لمعه ظهور یافته آن

نوشتی و مقدمه موسوی میان آمده که مخاطب من لطعم و اثر آن از باد و بهجت افزا بیان

شده خوش شوق گشتی اکنون که با التجا سخن گذار ندارم خود چه توان نوشت بهر حال مل شور

هیچ تسلی وا ده مینویسد که معاطعه نامی که اگر امثال آن معیدات را در مکاتیب آشنایان روزگار

مساختندی هر چند که بعد از روانه بسیار آمده بود سجل محبت نامه ها در رسید غیبت توان

از محبت تو برگرم شد و گر مول تو دلبری و گر گیرم نامه اگر چه رسیدن این نامه خور رسند بخشنده

آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار تر شدم فرمان سعادت را امتثال نموده جواب

از التجا الیت تقصیر و ریعلم ساختن مابه الاعتراض لتسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بر آمد گو

دائمی که درین مسلک اشتراک چرا از دست داده آمد که مورث شورش در خانه باشد

و اگر از دیدن جامه دوستی باعتبار عزت چندین ساله گذاشتن دیده بود دیگر را چه عیب که کس با آن

و فنون وقف شهر یک نیست و دست سخن بصاحب نکته سنج و حقیقه یاب جهربان گفتند اگر چه از طرز خواهش

عرضه داشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن از رسیدن صاحب قدر شان آمده

آمده اما آن بار یک من آن یکی را هر روز دانسته در صلاح آن کوشید دوم رمضان سنه نهصد و

در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بخانخانان الله تعالی و رلیه الرحیم نشا تعلق استوار

از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل انداز این انتظام نگردانا دعتاب و خطاب و مباسطت

در رزمگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت

هم آن خلاصه خاندان فتیافتی لیکن طریق مکاتبت را از رسمیات دانسته عمدا از ان تقاعد

می نماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد مهیا شده و از انجا که قحط سال مردمی

ست و اهلیت واجه گوید که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و انعکس عجب

در معرکه این ادمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از انکه نشاه ضمار و حانی پرتو ظهور دهد وجود

ایشان از مغتنمات عظمی میدانند و دور معاشرت صوری و معنوی بی اختیار است هزاران شکر که درین

کار شگرف طبیعت با فطرت ما آورده است ششم جمادی الاول میرزا اعظم نیز در رقیمه مشر

غم آور رسانیده و خاطر را که در بروی شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه غم

[illegible]

آمدن نامه بر طبق مضمون فرمان همایون ست نه از لالی فطرت و دریافت ایشان هرگاه آن دستور
عاطفت در معنی سخن سنجی بیش از ان خدمت بود طلب از محتملات عبارات و اشارات او نشستن با همه علم و
نهاد اکنون هنر من بهیچ وجه دانچه آمدن این خاطر و فیه باب خود راه نمیدهند که این توقف که سبب
در حد و دار الخلافت اگر واقع شد مرضی خاطر بود توجه و التفات متعاقب او در فتح دکن عظیم الشان
زیاده درین باب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و گشایش آن ملک را که قابل بهتر ازین نباشد
هوائی بار با دیگر از دست نمیدهند فیروزمند صوری و معنوی قرین باد کار فرخنده آن یگانه نمود ما ان
فطرت باد **بخانخانان** چاره اندوه از بیرون می طلبی و علاج آن در دل تست دارو و درد
در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو چند دو در بین تست و تو دریوزه گرد گرد مردم
می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آبنده غیر روان عرصه ارادت را لبریز او ده و چشم اعراض بگشاید
قطعه آفتاب اندرون خانه ما همه در بدر مشریم ذره مثال هیچ گنج در آستین و می کردیم گرد هر کوی
بهر تکیفان این تشمار هر دوان عرصه صحرا ای اکشای معنی بپاه بیش آمده بلکه کوه نورد آن کرد
صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را
خراب کرده خیال نقاشی کاروان سرا دارند و بموجود قناعت نکرده حریص معدوم اند و دوخته
خود اندیده در گرد آوری مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دانای کیسه بر قدیم و دشمن جانی
است دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد و دشمن قوی دانسته با خود رزم
صلح و با جهانیان هنگامه رزم آراسته اند کج روشی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شغل خانه
روحانیت بر اجرام فلکی و اجسام علوی نهند و برادران نوع خود را معذور میدارند و الا چون سباع
و بهائم در رم آویخته در ریختن آبروی یکدیگر است تا بچون چه رسد حاشا که سباع و بهائم از نزار آن یکی
از رم جسمان خود این ناخوشی که آدمی از ته دانی و سیه درونی میکند بر خود بپسندد و اگر جهانیان
این حقیقت ظاهر شدی هر آینه بعقد از دشمنان معامله نافهم اند بی که از بی عقلی در گرد انتقام او برات
افتاد و کوشش با شگرفی تهمت فاعل بر خود نهادندی و چون دل بخصت این مکنون تعین
داوری کار خاطر علم و سپاه و کاغذ و رادی داهیت عالمیان از توکل آقا و فقیر و غنی و سه کلمه نسبت
[illegible] مگر شست از خود دیده آنکه سر رشته سکینی معامله نمی نمی بینی و خاطر داری و غمخواری که

[illegible]

ورزمان بی تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار منداز دیکبارگی ورق گردانیده چرا

گوییم آن نامهٔ اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر بر کونین نهاده و تواضع بار

از جهانیان چشم میدارد تا کار از تیره رائی بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته می گردد و مادر

خود تغییر روش میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته کار

میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و برگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد

باده خودکامی و سرمستی از آن بر سر گشته چه عربده ها بینماید اگر صاحب با چندین اسباب

سر شورش داشته باشد چه دور و لهذا اگر صاحبان برکشیدهای خود را بهمان نظر خدمتی که در

مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود نفرمایند آن تنگ حوصلها که در

سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص به زبان صورت نگار دارند از دیدن این حال

کور باطن گشته سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشهای تباه افتاده پامال حوادث گردند

و این کم شمردان بدست توقع تواضعات بی حسابی از صاحب خود داشته در گرو

فرو می مانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار نگارش یافت **بخان خانان** ف

همی نالم چاره فراق ویست عجب + که هیچ زیرک خود کرده در ماند چاره + لیکن ایزد بیچون در چاره گر

اگر روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گذارش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام

سر انجام میدهد الله تعالی زود می محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شداید جدائی دارد

نه صبر خاموش شنیدن حاشا اگر بیان توانستمی کرد کی بر زبان آمدی که در خور حوصله استعداد

زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد و از

بی صبری حرفی چند تراوش میکند **قطعه** ز دوست دورم ازین زار تر چه باشد حال + ز بار

ازین صعبتر چه باشد کار + میان آتش و آب اندرون گرفتارم + که جانم آتش کاهست دیده

بار + شکر ایزد را که مژده وصال رسید و خاطر را از بار گران رهانید یعنی در شب سوم صفر ختم

الخیر و الظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و بشارت ده خاطر انسرده

بود در علین براه آورد که مرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلند

آمده دیروز در مستعداد دوران شدن است حکم که چه خوشحالی رو داد کو قدرت گفتن

نشین و باین فرصت نایافت تا بندی از مسرات خود باز نمانم مثنوی وقت آنست که باران طرب از ابر
گیرند + طره شب زرخ روز همی برگیرند + مطربان و ندما را همه آواز دهند + تا سماع خوش و عیشی بنوا در گیرند +
المنة لله که ازان یگانهٔ زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان باز که
هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود و تاب آورده در ارتفاع معارج کمال کوشیدند و هم
انواع شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقهٔ آن اقبال مظهر روشن گشت که
نبردهای مردانه بانی فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صائبهٔ آن یگانهٔ زمان همه حزم دوربزرگ
و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطرنشان ظاهربینان شد و هم مراسم مردمی و لوازم
فتوت در پایهٔ اعلی منصهٔ بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت بدست آوردند و نوکر خوب هم رسانیدند و با چندین
بیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته مقدسان عالم علوی آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها
گشتن بملقت و بی تقریب کیمیا شد اکنون بر حسب مدعا فرمان عالیشان بشرف نفاذ یافت نیکوئی هر دو
نیستم که دران باب شرح دهم اکنون هرچند زودتر مرزا را بدست آورند سودمندتر و بهتر خواهد بود زیاده
چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی زیاده کامروائی و هوش افزائی
نصیب گرداناد دیده در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود سرگرم تر گرداناد ابعد بس باقی هوس دوازدهم
آذرماه الٰهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال نگارش یافت بخانخانان بیت تحفه آنکه بجز تو
کسی نگزیده ایم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده ایم + من خود مدتی است که درین تکاپویم که حرف دوستی و قصهٔ
اشتیاق و حدیث محبت دوری بر زبان نزود و آن را بر زبان معامله واگذارد اما چه توان کرد مصرع
می زاود چکنم آنچه در او بند من است + والحق ازانجا که دوربینی و معامله دانی و بغور کار رسیدن
همیشه نشان است و پیداست که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطرست که از عین
تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه نمییابد اما حقیقت کار اینست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و
هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست و هرچند این جنس بدیع بوسائط همت
ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر بپوشد و بسود اگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه
میشود از حراقت والله طرازیست که عیب آزاد انسته و ابنماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار
رود اما شیرهٔ سخن گفتن بآن دانش پسند دوربین خویش مناسب داشته بدراز نفسی موصوف دارد

[illegible]

وا و بلباس فنون النفوس الاماره آمده بر سر گذارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام
فرمان عیت کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آنحدود است
[illegible] شیر مقدمه که با ایران و توران شرف نفاذ یابد در قرزه کلک تحقیق شده بود شایبه تکلف
حیران طمطمان نشنیده بود اگر چه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت و شتی در معنی یکی بود
نسبت صدا از اغور و خلل که بتدریجات شایسته و [illegible] است بالسنة الیشان کار شگرف با نام
شایسته و آن که نهاده نیز یاسعی سنگبار و دوش سنگین خود نتایم کسی که نیت درست
بهترین چه و با انجام میرسد چه حاجت که من ندای کاری را که بهره صنیع و شریف حسن
باشد آماده شوم اگر چه جمعی از خود آرایان تیره رای بنظر نگر بهمیده یا بروش دیگر نهاده
بودند اما کلمات باطل اساس حق نشناس چون شعله خس بقای ندارد در میان نی بقای
کافی ست چرا هرزه درین باب حرف سرایم و خود را نقد و دل بهم منتظر شوم مخاطب
الذات خود را تشفیه و اضطراب انداخته عزیز من هر کار را شگری قرار یافته نه قرار یافته
مردکان نویسید استخوان بل قرار او خبر و الا که هرگز نمیرد شکر امثال این خدمات لائقه
که بچندین تک و دو و جنگ و جدل و فنون تدابیر صائبه صورت می یابد آن است که از راستی و انصاف
محکم تر بدست فطرت داده نهان نفس زده و فریفته نشود که مباد از دست تو ازین پرده برون
خود کشیده شور انداز و الحمد لله که آن نونهال اقبال را از لجه محاسبه و محاربه نفس داده
و آنچه که از قسم شکایت نوشته بشود این جدائی میان فطرت من و فطرت شماست و الا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خورسندی دارد و آن را در وقت هجوم اندیشهای
تصوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ فتنه از پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش
بخانخانان امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن نگاه
گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شاء الله الطور سخواهم که اگر از کس
در حق بندگی گویند و بداندیشی او را بنسبت آن خجسته صفات خاطر نشان کنند و دفعه اذناب
صدق و کذب [illegible] او بشد و در بابه و تعی بر آن نه نهند و مرتبه که صدق [illegible] شده باشد
گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته بر سیار اسپرند و گاه آن را بغرض [illegible] حمله کار او

[illegible]

[illegible]

الکسب دور کرده نشاط را اساس نهند تکلیف که بدانش یکتای فقیهای و آن اهل نفاق باشد
یعنی توهمی تخیلی که بزرگان دیده از مرحمت این جماعت ناشناس بهم رسد و اگر حرف درشت نوشته
بلا خیراندیشی سعودان او درشتی ندانند و آنچه بزعم کج فصیحت و نیکو خواهی باشد درشت آید و اگر
خاطر جاده نهند یکبار معامله خوشامد گویان بپایه رواج سر رسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد
دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع وکهن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی
بخشند و همه نوکران خود را یک طریق آشنائی کرده اند که هیده است قلیف که با بیگانها لبسا احتراز نمی
نمودند نهایت صوری احتراز نمودند رسیدگی بنده ایشان آمده اند درین باب سخن بسیار است و مخاطب کم
عزیز آنکه مخاطب همه وقت لایق این حرف شرآمیز نیست در ابان خرداد ماه سنه چهل بخانخانان
ابوالفضل شسته یکبار از نوشتن نامه کناره و از فرستادن قاصد شکر دست و از گفتار تنگ آمده بود
گزارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یکانه دهر حقیقت درد سر رسد صورت خود را الم نویسد
مسرت خاطر خطیر آن گوهر والا معدن فطرت منظور است از اندوه و خواص عوام روزگار نی اندیشید
الله تعالی نظر ز تنگ حوصلگی کرده بر رنگ زاده بد نهاد بار را از خدمت نامها به این پیر عاجز سعادت دار
بادولتخانه فنا رسانند یا با وج تجرد دیره جو رسند دار و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سر کوبی
و غالب آمده بفضل الله شیخ فریدالدین عطار قدس سره بجم نقش فرو دل سنگ زد فیه هزار بلد خم و کوزه
کرده اند مرا همه منور تلخ فراهم زهر کن شیرین کاری هر کاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه یافته
یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر نوالبحث با این بیت حکیم سنائی سر خوش بیا د فرد نیه
تنار فرق تو شد بعد مجیبی چون جسمان رزاه شارع اگرچه همگان امید انند که عقل دولت بخشش و بخت سعادت
دارند مکاره حسبی را مانع نگو مسبغ نفس و تحصیل کمال نشئه النفس میسر ادرانچه لابد وقت بیست مصروف
خواهند داشت اما موت قصوی طالب تفصیل اقصی ست در ربیع الاول سنه نهصد نود و هفت دیگر از
بیکار صحبت یافته بود نگاشته شد بخانخانان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود
نگه چه دارد از عالم طبیعت که از آن من دستار آزرده مخاطب من بغدت طلب آنکه قاصد شما
تنهرلی بازماند و بیرز را طبیعت شما موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر برد بارک الله دیر وز آن قدر بیت آن
را یافته که معنی آن پیش تر محظوظ بود بیم **نظم** بار کشادم به طبیبی و کان تم مرهم ال اردم چاره و جان

[illegible]

زمره دلش تنگ نباید ز سینه بر دارد و تلخش و هم ز سود سند + و انکه خوشامد طلبید بر نسیم
کنایه از سینه ۱۲
لب تشنه تب زانه لبست + و این صبح که بیاد و شانشاء باده دارد باین بیت عطار کام خم باده
پیاله شراب بیت آنکی آسمن قاضی شد + وین بحیص شحنکی راضی شد + ذوق وی شوق
امید که نشاء این دو خم معنی سرگرم سازد والسلام بجان جانان ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای
فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضرور می الذبح است بگمان برخی از
نفوس معطل مدت سه ماه و کسری بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در دفع ضعف عطای قوی
جاهای بیکار ۱۲
که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شد از آنجا که در هنگام شتافتن بملک نیستی که مظنون شده بود خاطر التعلق
باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود همه بر دریای ظلمت
بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود از شوق دیدار
آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون بسیمتیه خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتار
نمییافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی بکمال انجامیده است که ازین ضعف کلمه چند نویسد الا
آثار المتقدمین خواجه عطا بیک که همواره از احوال خبر میگرفت امید و خواهش او باعث این تحریر شد
الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد غره شهر رجب قلمی شد چهاردهم آذر ماه الهی
مراد نامهٔ جانان ۱۲
سنه سی و شش بجان جانان والا نامه که بعد از ورود این نسایم فتح و فیروزی و سرسبز شدن
گلستان اقبال و نصرت رقمزده کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگاه رسید که معنی آرایندهٔ
جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابهٔ روزگار باد رسید منظر تحسین و احسان زائد لوازم شکر
ایزدی و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و صفای فطرت خورسند و شادان گشتند بیت اگر در
روز شادی عمر امسال سال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال گل + از آن باز که افراد انسانی در بازار
حدوث و چارسوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند ارباب عقیدت که باطن ایشان به نیات خیر
آراسته و ظاهر ایشان بآگاهی و آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود
تهی نبوده ازانچه وجهه همت علیای ایشان بود با حسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاق
و معدن نیکی را اگر چنین فتحها روی نماید چه بدیع و چه بعید است لیکن بس بنقب بگنج غیر متناهی رسیده را که
بر جواهر و لآلی که در حوصلهٔ آسمان در نگنجد و در صدف روزگار در نشود دست یافته است چنین فتحها

۵ قوله
۶ قوله چون تکلف
ملاقات ما و حالی
۷ قوله
لاحق شده نشان
آثار المتقدمین الخ یعنی نشان
خواجه مذکور
۸ قوله که سالهای دراز آبادی بخشنده ویرانی
پادشاه با سالهای
۹ قوله منظر تحسین و
احسان در آمد الخ
اطلاع وقوع فتح
۱۰
۱۱ قوله

مقاصد خیر [illegible] محقره کجا خرسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشد این کار شگرف را حقیر شمرده
بنوازمن که هر متاع را نیکو فروشند نکوهش این کالا را بجا نظر آورد یا از لوازم فرصت نا ینبغی بپرداخت
لیکن این فطرت بحر آشام تشنه‌ها شعار من نالایق خطاب خود حرفی چند بیتابانه بنزد **فرد** ستاره
بحد من بحرها همی طلبد + که نیست جان مرا ظرفهای جام کفاف ع ای شادی جان آفرینش
وی گوهر کان آفرینش + ایزد جان بخشش جهان آرای نیکو داند که این حیران مطیعین که نظارگی جمال
جهان آرای ایشان است اگر بفتح قندهار هم کامروای دعا نشود شمار انشاالله باشد امید که عنقریب
دار الامن هندوستان را از خس و خاشاک روزگار منقی ساخته بنیت تسخیر خراسان و فتح ایران زمین
برسته آورده چون قندهار را عذر دل سفر فتح انجام خود دانسته اگر بسیار مشتاق باشند که در جمله
کلبنگ وزرکار نمیگنجد از تدبیر آن غافل نبوده عرائض دلکشا بدرگاه معلی ارسال دارند و دوستان خیر اندیش
را با اعمال نه با قوال همپائی کنند و کامیاب گردانند **فرد** هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نوازد +
شیرین تر و زیباتر از شیوه پیشش + و دولتخواهان را دوست میدارد و نه برای آنکه او را نیکو ساخته
لیکن بمرتبه تقلید شما میکند و یک مرتبه از جهت فرط اخلاص او که بشما همیشه است وقار و تمکین را
بیشتر میخواهد که در دریا باشند و بصورت دوستی نیکو خدمتی او را امید که دست نیاز دولت اقبال را که در رزم و بزم
بکار آمده باید که بخود جنگی کنند و با طبقات انام اگر بمجالت الوقت صلح نکنند پستی گوهر خود حجه مانع است
فرا شناسی که نیم انشه مراتب خدمت است کاشکی بنظر او برا اعتبار یافته بانقیادی تا بر د ده تر معتبر
گشتی **سپه سالار خان خانان** اسد تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت
کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود عذر است نه افزونی مشاغل چه آن مستکی که دران هر
طائفه را عبور است اما در لوازم محبت دقیقه فرو گذاشت نیست چرا باشد که این از لوازم فطرت است
بلازم طبیعت چون در پیش نامه معنوی از گلشن برآید در مشام فطرتم رسیدی خاطر را میل نوشتن مکاتبات
که مکالمه روحانی است مشعر شدی امید که در پاس نامه صورت مسامحه نرود مهمانی که بنیان دوستی والا
شده است بشایستگی گرامی عزیز من هندوستان را سه هزار کس درین واقعه گرفتند بحرف و
حکایت مردم گوش انداخته عمل بر خلاف آن لازم است آنچه در باب دوستان رسمی نتوانند کرد
بجای آورده از دوستی حقیقی بعید در مراد کار ایشان از چند روز پیچ درونی آویزه داشت که

[illegible]

تحیتی از دلستان ازین دوستان نویسد بو که مرهمی بخاطر افگار آن نهاده
رسم عشق که بر زبان افتاده بودند سرمایه ساز **بیت** مگو دل را اگر غم نکرد که ز آن غم
ولیکن بر تنگی نمودن بسیار بر خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل
یافت **نظم** درین چنبر که محکم شهر بند است * نشان ده گر دوی کوی کمند است * نه در چنبر
نگردن * بتوان بند چنبر باز کردن * هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی خود را
باز خریده رطلای خرد در آسایش بزند لیکن آن پایه حالت گسترده ام که از دیده گوناگون غم
توانند چاره کرد بهر حال چاره ها کار پیش شماست بیرون لطف مندی و انجاز نجحه نگاشته اندازین
لازم و الا نظرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف خاک پوش و ضد یوزنان بی اندازه مدارا و برزه
گرم هنجار اگر روزگار دل بدین کارستان تعلق باز دارد ازین یک یقین دارد که میان این کردار
گزین آن خواهش نیز در زمان شایسته رو نشود در آمدن بهر وجوه منت میداند
ے گرامی گز تو شکایت کنمی * وای گر شکایت بچه غایت کنمی * گسیر پرده و رها شد
ز آنها که تو کرده حکایت کنمی * هم بکردیی نه غایت بیهوشی * گر خشم کنی تا من اگر بخروشی
کرده تو بیک انگشت هم * نی بی من و انگشت و لب خاموشی * غیر ازین شکر فی روزگار
من ناشناسایی هیچ وجود بکدام نیرو بر گوید و چه پایه تواند گفت هرچه گفتنی بود دستی تیز
با اظهار و تصریح بیرون او و مخطور ضمیر صفا در دل نگاه داشت و هر گاه بشما هم مدارا تا
بس با سرگرانی نمایم چون از دیرسال سخت چهره ست خشم آفریده است تا همین لا دویم گفتار
آشتی کردم الا بشرطی که زود تر آید و دیگر گشت راه نیابد و بجویی که هر سعادتمندی پاک نهاد
سیر ایشان هیچ از ضروریات ست چون المهیه با ایشان درین نزدیکی ها باجره شد سزاوار
آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشند از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد راجه
ملازمت فرستاده و سر رشته سخن کوتاه گردانیده هیچ خبر نیست که او نداند چه از حقیقت
ملک و چه از پولی غنیم اختلاف آنان و قابو بی کار باندکی فرصت بدا آنچه حوصله گشاده
و شنودن دیوانعانهای میدلان و هرزه درایی و یاوه گویی ناشناسندگان
ساده لوح همه کارها ز نخواه انتظام سستی یابد و در اندک فرصتی تمام ملک تمام

۴۸

[illegible]

نظام الملک در حوزهٔ شرف ادراک دولت می در آید بست و هشتم ماه بهمن آلهی سنه سی و نهم ورود مکتوب
بحر ریافت سپه‌سالار خانخانان خاطر حقیقت پیرای گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعزهٔ دوستان
چون گویم که دوستان را بدین مطلبی تهنیت از آنجا که پیتان سیر آب منت حق اساس آن
ارباب وزن آنچه خود بنظر محبت آشنای اند گل گل های شگفته و لبتام تخصیص این بی پرده خفیات
جهان پوی دولت و اقبال می آید الحمد لله که آن چه با هیت احیانا تخصیص عنایت خداوند
توفیق کرامت فرموده که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام شست جشن هوشیاری
آراسته بزم دانش را رونق می بخشند امید که در شستوح با ملایم و ظهور نامرضی که در دیدهٔ تحقیق
بهین مصلحت بل مایهٔ بهما مندی و خورسندیست سر رشتهٔ پیرا آمد خاطر خورده و آن کشتهٔ بهار نحیران
بهجت باشد چه از طبیب قانون دان کامل التشخیص مزاج شناس ادویهٔ شیرین می نماید از حکیم
جهان آفرین خود ازین کمتر چون خیال توان کرد و آن که تباره بود سخن آمده حرف سپاس
نوشتن نامه دراز بنواب اقبال آثار نیم جان کوکه است در جواب معروضات پادشاهی برای
چه اینقدر از جا باید رفت و این همه سخن گرد و کنار گی از اخلاص منش خود را گذشته مثل
امر اسپید که شناسای مزاج اقدس شنیدند حرف زود دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب
ایمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه تقصیر شده چیز دیگر نویسند و
سخن دراز کنند نسبت خاص تنبایانه گفت آورده و الا من خموش را کجا سر حرف زدن مکتوبات
ست و در همه حال عقد عالم چو هست عجیب آمده من بو الفضول عجب تر که در چه کارم گشاد
پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گردا ندر محاسبهٔ شمار روز افزون باد
سپه‌سالار خانخانان خاطر هوش فریس چگونه اجازت فرماید که قصهٔ پر غصهٔ پیش خود را
در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دوار الملک مقتضیات خود از حسابش
اقتضای لطف صوری اخراج نموده هست املا نماید که اگر قرین صدق ست راه ملازمانی جهانیان
ره روز بکار غدار که نهایتش چه و زمین ارض و نه دل انصاف گزین رفته باشد اگر بهمین کذب ست
قطع نظر از آنکه در مجمع رموز آنان علا، اعلی حضرت و خود را بی آزرم نموده باشد زرکی از آن
اصالت منش را بغلامی مجتبه رعنای جهان فروخته باشد مجملا اگر دل و اثنای آن سر بلند و سر فراز صورت

[illegible]

خواهان صحبت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند ازان چه شکایت کنم لیکن صریح
خودبینی تا باین ماده هم اگر عیاذاً بالله مخالف شق اول بوده است در نارسائی و بی فهمی خود هم معاتبم و هم
معاتب و در بی توجهی آن گرامی دوست نه منشی و نه مخاطب و اگر مخالف قسم ثانی ست هم آن دانای رموز
آدمیت ممدوح و هم این صاحب بیدای محبت محمود زیاده چه نویسد سحبان خاقان نظم ساقی بیا که یار
ز رخ پرده برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز در گرفت + هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود +
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت + گرامی نامهٔ آن والا دودمان سعادت بهجت آورد و مسرتهای
گوناگون بخشید بخشش بوی معانی مشام جان این خیر اندیش رسانید و گزیده غذای روح انگار
شد و دم دماغ دل عطر آمود ساخت و آزردگی عنصری را جان افروزی نموده سوم مژده قدوم
فیروزی آورد و نوید تنومندی در دی شنود چهارم آن خلاصه خاندان آگهی را بخدمت دکن
رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و محبت افزونی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان بعضی گزین تر
یا در خوبیهای چهارگانه برشمارند در عالم بهتر از نام نیک و دستیاری بهتر چه که برابر آن نبود همواره
خاطر قدردان ازان گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزدی که زمانه آن
نزدیک شد که بروانگی و کاروائی آن کیمیا شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده کرده و خاطر
مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زبان خود آرائی را که نه بر آهنگ ضمیر خواهش روائی بود
پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آرامی گشایش پذیرفت ششم زبان حقیقی چه برگوییم و چه برگذارم
بس جانی در کرد و نیرنگ ساز تقدیر هر کار دیگر با این معنی کج گرائیهای کوتاه اندیشان روزگار
یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یک جانب و بدگوهری مردم این بوم یکسو **قطعه**
لبالب ست دلم ز ناچرائی چند + که جز که با لب خود با کسی نیارم گفت + شکایتی که ز ابنای عهد
هست مرا + نگویم و بکنم شرم می نیارم گفت + سخن چگونه توان گفت که اهل این ایام + سزای مدح
نیند و هیچی نیارم گفت + بلی چرا حرف بیدانشی بسر دود و از درون صافی کلمه می تراود هنگام ثنا
گستری و سپاس گذاری ست که با چنین حال اندوه بیهال مرا از گزند زمانی رهائی بخشید و یکبارگی
خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته بیاد آید در ستایش کرهی کرد فتورهی برخاسته باشیم
و چون بیدلشان یکبارگی هرزه سرا شود دانگه کمترین همدان را شاهنشاه وقت یاد فرموده در جهان

[illegible]

بحران باده آرزومند را بحضور قدسی محو انداین تردد و الا چگونه بدین قطار کشند و ششم نام بر بندد و دلی
بی همتا و یعنی ست بی پایان و دیگر وجوه دلجمعی خاطر خوبشی چه برشمارد و چه باز گذارد و زمان دیدار
نوید فروغ نزودی روزی باد زیاده چه نویسد **بجان جانان** از چگونگی احوال بهجت اشتمال بپرسید
امید که صحت قرین عافیت اقران باشند از بیچه صلکی های می شود که اضطراب در کارخانه تمکین
اهل ثبات انداخته طلسم کار صحت صوری نموده است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق جان
و حکیم همام و ابو الفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام دلبستیام یکی بوده صحت شما اولا و صحبت
شما ثانیا استدعا می نماید و السلام **بجان جانان** اشتیاق باشما است نه از ان گونه که در احاطه
علمی در آمده آید دل اندازان فقط که در مرضیات او آهنگ در آمدن یا مستقیم شدن دارید و
گزین بزین نشانهای آیین دولت خدا داد آنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی
آن بزرگ زمان مایل می بینید پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملال نبود تنها سبب آنرا
اخلاط و غذا نهاده طبیب حقیقی از دلدار جهان آفرین شناسند و معالجه آن را منحصر در فرا یاد دین
اطبای جسمانی نهاده بقدرت معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پرداز مردو تحسین
کام پرداختن سررشته محاسبه دائمی را دراز کردن و هیچها در کرد انیدن است شفای صوری و معنوی روزی
باد بیست و چهارم دی ماه آلهی سنه سی و هشت در دار السلطنه لاهور نگارش یافت **بجان جانان**
ای مشتاق نه دسیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر
درین دور دور محاسبه نفسانی یا مطارحه فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی
باز داشته است مبارکباد و گرنه بزودی توفیق بازگشت غرامت از گذشته دهاد دو سه بیت که دم
عشق خلاصه دم درین چند روز ضیافت این غریب در وطن مهجور در وصل پریشان مطمئن
کرده بود با ان مخاطب خود می نویسد **نظم** گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله
صعب تر + گفت ای جان صعب تر خشم خدا + که از آن دوزخ همی لرزد چوما + گفت از خشم خدا چه بود
امان + گفت ترک خشم خویش اندر زمان + آن زده کمند از رحم ابدیش + آزمودی کاین چنین هیایدیش +
گفت رنج احمقی قهر خداست + رنج کوری نیست آن قهر خداست + ابتلا رنجی ست کو رحم آورد +
احمقی رنجیست کو زخم آورد + سبن مریم در جهان جست وجوی + هیچ ابلیست باز رخی نگوی +

را لطف [illegible] تسلیمی در [illegible]
شوخ چشمی [illegible] بلیس [illegible]
چند روزه [illegible] طاری [illegible]
در اختلاف اخلاط [illegible] سبب حقیقی آن [illegible]
سوء بدبیت تنها در علم **قوله** [illegible] در آباد دین
چنان آن قرین [illegible] اسوف و زاطبیان
منحصر یعنی علاج آن [illegible] سعی [illegible]
طبیبان بدن نهاده [illegible] بصیحت [illegible]
نفس ناطقه [illegible] عبارت [illegible] مشغول [illegible]
سبب بحران [illegible]
داد ما [illegible] دوست [illegible]
شما [illegible] خود [illegible]
قوله قبله [illegible] آباد [illegible]
قوله [illegible] نعمت [illegible]
مترتب باشد [illegible] جانب فطرت خود
آه ای دعای من [illegible]
نیکی [illegible] اشعار [illegible]
نظر نکنند و اغماض [illegible] **قوله** [illegible]
شغل [illegible]
دو روز [illegible]
دستی [illegible]
آشنایان حقیقی [illegible]
مبارک باد [illegible]

[illegible]

الله معکم انشا کنم بیت و کم فروردی ماه الهی سنه سی و هشت قلمی شد بخانخانان
خاطر و صحبت من با هم متعلق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن برده راه نرفته
با دو همت عالی نهمت چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانزاده عمر
از سواد مینای گرانی جسم و شفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند میدانست بیدر
که چارهٔ این ناسلامتی بازگی پرهیز جسمانی و تقلیلی محاسبه نفسانی تا این زمان نه یابد
احیا و علم اسم الظاهره نوشتن این دو کلمه متصدع خود و مفرح ایشان گشت بخانخانان
دیروز و شب که با دل پس نیامده مغلوب طبیعت شده میخواست که از خلوت خاطر آزرده گانی
در پیشی اصوت زند بعد الحمد که این امنیت بالفعل نیامده اما باید دانست که این آهنگ باطل
سرور و حضور آن بزرگ خردمند است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگرچه از مشرب اهل
دور است اما در مذهب اهل تعلق رسمی است پسندیده از محاسبه زمان بیداری و هنگام
برور نامچه گذشته و آینده مبصرانه نظر انداختن ضروریست و از اسباب هوش ربای
لازم و لهنه تا بی فراخی حوصله باز داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند
بخانخانان الله تعالی از بلا خطه های مرکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد و تا محبان
طبیعت و شورش افزای اهل محبت باشند فراست درست و عقل صحیح باعث آن شد که
این دو کلمه که مدبر را در کلفت مقبل و مدبر را در مسرت اندازد نوشته آمد احتیاط کامل و استغنای تام
مغلوب محبت شده در راهمه کتابت سرگرم ساخته عشقست و صد هزار تمنا مرا چه جرم
گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم بر استعداد و زبان کوته و دست بریده و ناشسته
مجروحش و با خموشی هم آغوش باشی بخانخانان الله تعالی در این وقت با هر چند از زمان
که حرف و دوستی سپری گرد و صورت نسبت العزیز اوزاد او فراهم هر زه گوئی سخن سازان
ج از بهر ساده لوحان صحبت و بدکار زمانه خلائق بشنود و داستانها خود مایگان تنگ چشم
نشین که از نا معیار با نیک اختری بیکان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میرود
بر رف نگاهی ظهار حال نشین حال را در یافته اکسیری کرده ن یابد خود چه
در کربوه تو معتمد نمودن پیرایه دولت شمردن چو بزرگی اخوان زمان آن مایه ملال دارم که

زین آن که با خوشی و صفای باطنی بسیار دورست اما
در میان [illegible] و یادداران رسمی است پسندیده
از محاسبه زمان [illegible] محبت [illegible] زمان بیدار
در هنگام خواب بطریق روزنامچه گذشته و آینده نظر
انداختن ضروریست زیرا که اگر از تعلق طبیعت

[illegible]

که تنها یاوری تواند کرد و در کرداری درمانده با تعلق پرورش داریم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد
نمیدانم و به تکلف حرف سرایم که مخاطب اندر اندیشه شاه می بینیم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذار خود در
سرای تو نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت گذاشته آید کرده
شاید که دستها احیاء المقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری نماید و بهر روش که باشد زبان را از اعتراض دل را از
لعنتی نگاهبانی کند شاید که این بادیه هولناک در پی بعافیت سپر کرده و از مهمات و عجیب مضامین که
بر رساله انگلیس نوشته میشود و لیستهای مزوده خموشی میکنند همه مردم انگلیسان خیال کردن برآنچه مآل خصمانه خود
کردن جو العاقبة بالخیر سخنان ما نیستم و بسی حرف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشائی گوی
رود کار شد و طلب تمام شرهی منمر که بنظر بدین حقوق و رسائی و مردانگی و بایه شتابی ایشان آزموده
در هر دشت الحق تغز زده گشت خطها هر دم که نوشته اند که لطلب رفته ایم حاضر است و آنچه در باب تغیر گیر
مردم میشود از رفته رقم میرفته موجود و توقف بجا نمودن در راه خاصه در زمان پر شر بار و بر کاه با وجود
مثل شما که درجست یار و رنجه دیده الست جنینها شود از که رنجد و گر آفرین کنند اگر عالمیان ما بین و رندی
شوند غبار بر دل نمی نشیند چه من خوشتاهه و زبانیان نگاه نشستم و توقع کم از آن دارم که بهتر نسبت تازه و دیرین
از مردمان زمانه
تا ملایم بحرو شتم و از جانب مردم اما از هر یک این گذارشها شنیدیم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر بر هم میشویم با وجود
بس نیست ایم آن خوبیها همنشین و استعداد من شاید بجا در نوشته باشند از شما چشم داشت الست که بمقتضای عادت
قدیم در معامله که مرا دخل کل نباشند مشورت اینجا صورت ندهند و از دوستیها پر شهار و دوستیهای اینجا
اما امروز که سر معامله با شما هم از من پرسیده اینجانب که نگاشته اند بظهور آمد و بر آن چه باید کرد و حق بجانب
کسیست آنکه در از آذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من بجا است لیکن چه سود که کردار گفتار موید
ندارد و عجب آنکه نوشته اند که هیچیک از لشکر نمانده چندین که پیوسته بهر ما نوکر بودند آمدند اول خود در
پو سخنان با انگلیسیان که از آنجا هر کس متجاوز بودند و مستعد جان دولت آباد بعد از فروشدن مشیر الملک
جا خود نشستند موجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم ما
علاوه نوشته فرستاده اند که همه رنجیده مشترک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاه گذره
توقف بسیار شده غنیم شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده و خود آهسته آهسته روانه
اکنون نگرش رفته در اثنا راه سرداران مردم در شبان از آن با وجود این چون خزانه همراه بود خوشست که همین مردم

بیشتر بوده و دست بردی نماید چون امر عالی رسید نوشته ایشان پی در پی آمد اندران عزیمت باز آمدن
مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد انکه آوازهٔ تغیر در میان افتاد و این دم را بر
و انکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نوسیانده بودم آگاه باید شد که خالصه هیبت یافیست
نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت دراز در راه فهمیده کی و عجبتر آنکه نوشته اند در فصل فرستادن احدی
آوردن بیلدار و سنگتراش و درودگر بوده که در قلعه گیری دخل عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیری
خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد با سیر مقید شوند و اگر بجهت احمدنگر است که در پیش بوده
آنکه در باب خالصه کار شاهزاده فیروزی آل و دیگر مردم بیجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام میابد
و برای همین کار خزانه موجود زودتر آید و این کار ده روزه از پیش برند و اگر من باشم خود بوقوف
خواجه ابو الحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل است از دوستی شمار
میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالی و پروانه مسلم داشت فرستادن
من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب باز کشیدن چند فقره قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داده
فرزند هامت ما خود از دوستی گذشته ایم و نزدیک ناامیدی بسر میشود و همگی تکاپوی در سوداگری بسر
درین آشوبگاه گیتی ازینکه با بزرگان باشیم غنیمت است و آنکه در باب استحکام مواد محبت دلاوری
مرقوم شده بود هرگاه جویای این در سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصا با مثل منی که لختی کم خواهش
و در بیخ زود آشنا صاف درون خاصه که خرخشه از میان بر افتاد و مرا هرگاه طلب داشتند چنانچه
عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم الکنون اگر آمدن شاهزاده والا
دیرترک باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهند
و دولت اندوزکان دار خیال میکنند لعنت برد کامداران در خدمت که اینجا بوده ام فهمیدکی الکوم
شوم درین صورت تغیر و تبدل دلخواه میشود و مردم پراکنده نخواهند شد و امید سرگرمی خواهند نمود
آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان هرگاه والا نوشته باشند که مال بسیار ضایع شد و مردم بسیار
شد هرچند مطابق واقع نبود و تنها تنها هم بحال خود دوع عرضداشت رفتن مردم خود از همین تغیر
در میان آمده بود و آنکه طلب خواجه با کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکی از
شدن لشکر اینجائی بود بجز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده و شما یا کسی که متعهد لشکر شود تا من خود

[illegible]

خواجه ابو الحسن [illegible] قوله ۵ [illegible]
میتوان نمود [illegible]
ظفر [illegible] بسلم [illegible]
[illegible] پروانه مسلم داشت [illegible] ممنون شدم [illegible]
[illegible] قوله ۶ [illegible]
همه عهده داران [illegible]
خاطر جمعی آنها [illegible] فقره چند [illegible]
آنچه در باب [illegible]
عادت قدیم [illegible]
نصایح [illegible] خلقت [illegible]
این معنی یاد [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
[illegible]
[illegible] آشوب [illegible]
برای آنکه [illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] استحکام [illegible]
قوله ۷ و آنکه در باب استحکام [illegible]
[illegible] سخنان [illegible]
[illegible]
[illegible] بخیال شما باشد
طلب استحکام محبت [illegible]
قوله ۸ [illegible]

[illegible]

بوده رخصت شوم خواجه دلنشین کند بخانخانان ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود داراد
معاوضه بهمی که نامزد خیر خواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان
جلوه نماید و خاطر عزیز چون است کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و سبب نیامدن تسلی از مراتب
زمانه یا آشفتگی از نایافتگی بعض روزگار یا کلالی از راه جسم باشد الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خورسند داراد مشتار الیه و مؤتمن السلطنه اعظم خان
که کلتاش اند تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سر بلند داراد و در
رضا جوئی پادشاه صورت و معنی از عهده دولت همه خویش گرداناد اگرچه همیشه خاطر ازین جهت که رابطه دولتخواهی
و نعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد تا بهی
وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریه که قحط آن مخصوص این زمانه
نیست علی الخصوص طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم تر اند گردد لیکن از انجا که سلسله محبت
گسسته دارند خوش می آید که این جاده را روان سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول به اعراض
و نبوه شود و نیز چون اینکس بدرجه عنایت بی غایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان
روزگار که با دل آلوده زبان پر نگار دارند منسلک نباشد این معنی باعث آن شد که درین مدت مدید
با وجود آن نسبت خود را از ارسال رسایل که شعار متکلمان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه در ینولا
بموجب امر عالی این راه بسته گشوده شد امید که همچنان عقده مقصود گشاده گردد و انا دل و دقیقه شناسا
و خاتمت عاقبت آزردن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه او باشد جلوه نه در
کمیال خیال در آید امید دارد دوستی و راستی و دوربینی ایشانست که خاطر حق گذار خود را از مقدمات
وحشت آمیز خوش گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانند غبار آلوده نساخته در امتثال
اوامر پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی
و اخروی شمارند و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیله دل
فراخ حوصله و خاطر محبت ماثر دیده و دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران
وهم مجاوران تنگدلی که دیده ایشان جز بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند رای عزیز
و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی

که در خلوات و جلوات بنسبت ایشان باین مسکین مسموع شده اگر بگویم مصرع ع کو مخاطر کرا

سخن بسیار و وقت کم انشاء الله تعالی سخن بجای خود ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان

دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام گجرات شوند و مهمات

مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان در میان قرار یافته باشد از احمد آباد عزم هندوستان

انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت میابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان اگر راستی

و منکر کار حق کما هو داشته باشند بلطایف تدبیر آنچنان قرار دهند که حق ادا در حضرت الی خوشا

دلهاست با ایشان میرسانده باشند که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتار کاسد و

را از کثرت مشاغل و از فرط تنگی حوصله شنوا شد از پیش آوردن است کو بان راست کردار

که از این بیهوده لمیدها اغوذ فی الکوم چشیم دوستی از من داشته باشند خواهش آنست که دشمنی

و همی از دل را و روزه خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند و السلام باعظم خان کوکلتاش

والا رقعه که بنام خیراندیش رقم زده کلک التفات شده بود پنجم اسفندارمذ ماه الهی سال سی و هفتم

ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده

ایزد دانا است که چنانچه هنگام بی لوثها گرانی ندشت در یخال خود هیچ شد بهم ندارد چه وجه

مزاج دان زمانه بیهوده زبان خود نیست تا در امثال این امور گردیم و شناخت باشد بلکه

او لا آن ست که اولیای دولت صاحب و پادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته

عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند با ساسی نموده شایبه اغراض

اندر اوران و از ان نگذرند در بارگاه سلطنت جهان آرای این طایفه نماند که مبادا ناتوان

حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز اندیشه باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان

گردانند اگرچه خدیو جهان را پیش بینی فراوان در آمد و مقدر داد و مروت و مردم آن پایه دارد که در کار

بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال محتاج نیست لیکن چون

کار شگرف تقسیم می رود و ودیعت نهاده دست قدرت ست امید که دران نشاد بکار

تلاش آن ارد که ساده لوحان مستعد المرات چهار کانه اخلاص تفاوت

صورت و معنی کرد آدم نصیحت گیر ناصح محتاج ست من هم بیمار خود و وجود

[illegible]

جا بدیگر [illegible] اشتم و نامه مشتمل بر بشارت [illegible] شما که [illegible] رهنمای شان [illegible] شده خلاص [illegible] خود [illegible]
لقا نموده متعهد گردیده اند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد از کی خوش [illegible] شده و تشفی از امور
در زمان خویش [illegible] هرگاه امور در [illegible] دولت ابد قرین مثل شما [illegible] پسندیده اخلاص [illegible]
قدم خدمت [illegible] فرخنده [illegible] حال ضمیمه شده و کار [illegible] شده باشد [illegible] این معامله شما
باشد ولی شائبه تکلف [illegible] گردید اول [illegible] پس [illegible] برای خود [illegible] شما
بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین [illegible] و این شیوه [illegible] عنایت صاحب خود می دانند پس
مقصد آنکه هرگاه [illegible] رجوع شود [illegible] بی شائبه [illegible] بی تکلفانه نگارش [illegible]
از [illegible] متممات خدمت پادشاهی و [illegible] انجاح آن اهتمام نماید و من که همان طور
دارد [illegible] بیماری خود را [illegible] میخواهم تا مرا در [illegible] عنایت خود گرفته بیماری های [illegible]
مرا چاره گر آید [illegible] چند هم دارم که هر که [illegible] بعرض رساند و خواهش آن نماید و عمل
کند امید که شفا یابد و [illegible] عنایت الهی [illegible] اول مضطرب [illegible] ثانی خود [illegible] خویشتن
از این [illegible] که خاک [illegible] آن ماده [illegible] از مقدمات لازم البیان می [illegible]
بیشتر آنکه [illegible] خاطر خود را [illegible] سرگذشت [illegible] چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامه [illegible] بالعرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت [illegible] عنایت و عطوفت
بود [illegible] متعجب شدند اگرچه همیشه [illegible] خلوت اخلاص شمار اند [illegible] و هرگاه
[illegible] نسبت بشما [illegible] که آن [illegible] حوصله [illegible]
شدند و پیوسته [illegible] خشکی شما [illegible] توجه [illegible] می آمد علی الخصوص [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible] توجه [illegible] رحمت الهی [illegible] مقصد [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] حضرت [illegible] شما [illegible]
[illegible] همواره [illegible] که [illegible]
الحمد [illegible] فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر شد که شوق [illegible] آن [illegible]
[illegible] عالم [illegible] خود را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] تمام [illegible]

۵۷

[illegible] بانجام [illegible]
اما دارم [illegible] واللہ اعلم بالصواب
[illegible] بیمار خود [illegible] در حصول
[illegible] خود [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]

تعجب شد چون این خبر خواه جمهور انام پرسید بعرض رسانید که امثال این سخنان جز وهمی
واقع باشند در ایجاد غدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبار از آن
جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند اشرف آمد و گوینده شرمنده شد درین
دور ساخت
بیش از بیش توجه دارند و متوجه شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین از عنایات روز افزون شاهنشاهی
ایشان جلوه ظهور دارد در پیچ و تاب اند که گشتن داس رسید و آن خط را که من نوشته بودم بی آنکه من
کاف مناجات
شاید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن
آن فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است و عزیز هنوز این طور
و بیشتر از این مظفر خان صراحة بود در ملک دیگران آنجا مهر میکردند بالیستی که این کلیه درین وقت کروری
آزمودن هیچ یک از اینها
انجا هم جایی گله کردن آنها ناشی از بی عنایتی ما درباره آن اعتضاد السلطنه نبود بلکه چون
سپرده شوند
در خانه ناگزیر یکی باید فرمود بهر که این خدمات مفوض میشود مهر کردن در جایی مخصوص تابع آن خدمت است
اگر خان اعظم در در خانه باشد و متوجه این خدمت شود اول و اصلی او ست چنانچه امیر الامرا ست
المعامله نیز بوده همه اینها تابع او خواهند بود داند کی بد مظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیر خواهان
بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و انچه بقرة العین گو نگاشته بودم
وان واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته تذکار آن کرده نذر که فرستاده بودند
انچه در خاطر شاهنشاهی بود و بود انچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت بعد الحمد چون
برسم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود بنویسید عزیز من گوینده را در نظر بیاورده گوش سخن باید داشت
درین هنگام غم و غصه اکنه ناگزیر این بشما تعلق ست لحظه بقلاوزی خرد و دوربین خود راه برده طریق
خدمتگار
نشست و خاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه هست نخستین طریق معامله و آن سر رشته ترازوی اندازه شناسی
بدست گرفتن دوم اخلاص و آن درست گزیدن است و عیار از نظر برداشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی
نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او تاجرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درود گر و بنا و امثال آن
در بزی
خدمت را در خور مزد میکنند و نظر بهای متاع دارند و شما روزی را گشاده پیشانی و شگفتگی میکنند
دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سوم آنکه
جمعی را بهم جز در کار فرمایند چون انگیشان فرنگ و چیره داران هندوستان که زور آوران جمعی را

تو در بازو گرفته می زند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را منطوی پردازم حرفی چند از قسم اول
که ما بچشین الیست ست مینویسیم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته و اهمه خود دست مرهم می بخشیم و طرز اول
که نظر دور بین بهاد متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف
در همین میزان اند اگر در بیع سود از یابند میشوند آزرده خاطر میشوند که کارشناسی سرمایه سود اند دست داد ازند
تیغ که سودمند آمده باشند و در آن که سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی نداد آزرده میشوند اگر چه
اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود و مشورت منیر باید
الحمد لله که در دوستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از نا معامله فهمی شما را از گروه ثانی برآمد
با و شورش میکنم که اندازه دریافت خود را میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد داشت پس
شکوه شما از طبیع خان ربی تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب
و حالت و اعتبار نزدیک شما هست و قطع نظر از مینها شما کو که نسبت شما نسبت فرزندی با این توجهات خاص
بخاص بادشاهی پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی میگذرد
و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در آن باهمه ها
برابر بسامت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر بزرگوار خود دانسته شکوه کنید و نام میرزا راجه بجه در برابر
خود آرید برابری اینها زنگ آمیزی قوت غضبی است حاشا که از مثل شما بزرگی که غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین
مغلوب غصه شوید و اگر اعتراض از معتکف بر ندکو بیخایش نداشت در زمان سالف هم بود بهمین حال و خلاصه
همان سخن است که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجلس
می شینند اگر از روی غصه گله کنند در آنجا نمیشد که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود
نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است ازین تا از آن چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود
رنگ ایشان گروه اند رسمی است پادشاهی هر که از غیر کفو سخنی گوید او در الکفو خود ساخته در آزار خود کوشید اصل خود
انگشت عاقل و در بین از اعتبارات معنوی دیگری که بقای دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهری فنا پذیر
ای بزرگ زمانه شما که تاریخ نامهای پادشاهی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنای
و زوال نشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت آزادی شکر خداوند
پادشاه بهم میرسد تا با امثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی و زین شما شده و هم

بی ظاهری بینش دوست و دشمن که شما را حاصل است درین باب چه سخن در انگیزم که هم شما را با
بی باک خاطرنشانست و هم شنوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید چه از صفای اندرون و بیرون
جای شکوه او از فراوانی شغلهٔ اخلاص چه با خلاص می پردازد بلکه چه در خور رشک
سید اند چه میدانند که اخلاص متاعی است بی بها اگر نقد که بیش بها او در برابر آرند و مخلص
گوهر بی بها بخزف ریزهٔ چند فروخته فراز فرهنگ یقین است که شما ازین گروه الا با ستعداد
و گنجینه نشناخته و فراز انصاف بیرون خیمی خوش آمد گوئی که بدی را نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را
گذرانند اگر با این همه ادعای سعادت این امور شود دور نیست اما باید که زود تر بر رهنمونی خرد والا
شند تا هم خود خود کردند که گفته حکما است هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند
چیزیست که در باطن او نیست و نیز چون فاعل آنها آگاه کند همه خورسند بها بدست افتند که
و راه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات در ایام هم می رسد و اگر رسد شتی دوست میباشد و
آن سخن راست نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیراندیشی که اندیشهٔ هیچ گزند بسینها
گوش کرد شنود چه از قدر بیچو مردم آن شریران آن خیراندیشی کجا باز جست و ضیا که اهل مهار
مشاغل امور دیگر فرصت تشخیص تمیز کمتر بدست می افتد و با اینهمه حال خوشامد گو دوست گشته اند
خوشامدگو را از حد میطلبند و از راست گوی خیراندیش که گفتارش لغت تلخی دارد بهزاران فرسنگ
می جویند من که از هجوم نارسانان شریران در گفتگوی سبه مراد مکاتبات کتابات مسدود دارم
برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه اید این قدر در افشای کردم اکنون با این همه کلما اختصار
چیز بعیده عوام آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانید که خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر
نخواهد بود اگر چه ظاهر حیثیت آنست که تا حال متوجه شده باشید و اگر خاطر و قادان بزرگ زمان میل
باشد دیگر سخنان گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیراندیشی داعی بیجا نیست که داد از جهان
دل عطا فرموده دل آن اندیشه عوا الکرم دوست آن را بقلم داد و قلم آن را بکاغذ
او شما را از انچه باید نگاه دارد و العاقبة بالخیر

باعظم خان

مفاوضه تدبیر کیا
این خیرخواه شده بود بنگ اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده بهر اجا طر شد اگر
این خورسند تا خود عتاب کردم که تو گار سید و زبان خود گذشته چندین خوشحالی حیثیت بلکه خوشحالی

٦٠

خوشحالیه حضور صحبها که شما این عنایت از شنیدن باشند نه از دیدن لیکن چون امر سببی و ربطی که نفس
باطنها از مناودت و محبت نفوس شریفه خوشوقت میشود و بسا نفس انفعالیات شهر نشین چه آمیز
نباشند که بطاهر این انجمن بدیع بر آن نهاده اند بس که طیلسان مدبّاری روش انداخته با دوستان
پیوسته اند کرده طریق مراسلات مسدود و رشته بستگی نام ده خود را اه ایشان را بدان
بحشمه که ارسال رسل و رسایل که از شعار محابات صدق و محبت است از گرده منافق تیره رای شمرده
نام دارد و درین سهم ظاهر چه با این طایفه شرکت جویند لیس با طایفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشند
چه گنجایش داشته باشد که نامه و پیام میسر آمده باشم الله تعالی یار و شمار او محاسبه و زبانچه احوال سرگرم و آشفته
دشمن خود دوست جهانبان از امر زاده چه لو السید السلام بر **رکن السلطنة زنجان**
از درکام تحسین مراد میشد و مطالب بطور آن است گنش درست اندیش را از دوره خبر گرداند
بتاریخ هشتم اوز ماه الیعاز سنه تحتم سر اوقات اقبال شد چون مهم بارکی را نخواهند که درین
رستان بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه میل قدری آگفت که این مستان درانگ باشند
لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که بجز دوامی تالیفی چه اولی آئین دولت عظمی که بذات مقدس تعجیز نباید
اگر این مهم ساخته شود و در کی گرفتار آمده باشند و اگر عیاذا بالله طرز دیگر برروی کار آمد خود گرده باشند
و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان عالی بودن حضرت این کار را با تمام توانند رسانید و آوازه
گشته با ورا النهر رفته باشند دیگر چه لایق که برای این کار حضرت را متوجه باید شد زینهار در امثال
این امور کنگش نکوته حوصلها باید کرد و اگر در آن عمل نباید نمود و پیوسته مشغول تعقل و دور اندیش وقت
عالی خود کرد فرا اینچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده بسیود مد معصد کارهای عالی شدید خدا امید اند که شما را
رفقتی با اهل عالم منیت الکتو اکه حکم شده است که قاسم خان و آصف خان روشی که شما فرمایند آن را
ز مو ده پادشاه زاده ای خدمت را با تمام رسانند امید که هم بخوبترین طرزی بر فراز طلعه بر آید و از بزرگان
فروتنی پسندیده آید یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش
هوش خود کشند غرض من و مستدار من محبوب مرتبه بزرگان پیشین سرمایه بر دو ساخته اند بخشش گزین
مردم بدان محتاج اند و هم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان بادا
در برنگی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خانی را اگر کمک خواهند چنین باشد

[illegible]

این زمان وقت نماند که بنویسم بخاطر میرسد که شغل خواجه راستی و درستی و کاروانی بی علت عشق ورزی باشد بهتر است که مردم بسیار اند بهمین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میدانند و بعضی اعظم ارکان هیچ روز کارخانه را از ضبط و درستی بر این میدارد که هر روزه کارهی نماید آنچه تا حال نگاشتم خبر در باب تا سخنان انشا صورت بود اگر بهمین اکتفا کنم کنون خاطر را آشفته باشم و یا دوست نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار بنویسم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد صرف مبر انجام این نشاه فانی نباید کرد حصه بشر بخشید بخشش جهان او داد آنچه بنفس ناطقه را بکار آید نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوانی و غضب را برای نگاهداشت این خانه عنصری آفریده یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی را از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد انتظار خواندن کتب اخلاق و نفس پرست قدرتی کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود و آدمی در عیب خود نابیناست سرمه بینائی بهم باید رسانید و عیب بابا را که در آن بینا نیست مرآت عیب خود ساخت تا بدین وسیله شناسای عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرد و در نوکران خود هر کس که این بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معتبر از شنیدن حق آزرده میشود امروز که روز بازار خوشامد است بس بجوش باید بود که از آشنایان چرب زبان خوش گو آگاه و دیگر بلکه سالها و عمرها است که خانه جاسوسان و پیران در راستی و درستی از اینها کران است در کارهای جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید مهم تر درین نشاه ارباب تعلق را از رسیدن بمراد مظلومان نیست زینهار که این را از همه فرض کرد وقتی باین قرار نهند اگر نیم شب روشن شود که عذر رسی باید کرد و فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود پیوسته از درد دلهای شکسته که درست ترین متاع آن جهانیست دریوزه نمود و بگوشه نشینان و گزینان استمداد نمود و بجد و بان حال رفته ملازمت کرد و بجد و بان حلال ملاحظه باید نمود زیاده الحمد بس باقی بهوس دوازدهم آذرماه الهی سال سی و هفت بیست هشتم شهر صفر سنه هزار و [illegible] رساله قلمی شد والسلام

بزین خان کوکلتاش

مفاوضه شریف بهجت [illegible] خاطر مشتاق و مسرت برای دل و دستاویز شد مبدا انکه شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

معانی روح بخش کنند الحق اگر محاسبه بوده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این بلطوفت نامهٔ شگرف که بقای
در مبنان روزگار را اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند رواست
و اگر آن را افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند بهجر شناخته نام کنند
ریاست لیکن من که گهر از خزف جدا میکنم و نیک از بد میشناسم این در در الصدد و زبان برابر داشته
بندجان اگر جز بداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که بزرگی باعث ترقی ایشان یکی
از این دو معامله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که بجهت دوستی فراوان
پس است بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در فرمان عنایت
صبح از روز دانه شده است مذکور است فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی از این دو ساعت توقف
نمودن لائق است و اگر کسی باندازه بیکس فرستادن شما آن هم تشتیت میاید مناسب است که آن
را سر براه کرده خود را الغار بساعتی که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال
خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات و عرضیات چه نویسید و چه خبر است که معلوم شما شد
فرمان موعد بیست روز روانه شد و آنچه بعد از این فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید از روز آمد
مصرع دگر بقاصد و نامه دلم نمی‌سازد + و السلام **زین خان کوکلتاش** سیوم آبان ماه
الهی سال سی و پنج بیست و ششم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد
مسرت افزای معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانهٔ صداقت یعنی
مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید ملبت بادا و آن دوست که دوستار + غذای دل و راحت
جان فرستد + میخواستم که شکرش از آفات متبرکه در شرح بدائع بارگاهی مهاجرت و تفصیل شرف
شوق ملازمت صرف کرده تحفه الانوف که بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن بیش بین بلند پرواز باشد
ارسال دارد اما چون در یگاه است که دلاویز سخنان جز بر زبان نگار زبانان بی بهره خاطر نیز و دو خود
را الصدد اهتمام از آن باز داشته و خروش دل و جوشش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود و صداقت
را نواب سپه سالاری که ظاهر با باطن ایشان بر عکس شما است خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گفتند ایزد
تعالی کامیاب بصوری و معنوی گرداناد **زین خان کوکلتاش** صحت ذات و مسرت
خاطر و درازی عمر شائسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر

[illegible]

در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیل ست که تدارک آن هزار دیاویزیت گفتن می
کسی دوستان نمیشود لیکن مینماید که محبت قدسیه خود را منتهی باطن خراب ظاهر آراسته منشعبه
متارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ارادتمندان ست آنجا که کار بی نمود و اعمال ظاهر
نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان ست بید الحمد که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری در میان
بود از ایشان بظهور آمده که آشنایان دل از دوستداران دیرینه اند و هزار شکر که خبر
این کس چه جای دیگر مزاج مستقیم زمانه آشنا نیست و جلائل و شرائف آن حوصله تنگ همان
کر اساس آن زیارستی نهاده اند می‌سنجد بدست تمیم کرد ازو بدان خرد بسیار رسوم مستمان
توام و حسابا طاعات ندارد و تا آن سلسله پرستشهای صوری گرود لیکن از تشنگی معنوی بهره ور افتاده اند و
فراوان کوشش دارد و دوستکام شدند بزین خان منش که مقیم آستانه ایشیم اگر چون
بدین عنصر نیم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما و اگر هیأت ما به شرف قبول را ستاغیب تمام اگر
درمسلک آدمیت از هیچ آن شرمندگی نمی کشیم اما از شما دور نمی کنم که آدم را به نادانی دوستدار
منقبه ارو اجمال خجالتیها هست الحمد لله بعد آنجا که متاع رسا شناسات احتیاج فروختن کالا دور
نیست اما از انجا که سکان زمانه که ناهلان کارخانه وحشت اند از دو همتی در خاطر گذری دار
تولید آن کم فکران هست غفرت چه در اند الله تعالی از عمر صحت و بهجت و توفیق کرداری
بهره و حظ عظیم بری گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه **بزین خان** گرامی

نامه از این خیر اندیشی شده بود از ورود ان مسرت اندوخت انچه بنابنیت وقت استعلام
تصحیح کردن را شرط اول تهذیب ساختن خود دست و تحقیق این شرط در پیش منحصر کی
کار نسبتی بساوقت نفس الامره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار همی افتد و میداند که خیالات
متعلق امور پرستشهای شایسته نیز یافته بود سوابق ایام که نگارش نامها کمتر پرداخت بواسطه
بوده و اگر نه من بغوریستی را که مستعجل رفتم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق
کرخاطر شان آزرده نشود و دانا از گفتن حق بر هم خورد شایان دوستی نیست و درین معارف که
نوشتم آنست که اراینده وا غدر نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از تستم وابستگی خود
اندوزی متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و برستگی منت آن کلمات

همیشه زبان گشته سنج خود در نگاشته بود اما محمد سعید [illegible] آن حرز مشرب [illegible] بوده آمد و آنکه [illegible] فغان
بزرگ‌منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند محمد بیگ [illegible] خویش [illegible] اخلاص‌کیشان دست و علم
گردانیده اند مشار الیه ~~[illegible]~~ [illegible] دیگرا که کمان خود به پایه یقین رسیده آخرین [illegible] خود است
همه عالم ملائم و مطبوع [illegible] خریدار است گزیده مردان است که با ملایم را خریداری کنند [illegible] اگر این [illegible] نشود
[illegible] نشدن بگشاده پیشانی در خود دیدن بر تخت [illegible] که در سر انجام این انشا [illegible] که لسان الغیب
گوید بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان تلطف با دشمنان مدارا امید [illegible]
[illegible] مقصد [illegible] امید که این [illegible] نفس بهمین [illegible] آن و در این باشد [illegible]
سعادت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین خانی [illegible] چون دل ایشان آنجا [illegible]
بود دل او بمانده باشد و در درگاه [illegible] اگرچه همت [illegible] این مرحوم [illegible]
بعبادت مغتنم است اما [illegible] دولت را نظر در کار صاحب دولت [illegible] می باشد هرچند خواجه [illegible] باشد
در الهی کار است گو خواجه در الهی مباش [illegible] بهمین [illegible] نگاشته [illegible] معقول
و منقول و غواص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا
شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی این نامه الیست از ابو الفضل [illegible]
را شکیبائی فراهم آورده هم [illegible] هم غمگسار است [illegible] برادر بزرگ [illegible]
[illegible] ناسور جراحت روزگار [illegible] مرهمش شفا بخش [illegible] امید [illegible] در ناکام
[illegible] حضرت والد معتقد [illegible] که دلش [illegible] رحمت ایزدی [illegible] الطاف
[illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] جزع [illegible]
[illegible] چون از منتسبان خانواده [illegible] با رضا و تسلیم [illegible] تنگی خاطر [illegible]
[illegible] نفس را از جزع و فزع باز داشته [illegible] تسلی خاطر [illegible]
[illegible] آفاق شعر اگر غم زده را بغمگساری چه کار و ناشکیبا را شکیبائی چه [illegible]
[illegible] جان گداز [illegible] اند و همین [illegible] خاکسار [illegible]
[illegible] جان [illegible] خود [illegible] اگر طبیعت [illegible] که

[illegible]

مرابع برّی سازست درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی والباس آدمیت
سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن فرو الایه در خود را بتلبیس آورده بدست عوانان چرخ
که آن در آئین بلت و روش خجلت آزار ده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد که درچنین نازک جایگاهی
والده عطوفه خود عبد شد و هم بپای کم همتی از فرمان رضای ایزدی رفته و هم قرة العین خود را که صبر نام دارد
نافهمی چرخ دکنشته وبسیاری از آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم
باشند از طیلسان بدنامی که بردوش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود
آن نایاب نهاد خیراندیش خوش سرانجام را به تشنگی انتسابی که هست محروم دوستان کرد
کو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله وارسیده دفعهٔ عذر آورد و دفعه تحسین کرد باشد
پرورشهائی که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد وای از نامی منور کسی
مانند کجا بست مرو زان فرست که نصیحت گر خیر در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را خبر دهد و لسان باطن
که اثری از آن پند است نشان سید هر چه خوش فرصت است اگر به بدرقهٔ عنایت ایزدی بی تعب
در دن برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت خاطر سد راه معنی نشد از بار
گران هم وزگار منتشر نکرد وانمای برادر عزیز من در مسند صورت و معنی و من بیمار ظاهر باطن و من غم دار
و درون بیا کجا سر حرف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری و معنوی
آلمه بابو دگلدستهٔ عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامهٔ آن اعظمی
دفتر اندوه و ناکامی بود منتظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد از انجا که آن قدردان عزیز
شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی جیب فنون فضائل وهبی و از
صنوف شمائل کسبی هر چه از دیگر خوبیها که بجمعیت درنیاید رست سیده و جز اندارد که گاه عطوفت از عالم
ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید و گاه بطور دوستان
میکند این نسبتها و آن بخودرسی که مکنون خاطر بدیع ست و بیرون ازین عالم تواند بود دست مهر بر لب
نهاده را تازه در جوش و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر اگر این سخن برای مقام
میبود و خبر مادر ما را آن جهان ناپرسی برفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان رسیده
از معامله فهمی و خودشناسی بودی جز رضا و تسلیم باخدای جان آفرین راه ستیزه

[illegible]

کلیست که این مقام دنیای بیوفای دوست کش دشمن نواز سراییست گذشتنی و گذاشتنی
خلقی که هیچکس را رخصت اقامت نداده اند در چنین جایی و در چنین معامله صبر را بار بسته تا بردلی ز بردا
بجوع چه رسد تنگ و بوی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه
فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه برد و بست آباد دریافت پدر بزرگوار که رموز و اسرار آگاه
بیاد آگاهند و بذوق تمام ست که در چنین روز ام الحوادث از مسرت خانهٔ نعماء الهی سیر یابی
فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند اما از ان اشرف برادران نیز توقع آن دارد که غم پیچیده
را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود دلها بخشیده دلدار بها دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن
بانجام رسید هنوز عزم گفتن بر اول قدم است خود را باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند
جزع که از عوام الناس است نباید شد و بتصدقات و مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود
انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب اشک قلمی شد

الشیخ فیضی فیاضی معاوضهٔ آن عالی ارتباط مسموعهٔ این عم که دوم ربیع الاول نگارش
یافته بود هشتم آن نزدیک سرای بر پانید بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
بعلم دانش و عمل فراوان بوفور رسوخ و دوربینی درین هنگامهٔ عامه تماشایی دارد الحمد که مرا زبان جزع
که شیوهٔ خردمندان نگردیده است اشتداد درشت درکمتر فرصتی آبله پای بستر منزل صبر که از قحط سال نیکی ممدوح گان
ست رسید از انجاکه قعر کوه کم همتی خود منظر می آید این سر منزل جای شکر ست لیکن از بلند بینی و بیش روی
برضا راضی نمیشود و بجز نزهتگاه تسلیم خود را شایستهٔ شکر گذاری نمیداند و آنچه مرقوم شد که هر چند جزع
و فزع را میدانم که ناپسندیده است و با هر که مقدمات قبح آن در میان می نهم در قبول نمی ایستد و
بعهد انجه بخشش بانی و چراغ در ظلمت آباد بی صبری افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل هزار روش
همچنان ان همه رنج که هر روز بکار میرود و منظر در آمده با چندین فراوانی علمی و حسی اگر باین شغل خود قیام
نمایم و بجز بیماری بکار رود و این نسبت صورت بندد و بغایت بیمزه و از معنی دور طبع میباید سر این کار
همان ست که ملکهٔ علمی در عمل چندان موثر نیست تا محاسبات خصمانهٔ خود خواهی نخواهی بر باد عزان
دفع معاشرت اعمال خسیسه نشکنند او را اقتدار اعمال قدسیه مرضیه بهم نرسد الله تعالی چنانچه فرد
بلند عطا فرموده است کردار و الاکرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی

[illegible]

چنانچه در این عصر دست آورده اند فی ما گرفته عمر گرامی را هم اخوت تفویض
و سعی کرده اند والعاقبة بالخیر الشیخ ابو الفیض فیضی ایده الله تعالی گرامی وسیله ایشان
منعما کرا با سر طبیعت عقل خدا آگاه ندارد بعوده باشد که طبیعت برهم خورده این
از رنجه بلغم و اطبیان به هر سد و بغضی چند که از عمر بکمان برده میشود خود را از ساکنی طبیعت
در شعر نا مردانه انشای خود او در اختیار معرکه گردانیده اید و انچه از منشات علمی شعر
اقدس حضرت ... کاهی است برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر ان
عمده ان این است که گوئیدای که او در بزرگوار قطع نظر از این نسبت طبعی یا جانی باید بالطبع
در معموره کور علمی با عمل ارسته چنین بزرگی کمیاب است ایزد توانا آن مجموعه کمالات
با شیعه بهجت هدایت تکمیل با قصائی سائر مسافران بادیه طلب فراوان سال ... بر نا
دارد و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده با دین **الشیخ ابو الفیض فیاضی**
هشتم ربیع الآخر سنه ... از بلده فاخره لاهور عرضه اشتیاق که ذریعه اتصال است
میشود امید که بعافیت رسد چه نویسیم و کجا توانم نوشت و چقدر توانم نوشت انچه از
حضور آن اشرف برادران اعزا لیشان بر دل این مشتاق میگذرد اما او لا چون دیده حقیقت
نظاره میشود از شیوات عالم آرا ابداع و منوعات مخترعات علمی که بدایع منصبه ظهور جلوه داده اکسیر
چه کند حاشا حاشا اگر رائحی میشود نا فهمیده باشد ثانیا چون خدمت صاحب و بادشاه
است خاطر اخلاص گزین مرا که حضور سند با شما از علم اخلاص چه نصیبه بر داشته باشد و
چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که
حق شناسی و خدا پرستی و نیک اندیشی و دیگر و عقلی حقیقت شناس اخلاص پرور تا حقیقت
و بزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان و درست و نکار خاطران حق طلب گشته آن گروه
از بادیه ضلالت و صحرا آبیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای یکانگی آورده اند و مورد الطاف
تفقدات خسروانی گردانیده است اگر ازین دو عمر ... آن روح ... باید از نیک اندیشی
و خیرت عالمیان بهره نه داشته باشد امید که عنقریب بنهجت و مسرت و حصول مقاصد
که گرانی خاطر بسیار است و چون مسافت دور است و فرستادن ... مسرت بخش گوش نماید

[illegible]

[illegible]

نامه **بجان فرزند و دیدهٔ دانش و بینش شیخ ابوالخیر** شاید شکیبائی
نقش الامری غیب آن برادر گرامی ها دیروز آنچه را آویزهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانه
فیروزمند گذارده تفاوت حصول مرادات رستم و بسیار پرسش یافت هر که آهنگ آن نمود که با ملایم
روزگار و برادران پرخاش جوی راه الفت و آشتی سپرد ناگزیر وقت هست که آن پیچ مضمون را
بیاد آورده و لحظه لحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر هم برابر و شر غالب
چون شر خالص طرازه هستی نگیرد هر چه بر غرازیبد ای برآید خیر غالب خواهد بود و هر آینه عاقل را با چنین
غالب اگر از شهد رشتن طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاد و چرا نشود
لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خراش نزد شکاه رضا و تسلیم و در دل
باشد با این ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید و بکر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد
بیهمال نیست لا موثر فی الوجود الا الله طبیب ناشناسا که معالجهٔ او متوهم شد هر تلخ دارد که بخوردن ها
بگشاده پیشانی در کشند و منت پذیرند و آوار جهانهای آفرین آنچه بود و شد بیگونه و چرا آزرده اند
آدم زاد را دو نظرست و کم کسی باشد که از آن ها بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن و او را دیدن
دوم چشم از او پوشیدن اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اند و هر دو غم کاهد و بر رضا و تسلیم پیوند
جاوید بخشد و دیدهٔ دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور آنکه در او بینی دیده اول جستجو سخت کند و نگاه
را اهل باید **شیخ فیضی فیاضی** الله تعالی آن بزرگ برادران را از وسعت آباد علم به دولت آباد
عمل آورده از حوادث روزگار که خوی حادث است متاثر و متادی نگرداند و چون خلعت
مردانگی پوشانده حالت فرزانگی ببخشد مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش
ست که اگر اندکی بتعجب اندیشه فرو برد از پیش سعی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود و دوش اول
شب عنایت نامهٔ حضرت قبله گاهی ها است بر کنارهٔ آب شش کروه رسیده از این حیثیت که مژده
قدوم آن ... و بهمنی بود مسرت افزود اما از این جهت که آن اشرف برادران بواسطهٔ بیماری همراه نبودند
متالم گشت الله تعالی شفائی کرامت کناد **شیخ ابوالخیر** الله تعالی آن گرامی برادر را
در حمایت الطاف بیکران خود داشته تا کنون مرادات رسانا د و امروز متوجه منزل پیش
شده بالجد ای کریم کارسازی بسیار دارند و ملال بخاطر راه نه هیبد

[illegible] دریافت کنند و نگاه نظر باید کرد [illegible]
بنا برین قول است لا مؤثر فی الوجود الا الله [illegible]
و الله خلقکم و ما تعملون [illegible]

[illegible]

اهم ورزیده در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله دل آبادی وقت لحظه غفلت نورزد و در خرد

بزرگ ۱۲

فقرای باب سد و دلجوئی ایشان در یوزه دلها بیشتر توجه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی

نوشت در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیراندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر غالبی

از خودبینی شناسائی آید بشیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته

آوردن شایسته خواها بیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای زمانی و بر آمد مقاصد صوری

با هیچکس لجاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق را الختی دل ناسپاسا

ا اندیر خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل بر بزرگی تقدیر گشایند زان قدر که در جوسا

کنجد از علم و عمل بهره بر گیرند و بخیر و بان و خدا جویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند

کار در خلاصه عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را دور

ست که جمیع برگزیدهای الهی که بدرجه قبول رسیده اند ازین جهت ست هشیاری و تغافل

ارباب جرائم لازم دانند و بردباری در حوصله فراخ را نگاهبانی کنند و هر کاریکه کنند بی تامل

مادام که اندیشه درست نماید و نیک و بد آن را ابدیده در بین نه بینند و برابایان مشورت در

کاری شتاب زدگی نکنند و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نروند دنیا و هجوم مردم باده

کارش غفلت افزائی و هوش ربائی بشیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن

نوشته بود که لختی فهمیده تسلی خویش نموده با همه جوش و خروش و اندوه و شادی همه از نقصان

بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض ست جای سپاس گذاری

سبکسری و اندوه گران جانی ست در تعلیقه نوشته شد بشیخ ابوالخیر در مطالعه رقیمه

تام جانی ۱۲

بجان برابر سرگذشت رود داد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور آنچنان

که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشند تاکیدی

در مشقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار

خوی

که تن پرور بجائی نرسد و متأثر از حوادث شد اندر ارتفعه بلند نیاید خردمند کارشناس

گردن ۱۲ ازیافته ۱۲

اقبال گشوده گردد سراسر غافل همه چیز خجل حلاله ندانند و چون دانند که کننده این قدر خبیر

الی حق تعالی ۱۲

هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده جای گشت مسرت و خورسندی همه

ابن یعنی [illegible] قوله ۵ [illegible]

قوله ۶ [illegible]

قوله ۷ [illegible]

قوله ۸ [illegible]

قوله ۹ [illegible]

قوله ۱۰ [illegible]

دل ساسا به آنچه داری [illegible] حفظ ظاهر [illegible]

تسکین میر خود را بجز [illegible] جمیع [illegible]

قوله ۱۱ [illegible]

نثار و ستایش [illegible] جمیع انبیا و اولیا که [illegible]

الهی یعنی [illegible] ازین جهت ست [illegible]

قبول رسیده [illegible] نامقبول [illegible]

خواهش فضول و غضب [illegible]

قوله ۱۲ [illegible]

غافل [illegible]

قوله ۱۳ [illegible]

کار شتاب و جلدی [illegible] قوله ۱۵ [illegible]

[illegible] تعظیم [illegible]

خطاب بخرد [illegible] قوله ۱۶ [illegible]

وخروش [illegible] انسان [illegible]

[illegible] نشان ست زیرا که انسان [illegible]

قضا و قدر [illegible] خیر محض ست [illegible]

نیست [illegible] قوله ۱۷ [illegible]

الملک قاسم خان تبریزی نوشته بعمدة الملک قاسم خان تبریزی نوشته

انتهار زفنا چه نویسد العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی نوشته

شاه مراد خاطر بر جمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه ست امید که سرور دل باشند

بیحوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگر خون ست اول چنین شخص بزرگی ار بسر رسیدگی دل

و هرگاه فرزندان او آمدند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه مانند شما مرد دانا بید

النیام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب فراغت کیوه باد

واقع بیان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبال مند اهتمام نامید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات

شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را

از ایتعالی عقل و اندیشه و دل دانا حوصله فراخ داده ست اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت پادشاهی

نموده آنچنان رونق کار خود طلبید که همه رسید آن مکردن کشان بنا کام در لوازم الاطاعت اهتمام کنند

و هر گاه در آن صوبه بخواهند مروحی شاهزاده بخیر قبول خواهد یافت همیشه از اخلاق حمیده که فطرت شاهزاده

عالمیان ست یاد شاهزاده باشند خصوصاً خواندن آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و بعضی

داشتن کوته حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی شبا روزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهها

جهانگیر نامه و بابر نامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاروانی

سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود و مرا عریضه نویسی

رسم نیست که جز بنگ صاحب ندانم امید دارم که پیش و مسافر ملک بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام

علاء اعلای احوال شهزادهای بلند اقبال اعلای دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروری ست که

بیاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار ند دوم شیلان و با فر

همه روز کشیدن سوم الوش خاصه بمردم کلان دیگه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم ادارک و بیش

طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم توزک در خانه ایشان ستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده

والا گهر سوار شوند و چه هنگامیکه بنشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد و آداب

حضوری آنچنان مضبوط گردد و نویسندها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که فرمدی بران متصور نباشد ششم

هر شنبه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم رسیدن اسم رسیدها و داد مظلومان

دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم رسند چند جاسوسان برنگ کار

عه قدر این اعلی قدر آنچنین [illegible]

گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان فی المستور بر ان هم

کردن و بیحرمت ساختن اهل ناموس بنا بر قابل نبودن آن اعزا اگر شمارا راه سخن نباشد همین

خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگر

ان عالیجاه را محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و منظور ایشان ست لیکن از آنجا

سخنان میشنید دل میسوزد بی اختیار حرفی چند برزبان آمد وفقه الله تعالی توفیق اعمال صالحه و

و رخشنده آثار ایشان کرداند محبت شعار مختار بیک بگویند که نیکو خدمتی نیکنامی که آن

ست دوست و دشمن منظور نداشته خدمات پسندیده بجا آورد و از محل کارها سرانجام

کرده بخت شمارا مساعدت نموده بملازمت آنچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دولت جوهر

که منظور خاطرهاست خاطرنشان جهانیان سازید خواجه اویسی که او را خدمتکار کاروان سید

خود را وسیله بر آید کار خود شناسید دولت به نفس چون شعله حسن سه الله تعالی فراخ حوصلگی و

خیرخواه جمهور انام که شعار مخنور النفس است کنایة **قاسم خان تبریزی** از دیرها یاور باد

المحاسبه لعنسا که بهترین کارهاست موافق شده اگر از ناملایمی که زمانه از آن فراوان دارد

حوصلگی و سبب شناسی بر چاره پذیر نشود زندگانی دشوارست از وفور دیده وری ایشان

آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در مزیت آباد و شادمانی

در انجاح مهمات سرگرم دارد و دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از اطبای

روزگارست و دانش تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده

اقبال شعار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات والی ایشان مسرور

و فارغ البال باشند و ابدالاباد آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشند والسلام

الملک قاسم خان تبریزی ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه

بعنایت بیگانه گوناگون سربلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت راستی و درستی

فرستادن نامه و قاصد بانسی که خبر در رستاق و دبستان معمول نباشد لیکن

خفی و جلی اندر عالم آرامیان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجایی کشیده که

و نگارزبانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنابران خیرخواه جمهور انام که با ایشان از

در بیان است در خاطر عموم

ثابت سازد ۱۲ [illegible]

این شان و نباشد [illegible]

امر ملکی و حکم [illegible]

وزارت محال [illegible] فاعل غیب [illegible]

اندر وم خندان و [illegible]

شه تو به رخصت فرمود و اند [illegible]

تو جهات شاهزاده ۱۲ [illegible]

از آن بر و [illegible]

[illegible] که رسیدن نامه و قاصد [illegible]

فرستادن نامه و قاصد [illegible]

[illegible] احتمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

دوستی و محبت داد که سر بر آن پا می رود الا از خدا هیچ اولی الامر از پادشاه و صاحب خود تا نیاید بر آمد مقاصد صوری
و معنوی ایشان نخواهد و فزونی توجه و التفات شاهنشاهی لبان عنایت و لطف خدا امید
و این خواهش من پیرایه قبول یافته خبر رسیده است انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون مشهود
و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسید که حضرت فی عنایت الله یقین دانند که [illegible]
نادانی گفته است یا دانا از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز شده خاطر را که این را
خویش شاد بود و بجوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود بر آمده راست و حق احمد به نیکایه دریغ
ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی در میان است چون مخفی دارم و اگر از شما گاهی اغراض
که گاهی بحرف صدق بیاید آزرده خاطر اند خود را بمعنی هم از اخلاص اسمی و عقل درست الشان دور
بنیاد چه رسم است پاس نسبتی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فرط اخلاص اعتماد بپایه اعتبار شان
افزوده اند گذشته بملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد و اهل خرد این را
عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند و آنکه اظهار درشتی نموده اند اگر این آزار کیها بخاطر رسیده
اصلی ندارد که این درشتی بکار دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی برین آورده آن خطره رحمانی
است در مرتبه ظهور خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات حقیقت
و اخلاص الاآنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت و هم فرمانروای معنی دارند
چه مرید و بنده را لازم است که خواهش خود و مراد را در اراده پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر از دنیا
در شعار رضای مالکان رضای خدا بوزیان خاقان جهان از آحاد انفاس لائق نیست چه
جای اگر مثل شما اخلاص مندان که در امر بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل گذرانند
تا بزبان چه رسد چه طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک نشناس بلکه آیین گران
معامله فهم آنست که در وقتیکه خداوند جهان بعنایت باشند اینچنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در
هنگام خلوت و زمزمه ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین کار فرمایان [illegible] جلی
شوند و نافی توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام از ازل تا ابد گردند عکس که صاحب
در نهایت عنایت و رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی دل آزار مذکور
شود و اینها هم که [illegible] از جنس های بزرگان هستند اندکی از بسیار بگویم حضرت شیخ علاء الدین سمنانی

[illegible]

[illegible]

که از کبار اولیا اند و در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسید رخصت حاصل کرده عزلت گزیدند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر ایام تمامت را در واقعه می بینند که بتحقیق اعمال مردم میکنند بحسابرسی حکم شد که کردارهای نیک از روی نیت های چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل حیرانی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف داشت که اگر بیشتر این را می دانستم هرگز بدرویشی ظاهری نمی آمدم و پیشه نوکری میکردم اکنون هر ثنا و ستایش برای عموم الناس است والا اینها فلان و ورنه این چه نویسم که برطامر که درویشی کار خود تنها ساختن و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلا که نعمت سعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است و فرصت کم همان بهتر که درازی سخنان نپردازم دیگر نواب اقبال آثار زینخان کوکه خیلی اظهار رضامندی نوشته بودند خوشحال شدم از بزرگان دین باهم اتفاق و یکجهتی و آنگاه در کارهای پادشاهی نیابت لیسید و خوش نمات خصوصا دولتمندی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده باشد او بیچارگان با دشمنان جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشند تا ملاقاتیم همراهان ببزرگی و فراخ حوصلگی خود در ایام بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض و وقائع و سوانح احوال نصرت آثار میفرستاده باشند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب دو نکوت قلعه مستحکم ساخته باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سرانجام در ده والتبانست چون فهمیدم که تقدیری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن نکانا داشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوستم باشند امید در مهربانی و بد استی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر ندارد و آن مخلص که او را [illegible] ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که [illegible] ست دنیا و دین در بند همی افتد پس شکر این باید کرد و دیگر آنکه خود را حاکم کابل دانسته تغیر و تبدیل امین بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال ابلاغ خاطر گردد الله الموفق بالخیر [illegible] مکاتبات [illegible] خان

[illegible]

خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و ملتمس آنست
که در رسمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که آنچه
طراز دور زبان عالم شده است نمیخواهد که در آن روش محشور باشد بحمد الله که در لوازم محبت
مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه چون قرة العین
متعهد است ازان مکرر دانسته نمی نویسد دیگر اکنون که لشکرها بر سر دکن تعین شده است امیدوارم که
پردلی شما که خاطر نشان من است بر همگنان ظاهر شود و در استلاف و اتفاق با جمهور انام چه توهم
که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خانخانان را که بغایت گرامیست پاس داشتن [illegible]
امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور نموده در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت
گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان
است که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نماند جمیع مراتب کوشش و الهی از میامن انفاس
اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست در
امثال این محبتها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانند
که مرا جز رضای صاحب و مرشد و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج
دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان جد در اسعاف [illegible] بسته ام
چنانچه بر همه روشن است و لهذا در فرستادن عبدالفضل شاهزاده اقبالمند نپرداخته ام که مبادا بخاطر
کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین امید داشته باشد که زندگانی خود بصاحب و مرشد خواهم خدانخواسته
باشد و اگر تقدیر بهلت چندروزه دهد دیگر و بلباس تعلق با شما خصوصا که بهمین برادر شیخ فیضی آن طور
سلوک نموده بحضرت آنخان نوشته باشند گرفتیم که خیراندیشی من کسی بعرض شاهزاده رسانید
آن نامه فدا که خود دیده بودند چه شد آن هم بطرف حق اشاره ی کجا رفت امید آنجنابست که اگر
فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان اینهمه آزار بود الحمد
خیرخواهی [illegible] اسباب و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض ازین مقدمات آنکه چون
قاصد را روانه میکردند بخشیدی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده
بفرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سر انجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانید

[illegible]

رفیع برای ارتفاع اوج دولت پادشاه را مطلوب است و بود
در [illegible] و [illegible] ناجات پادشاه مال اخلاص بدل خود
قرار داده ام تا زان در فرستادن عبدالفضل شاهزاده
پرداخته ام که مبادا صورت ارسال عبدالفضل بسوی
شاهزاده بخاطر کسی رسد که [illegible]
جمال این معنی [illegible] که پادشاه [illegible]
[illegible]

[illegible]

بر سند و در هنگام عرض انچه خیال بنده بود مقبول نیفتاد و از انجمله باز چره و قطاس را جدا فرمودند
حواله مقاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان
انتقال مرحوم قدردان محبت گزین را بسیار ارادت و بیتم مقدار خوش بود چه بنیاد محبت درینجا
میرسید چون نشاء خاص معنوی بمطالعهٔ مثنوی سرگرم وحشت و گرامی صفا و صحه رسید و از خوبی اگاهی بخشید
اگر چه از باطن بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتور راه نیافت و شکفتگی ظاهر روداد و ظاهر من هم رنگ
باطن گشت امیدوار بماند باید آنرا ازین اهل تر میخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات
ظاهری صحبت نگذاشته اند این ست جواب سلام بلممالک مدار جعفر خان دیوان تلنگ
باصف خان صداقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و اگر
در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان ست و لهذا ایالی در
این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المعمور دست کرده بود و
نصائح ارجمند که شایان اهلیت باشد گزیدگان کار انیده حظ کنند ده نوشته و میرسید و از آن
ظاهر خواهد شد و شرح آن را که متضمن خدمت فرقه دوستی نمیکنند الحمد لله و المنة که در ذات ایشان
و عم نهاد رست ایشان تباری خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه هزار توجه
امید که روزافزون باشد خاطر دوستدار متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی
و فیروزی ظاهری باطنی آن شایستهٔ بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود دانند حامی کنند
بلکه حقیقت از او جهان آفرین مسالت مینماید و داد از غیب دان دانند که درین کار تحصیل
دوستی و سرانجام ولستانی نمیکند و بزبانهم تنگ که یا بند مرحوم بدلان ست خاطر را برین
منتی و جلب منفعتی نیز بیرون خاطر جدا برست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه زمی
و بای و [illegible] اند کی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی
[illegible] دوان بخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کامل اتخذ و میشود و از توجه شاهنشاهی
که حصول مقاصد علیا استلزام ست چه گویند و اینکه بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا هم ساند و از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمهٔ سعادت که دستاویز
صلح کل با محبت کل ست که خبر خیر غالب خلعت فاخرهٔ هستی می پوشد مشرف گردد چه جرم

حق جز واجب الوجود نتواند بود غالب چون شهر مسافت هیچ آیه بتر مخصوص است که انشاء آن معلوم ما
نوناد ایست و امروز که با شهر ازمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها میخواهد قیاس باید کرد که مراعات
احوال سعادت اشتمال کرامی که بخوبی نیک واقف اند و بهیچ بخاطر ش نمی سنجند چگونه میکرده باشد
والله الحمد که اگرچه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت و استقامت است همیشه بود
بوده بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزیکه از آن بیقدر اندیشه است آنست که
برمی بدگی چیز از جای شما که شعار میرزایان است پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد و چون گل صاف
اندیش دارند ممکن که بتوجهی لائق بر طرف شود و ظاهر و ران است که آن خطا کننده را طلب عالی
تقریب تلخی آن شکر کرد اند اگر مقتضای بشریت شده تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص
اند آن منظور شده و ملایمت افزاید تا تقریب این کار با تمام رسد که شما را در خانه میخواهم
ایشان رو به احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بنام بیک
التماس شده بود که پیشکش آمده اهتمام نماید پذیرفت صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما باد و جهان
نژاد نسبی هفت قلمی شد باصف خان در تقاضای مصاحبت تا گز زحرف صبر گفتن و تحسین
آن نمودن باشد که بی صبری او اکر ان هم از آن مقدمات عقلی و نقلی التجاوز دون پر کرست حرف
خردمندی و بزرگی با مثال شما مردم که از فهم و فطرت بهره ورند هیچگونه گویم نمیخواهد که
بنامه هم اراده تسلی خاطر بحجم شتافته نماید که با آنکه خود را تکلف و رسوم مترسلان و
آوردن فعل عبث کردنست لیکن چه کنند و ربه بودن صد بلا پیش هیچ آرد اینهم یکی
از آن شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بستر تکوین و ایجاد رسانا د العاقبة بالخیر بهر را
زاهد بیک حاکم بلاد بندر ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص مال از
محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت روی داد شنیده باشند که بندگان حضرت
اعلی از بیجا بنجهت و کار نامنصب هفت هزاری فرموده بلی آنکه نظام الملک خود بجهت او بار
صلاح کار گذشته و به گونه گون بلا افتاده اند و بنیاد ایران دیگر را چه بلا پیش آید که از جاده فرمان
شایسته سر بر زمین سوده روبراه التجا بدرگاه و الا می آرند همان بهتر که سایه اقبال بدان
دیار اندازیم و عیار گوهر سر کی آن از رفته آید دیگر سبب باده پیمایی شاهزاده والا گوهر دیگر نا

درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنت اگره نزول موکب همایون

راز کوهی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان موقف عرض همایون رسانید التجا نمایم [illegible]

روی سرتابی کردن کشتی نیست طنطنه دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون [illegible]

غیر ورزی آن صوبه ز فزونی آتش نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه کردانیدند اگر یکی ز بندگان [illegible]

بدان دیار رود که مدار معامله بر او باشد هر آینه بنیادکش و بنیاد آن مردم پایه بیداری خواهد گرفت [illegible]

رهکند شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده [illegible]

دیار رود و آن کار بر طبق ساز دیا بملازمت شتافت منفرستد با را بسعادت می آرد و پس از دو استان [illegible]

این خیر اندیش عالمیان برا که هرگز از بساط قرب جدا نفرسوده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی [illegible]

مفوض بود رخصت فرمودند شاهزاده را خود بسیر نوشت آسمانی آن پیش آمد و اکنون جز همه [illegible]

مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشید که نزد یگانه

و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردد و دولتخواهی شما از ذره پایه می [illegible]

هنگام ظهور رسید و آنچه به پندت نوشته بودند همه را بنظر در آورد و خاطر خیلی خوش شد

هنوز زمان سعادت باقی ست و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران [illegible]

نداشته بطرز لایق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که من هم عرضداشت نموده [illegible]

جواب حاصل کنم درین صورت هرچه شاهزاده والا گوهر قرار داده بودند بظهور خواهد آمد در ملک و مال [illegible]

خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته پندت معلوم خواهد کرد دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد [illegible]

الملک جالم کو لکشه دوربینی و قدردانی روز افزون باد گرامی نامه آن

خلاصه دودمان سعادت پژوهی و نقاوه خاندان بیدار دلی بهجت افزای گشت و نوشته [illegible]

رسانیده آنچه درین مانحه ناگزیر شما دهر بانبها بجا آورده بودند موید آن افتاد این [illegible]

و که اعلی خوشا بخت بندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی بسپرد و زندگانی [illegible]

شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیر اندیش جهانیان [illegible]

حضور بگونه دوری نفرسوده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی باستصواب این خیر اندیش انتظام

می یافت درین ولا بواسطه دو امر که خود حکمت آن را نه بجا [illegible] بخلافت آگره [illegible]

بازخواست یعنی [illegible]

قوله [illegible] یعنی [illegible]

قوله [illegible] یعنی [illegible]

قوله [illegible] خواهد [illegible]

اظهار اخلاص خود [illegible]

چشم عاقبت بین [illegible]

دیگر ایشان [illegible]

قوله [illegible] جواب [illegible] یعنی جواب

عرضداشت شاهزاده [illegible] صورت

[illegible]

[illegible]

قدسی را رخصت این دیار نمودند نخست آنکه بر زبان مقدس رفت داور بیهمال مژده سلطنت گیری آن در
حوزه اقتدار این نیاز مند درگاه خود کرامت فرمود و دولت و اقبال را روز افزون داد که در باستانی
زمان کارها که از فرمان دهان روزگار بدشواری می برآید از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجای آمد
دوم آنچه نیز فرمودند که شیمه والای آنست که از بزرگان روزگار اطاعت شایسته میخواهیم از ذو التعالی
خزاین را محصور دست گنجور اقبال را سپرد کجا چشم بر ملک و مال دوخته معامله مظفر حسین میرزا و شیر میرزا
و جانی بیک و راجه علی خان و راجه رام چند و بهیاجی و سایر سرکردهای روزگار دلیلی است روشن
و شمار این باب بس دشوار لیکن چون برهان که برده درده و از خاک برداشته بود از مستی باده دنیا
قدر آداب دانست از نظرها افتاده و فیروزی جنود نامزد آن ملک شد برای چه دنیا داران دکن در
فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از بندهای معرضی در آنملک که گفتار و کردار او در درگاه
معتبر باشد خاطر اندیشه دارد امروز که نسبت بندگی توجهان را فرا گرفته بی طمعی حق گذاری که دهر
میداند برادران ملک باید رفت و عیار این سخن گرفت دوم باعث فرستادن آنکه باده پیمایی
شاهزاده والا گوهر بمسامع همایون رسید چون بدمستی سرکردن لشکرها هم جمع نکردند فرمان شد که آن
نونهال دولت را روانه درگاه سازند و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را بانجام
رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر روی داد حرف تجسس بچه کاری نماند و وقت اغتنمت شمرده
خاطر را از آن فراهم آورد حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس و از بندگان این لشکر
اقبال نموده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد که زین پیش سرانجام باید میخواهیم که
درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دلی فرستاده شرائط عهود در استحکام
بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همگنان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه روی
در مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای وکلای ایشان معلوم خواهد شد و اقبال کهی
روزیها باد

براجی علی خان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس

حسب الحکم اشرف جلائل دعوات صافیات که شکیبایان ارکان قدس بورود فتوحات
آن و ابتر از والتداد ذروه حانی آیند و شرائف تحیات و اغیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب
نفحات آن در رباط التیام بابی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه خاندان مجد

[illegible]

۲۵ قوله اهدا و اتحاف بردن و [illegible] اول بمعنی تحفه فرستادن

و علاوه اتفاق و احد دودمان اجتبا و اصطفا و اعم مخصوصا بالمکارم و المعالی است مساعی باید چیزی انتظار

النفس هم اتفاق که ازمه نتایج قلوب و اعنه جنبات ضمایر بدست مشیت اوست خواهد که بدایع

از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسائل ایتلاف کافه انام باشد در مبادی

حال و فواتح امر چیزی چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر بسازد که راسیه در مشیت این معنی

دیده نتواند بود از انجا که حسن خلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که حبل المتین مراد

اقتباس یا بقا و جمهور استحکام یافته و در کمال وثوق و رسوخ بود و حکمت الهی باعث ظهور این اختصاص

پشت با که مخصوص که آینه موجب انشراح قلوب صافیه و انکشاف دلها باطل مطلعه است گردید در سوالف ایام

بمقتضای ضمیر خود اراده خیریت ذات فرخ ذات البرکات دوام عزت و ابهت ان خاندان سنیه کوشش می‌نمودند

که نامه مهابت شده و تحفهها بانجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و رقت باطن در حفظ

درجه درجه خواهد بود و در باب این نسبت بجه آئین ظاهر خواهد شد ما حصل آنکه همواره خاطر محبت را نگران

دوام عافیت جمعیت و لنسه بلقا و صفات گرامی مسرت بخش و حالی شوند و دیگر کیفیت مجاری

احوال سعادت اشتمال از نوشته رسوند ثبت استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر سراجی علی

حسب الحکم مفاوضه بهجت و ملاطفه یکتا الی که در سلک نگارش یافته بود و گرامی ورود

آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصه خاندان

فتوت نقاوه دودمان فطرت سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دولت زبان اعتضاد

خانخانان ملاقات کرده اند و پس از آن بغره ناصیه اقبال قره باصره سلطنت پیوسته ملتزم

شده اند چگونه بیم که چقدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت رو داده است چه از یکدیگر

آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن یادگار بزرگان از سبب حوادث روزگار در کنف

حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان بلمعه ظهور بخشید و چه از هم آنکه اشرف برادران که در

رحمت ایزد غرقه مغفرت باشند مکرات در خلوت و کثرت اندر راستی و درستی و اخلاص مند

آن گوهر ابهود بزرگ در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و درمیان ایشان خاطرشان همگان شد

و چاره روسی که غائبانه این حیران انجمن آفرینش را با ایشان واقع است که بدوا جلی خیر

ایشان میخواهد و چه از هم آنکه کلید تنگ دلی آنکه جان آزرده شود بحسن نیت ایشان

[illegible]

بعد والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزون و جمیع مطالب مآرب مالی و ملکی وجاهی و ناموسی
حاصل باید که یگانگی زمانیان را منظور نداشته همان بیان شاهنشاهی را حرز جان خود ساخته در انجاح
اهتمام فرمایند عجیب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر خان کشا المسامع علیه رسیده
است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق بر طرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته
از عرائض شما بموقف مقدس رسد و بمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که اندوخته مردم از ان
[illegible] شود تا باشد خلائق رسند العاقبة بالخیر **بسترگ زمان محمد قلیج خان**

انجا که همه دلبستگی مرحمت است اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسیم سزاوارست اما از انجا که طرز اهل روزگار
است و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده بدوستان خیر خواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم عادت
هم ادا شود آن را نادانی میدانند اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی و میدانند
حاشا که امر دیگر منظور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
اگر کسی در کشتی دوست کسی هیچ را ❊ دوست میدارم اگر دوست ندارم حکیم ❊ چون یقین است
که شما از مخلصان حقیقی حضرت باید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت این کس نرسیده باشند
بر آنکه چون غلبهٔ محبت تا بفتوری درمیان آن نمیرسد چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرو سود و
زیان خود باشم الله تعالی و مراد العاقبة بالخیر و السعادة **نجو امین بزرگ میرزا ابوالفتحان**

بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب مستطاب اطوار میگرداند که مجاری احوال
موافق آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با مردم قدردان و فطنمند
سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشاء صوری و معنوی
دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند در باب مجموعهٔ جوهرها
مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روز بیان دولت بلطائف و وسائل از سیاحت فطرتهای
دور دور در دام محبت خود آورده می نویسد المنة لله که این چنین سخنی بی سعی در آن
سرزمین که ابد بو فطرت محل تحط رحال است از جمله دوستان قدوی شده است امید که
همواره این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده
[illegible] آبدار آن و بیار که مطلوب باست نماید طور معامله درمیان آمده که قطع نظر از آنکه بمزید اشفاق

واگر ندارم حکیم زیرا که مرا اختیار نیست ۱۲ رحم میکند دوست میدارم
قوله اگر بواسطهٔ ای بواسطهٔ پردهای بشریت ۱۲ [illegible]
التفات آن خفت نسبت شما بحقیقت محبت
من نرسیده باشند چون غلبهٔ محبت [illegible]
[illegible] تحقیق بر آنکه [illegible]
از ان خفت نمی رسد زیرا که [illegible]
[illegible]

همچنین ایشان آموده‌ی را گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که بهیچ جز سنت بدر

منت میگردانند الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی الهم جاه

را بدره نهایت توجه دارند و چون برنسبت والا درگاه آن است که بمدارج ترقی میفرمایند باز

منصب مفوض تا این باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیاده منصب اضافه جاگیر

[illegible] ان محبت اطوار شده است اشید که محض قدردانی ایشان تکلیف مراعات حال

دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال حضرت رجب

باکمال بی سرو دلی تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب نقاوه متقدمان جلالة

مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را در کشمیر میدیدند هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان

درست و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه میدانند شجاعت شعار

میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت مطالعه افتاد لقدر اشفتگی خاطر معلوم

ازانجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد میداند که این شورش بقابلی ندارد متاع اخلاص بازار

و رواج آن طلبید از شیوه مخلصان حقیقی نیست و چنین خاطر این طایفه حلیه از کساد بازار

غبار آلوده و گرد زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر سفال ریزه دنیا

نمیشود و ازانجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان ازین گرد

و الا شکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص وافر شورش طبیعت که جز

مخلصان حقیقی

ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت ازان باز که آمد و شد قوافل اخلاص

چارسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است آسیبی که این طایفه را رسید از آن

ست که از بی مصاحبی یا از مصاحب بد از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد

نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اعداز نتایج این اندیشه نوزاد آن

این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت دام

عالی و همت بلند آشنائی اهل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و تفقد خداوندان

تقدیرات ایزدی نگه مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض است از جهان آفرین

حاشا که عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر مقتضای بشریت گذاره در کوچه ناملایمت

عدم رواج نقد اخلاص حقیقی

درین صورت جوهر بی بهای اخلاص

عبارتست از متاع دنیا

قوله اعتبار او از قسم اتفاقات

قوله در دام طبیعت

طبیعت که طالب جاه فانی

قوله سر تفصیل

صفا و سرای بوستان گزین با دل اخلاص فهم معامله خرد فروغ و بلند و زود افتد ست

سرت برای ناظر اخلاص خ دگردند العاقبة بالخیر والظفر بتفضل خاتم شجاعت

شاب الدین احمد خان از ورود دلگرامی مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت

الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر داراد اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه بفعل نمی آرد

ان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام با آن منظور نظر تربیت و عاطفت

یاب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله ست

جای محبت تا با آشنائی چه رسد بتکلیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است

ونه ازان جهت که نشاء باده غفلت سرمستی ده از قدرشناسان گردانیده باشد ونه ازان

روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت

در گروه اهل دنیا درآمده از اصحاب شهرت ست و می بیند که این شاهراه را سالکان اهل نفاق که با

شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ تواند عمر

گرد ناچار خود را ازان گذرانیده در مزرع معامله دوستی که سعادت دائمی و خیرخواهی لازمی ازان عبارت

تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر خواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی

انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند احترام داشته اگر زندگی رود بهر آئینه سعادت اندوز نشا

خواهد شد و معلوم آن است که اکنون هشیار خرام باشد که آن بزرگداشت به نسبت هر طائفه بطرز دیگر

ست لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت

گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هر گاه آدمی

بتقلید و تدبیر این با فهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش نماید هر آئینه همه آن امور شایسته

سرانجام پذیرفت سخن بسیارست . و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها

برآمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان با صلح و با خلق

در جنگ فارغ دل زندگانی نمائید و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم تکاپوی شود الحمد لله که

بخردمندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از ان خوهای ستوده

پرداخته اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت الاحسن کفایت

ای بخلاف و نقیض امور

یعنی از اجرای مهمات

سدسالی نماشد که آن را ستوه گرفته اند غمخوار و تیمار دار جهانیان چنان باشد که
گزند جسمانی خاطر جمع باشند نسگالیم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است
و خلاف گرم است لیکن سعادت امروزه و دوربینی آنست که آن طور سلوک کرده نیز
زمانه برکنار بوده فطرت نمایی پدر و لید پیرسازند تا کارها فروغ حقیقت گیرد
محبت است نه طور امر مجدد و اگر او کار ملی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا مبهم

اعتضاد الممالک راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال
حوصلگی و قدردانی و حق جویائی آدم منش از صفات کمال ایشانست چه خوش است که باین طبقه
شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد با غرض خیریت عموم و مقصد نیکی خاص ضمیمه محبت
این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب حقائق آموز نکته بین امیر شریف آملی که
هم در رزم همراهی است هم در بزم و در شدت و رخا مصاحبی است مجلس آرا در فیض و بسط همزبانی است
الی بالکارش رود امید که آن یگانهٔ آفاق را برخلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه
که او هم سزاست که در حق ایشان مظنون است یقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که
با این طور مردم سلوک کرده در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بعد اخلاص
خویش بنمایند از مقدمات شگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در گوش
سخنان مصاحب حق گوی است بسا که همی هنگامه خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت
از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار به تکاپوی بسیار و جستجوی
بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه دریاب افراد انسان تفحص داشته خیراندیشان
کرده اند اگر هرروز میسر آید و نباید به تجویز ملاقات ایشان نکند سها و تمندی معنوی بی اختیار
در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرسانند و در آن ماه سی و شش قلمی شد

مان سنگه شیرین شوق و جلائل محبت که مرکز خاطر است آلوده بیان نمی سازد
متاع گرانمایه نه بازار می آرد چه ارنسبکه مشتریان این جواهر بی بها بازی
این متاع قدسی بازآمده اند کالا را در کساد بازار کشادن نه از آئین سوداگری است
شناخت این نسبت حواله بمحاط فارغ کرده اند در مشغولان جهان گفتگوی این گون

[illegible]

تصدیق و داشتن ثمرات این خدمت نیست لیس از این بازمانده بحثی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی بندها
سید الله ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی مرغبات در پرده توقف ماند و بحصول انجامد طریق سلک گوهران
درست معامله است که جبین خاطر را گره آلود نفرموده بهمچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام
نمایند چه بابای ارباب اخلاص تکلیف آن طایفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار
نهند لله الحمد که گمان این هواخواهان زمانه اینست که آن اقبال آثاری ازین گروه والا شکوه باشند تا بنگا
اله در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات منظور مرحالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصول رشناختن
پیمانهای دینی اندازه آن تلاش سلوک کردن است و در مراسم زاد درپیچ سیمها و دستها کارآگاهانه عمل
نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و روز بروز بحسن توجه و لطف اهتمام آن یکتای سنج
در رتق مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان دو در یاب صورت یابد شکرها که جهان کشای شاهنشاهی
انتظام صوبه پنجاب فارغ شده در رتق فتق کمی یورش سند بهمت [illegible] نسبت طلبات چه خوش
باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت اودیسه با نجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای
دقایق معامله باشد که محبت انتهای شریف سرمدی که بهر آگاهی و راستی و کارشناسی همه خدمتگذاری
امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشتان خاطر مبتهج مدتی است که
بخدمت بخشیگری احدی و نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف می ماند
چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن این بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام
احوال بصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال
توجه بجا خواهد آورد در آبان ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین علی
الملقب بحکیم عین الملک اسد تعالی آن ذات خیراندیش را در تکاپوی رضای
خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا و بعد صوری را آتش افروز شوق و محبت گداخته دوستان
حقیقی را در انتظام مهام خود چه سستان روز کار دل آساده و زبان پرنگار خیال نفر نمایند و شرح
آن را جز ساقه شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه مصاحبت
بهجت افزای معنوی پیوسته مسرت رست خوش وقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملایم بازمانده و
هم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صانع پرکمال هر چند داغ حدوث داشته باشد

[illegible]

در نظر دوربین عرصهٔ وجوب رفیع تر از مدارک عقول ست تکلیف که پذیرای عیوب
گذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایهٔ انتظام این مجمع انسی ست آورده اند در
بکمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثهٔ شورشی در
خاطر راه نه بندد و چون طلیعهٔ اقبال یعنی مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش بسازد و با سبب
گشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و باید بر ناقص اینکس مناسب ست که هر اندیشهٔ تجرد
بخاطر رسد از رعونت نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز نباید داشت
عبدالله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی اوقات خود را بظاهر بسپارد و
بر اساس مقدمات علمی و برخی به پرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران خیر بی عطوفت
از دولت بهره شده و از عمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر بسلالة الکرام حکیم همام نوشته
این ورد نامه بیست روز افزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام حکیم همامی که
بدقائق حکمی و دقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگارست و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف
شاهنشاهی بوده بسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا
عبدالرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق و عجم ست و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم
ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیارست و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از مهر سامان
روزگار شمرده در حاشیهٔ مکتوب در ارباب رسم مسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را بهم
فرموده در تمنای سویدای خاطر دانا ی خفایای اسرار تعبیر بلکه برای اعلای انوار تجرد شده بطور
محبت در رتبهٔ و بطور محبوبیت در مرتبهٔ جلوه گرست رباعی بر ساعتم اندرون بجوشد چون

آگاهی نیست مردم بیرون را + الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه درد میکند مجنون را

میخواستم که شطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی
رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان کوتاه را
دراز سازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته
معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد ملحوظ است مسکوبند که آن برادر بیقین تصور نماید که در روزگار
آدمیت در شهر مردمی اینطور صحبت مغتنمات عظمی ست تکلیف در روزگار ثانیا آنکه خاطر فیض مظاهر

مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع نموده آماده عزیمت توران زمین ست
و خاطر ملکوتی مشتاق بسیر آن حدود لیکن میدانم که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که پسند خاطر اقدس
تواند بود دیما او دیند و این عزیمت بر طرف شده عثمان توجه به تسخیر جزائر فرنگ منصرف میشود بار می برچه
شود زودتر شود که بخاطر متردد خوب یکیا شد زیاده ازین رسمیات الملائی کشد نبود دراو شمار التصدیع میدید
ابهندهم ذی القعده سنه نهصد نود و پنج در لاهور رقمی شد بحکیم همام گرامی نامه آن سر دفتر نیک
اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آشفته رسید ظاهر شوریده باطن گرد چه از رهگذر آنکه خاطر نگران را
که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قدردانان همان تواند بود رسانید اگرچه از
توجه دائمی روز بروز نبود که مستدعای عافیت آن گنجینه کمالات از درگاه صمدیت بخواهد اما از آنکه در
رسم و عادت از مشاغل لا یعنی تقصیری میرفت در انشای عنصری شرمندگی داشت چه از محرر آنکه مطالعه
آن رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را مهمانی الذیع فرموده
و چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنویست بعضی امور بر پیشگاه خاطر
حق شناس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیراندیشی را مند
ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی این مهجور دنیا نوشته اند مطالعه باطن
شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند و الا آنجا که این کس ست هرچه زبدی بر گذاری
نسبت دهند از کی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش
می نگارد نظم مرا این غول نقش نو کردار + فکند اندر خرابیهای بسیار + کنون من بادیه ناکام دام
چو کرکس ساند استخوانم + امید که بهمت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد
لا احبابی که بهر یک مردی در دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود ست چه حال دارد ایزد
تعالی ورا مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت و محبت صمیمی گرامی ملکات حکیم حسن دارد امیدوار
چنانست که از عالم معنی بهره ور باشد بحکیم روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی
برخورداری شیخ اسد و برادران عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت
پرور حق گرای آن نسخه جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد بستان سرای ضمایر
بر خورش می بیند دل بی حوصله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصه مرهم باز می آید که

فرستادن مرهم درد روز صحبت و نافه آز هشتن در زمان عشق از هرزه کاران کوی بیخردیست و اگر
عمده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیارست بشور آمده بیهوش نشد اینست مصیبت غفران پناه حکیم
بیاید و هر گاه معامله چنین باشد از من تهی سامان کوته دست [illegible] این چه لابی [illegible] شرط
از انجمله الصدر مغفرة القدر محمد خان تا به انگاه ازین معنی در نشیه تسلی خاطر آن برادر گرامی
ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چگونه [illegible] سد الحمد که آن برادر را آگاه دولتخانه معرفت تقدیر
نجانه مطرب کند [illegible] توجه کرد بقاضی حسن قزوینی دل دانا و دیده دوربین
بسیار روزگار خجسته آن نقاوه خاندان طاهر [illegible] بوده در چنین روز مصیبت جا ننشاه که طبیعت
غلبه کرده باری وباوری کند دیر در شب چندانکه [illegible] از رفتن او [illegible] اگر هوشمندان
افزا باشد غم آرائی نبود چرا بشود در [illegible] از فهم عالی الشان آمنست که [illegible] بی اختیار
فرسخ [illegible] رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند [illegible] ادعاء ضعف طبعی توقفی افتاده باشد
بعد رفته توفیق ایزدی بمیدان صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد بکام
محال طلب تجویز نماید که زبانی بر سمات بی مزه روزگار [illegible] افزائی نماید دیده دوربین
تحمل باید به حسین خان برادر قاضی حسن الحمد الله که خاطر مشکل پسند در قحط سال
مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینه شکرست و شکر [illegible] والا عطیه آنکه بر وقتی همی خلاصه
خانواده النامی نجیب الدین قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرافت ذاتیه و وهبیه فراهم دارد
محبت ست و بنابر آنچه این کس [illegible] اقبال [illegible] بدرقه دولت بسیر مکامن حسنات ان الحسنات
راه یافته دوستدارست و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با نقاب [illegible] بر دوش این حیران
خرد واقع ست این شوریده شورستان طلب را محبت گرانست امید که بر همین هیچ نسبتان
درست کردار است گفتار چنانچه ازین جانب [illegible] ازان طرف نیز متحقق گردد ای بوالفضول
چرا سخن را تا بحمیده میگوی محبت تو دلیل مودت او ست ازین اندیشه نادرست بگذر
لازم وقت ست پرداز ای عزیز نامه نامی که مصدر [illegible] گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آن
وحشت جای گون [illegible] در اضطراب آب و رد الله تعالی گرد اندوه بر خواطر صافیه خیراندیشان مباد
بخت ملبندان را [illegible] بتجرد اختیار فرموده بگنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گرد [illegible] از شیردلان

[illegible]

نبرد که مدور بینی و تیز روی خود بر سر تقدیر سوار رسیده اند و خود را تماشائی دانسته نا ملایم را ملایم انگاشته اند جمعی که با این آسمان معادت رسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش روزگار نوش دانند [illegible] اند و بالش آرام [illegible] فهم درست که بروز غم نگارستان بچه کار آید لیث و لعل اعراض بر تقدیر آری دانسته با آن جرعه سی با آشتی با هر کردار سر تقدیر بگذشته برسم و عادت سخن کرده میشود که الحمد دوستان بسخن گماشته اند که بزرگان روزگار ذخیرهٔ حسد شان هم خورش لب تنبیده باید که هیچ رسم خاطر را منور ندارند که قطع نظر از محبان با نسخهٔ کارساز که به آزار دوستان پردازند و منت بر دوش خود نهند با دوستان روزگار حکیم آموزگار است بدریافت بلند و در اشفاق رحمیدا و بار را بحاسدان کا سندیست و متاع [illegible] کردار آن را انجام تماکه از عمده درست کردار اندیشد در آنچه اندیشه مند شدند که جمعی از دنیا داران بدولت قنیه باگر ربوده اند از کارخانه تکوین سرفراز هر که در آتش جالینوسی غفران پناه حکیم ابوالفتح و بعد حادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که باد آتش نزرکمش و الا دهشت ملک معنی را با عالم صورت همدم بود شتات کرده خنده زهرآلوده مینموده اند و مرهمی بجای خاطر افسرده خود جمع نهاده اند آن برادر انمیقدم یا از تنگدلی نوشته و الا امروز آن گروه مرحوم هیچدان تیره روزگار با خود دان مسکینند که هیچ دشمن نکند حیف او و تاکه بحرف این گروه نگذرد و این خموش گنج خرد را حجت بسخن آورده و الا در روز بازار مردمی گفتار شعر این با جذب محبت کشیده حرف [illegible] ور نه در بن طریق ز گفتار نارم [illegible] پژوهان نور

الهی طلب **شیخ حسن علی موصلی** که با زادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را مشتاق خود دانند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از بایه دریافت که خواهش او را گنجایش نیست فرو آید خواهان صحبت صوری ایشانست و آنکه از استر خاص عزم وصل میسر باشد اگر چه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاء معقول عذری پذیر دست نمی افتد که تا خود را در طلب آن بامنوی آبله گردی که آهنگ جستجوی ملاقات [illegible] باقی عمر بهمان آنکه فرص وقت بیهوده جیرا ار رو نوافل میکنید بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بپیش گذشت باقی مانده را ضایع مکن چه جای فراهم آوردن متمتعات عنصری ست زیاده چه نویسد

به **میر شریف آملی** الله و بس [illegible] تا سوی هوس نه من دور شده ام و نه برگزیده من [illegible] دهراز عنصر چون بر زبان گوئی [illegible] چه با شش کیم همگی همت مصروف آنست

که آن سالک سمای قدس گشاده پیشانی و شگفته خاطری زمین معامله دانی آمده از کشش

و نظام ظاهر را برق جمال با کمال گردانیده روزی چند بخلوت چند شناید تا امروز که طیلسان

بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بود و نارگیرقی بود و بس شوریده جبینی بود بر

لباس تعلق در آورده جلوه کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صوری بیش نیست

نیاورده معموری خلوت قدسیه آرایش نشا تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام

و آن منحصر در این است که فطرت خود را معزول الکل داشته درخور استعدادات روزگار بسر برند و بجز

وارسیده بروش رفتار روزگار مسالک کاردانی باشند نسبت دوم سینه بی آملی از

میر شریف آملی خاطر هیچ فرد دنیای که پیوسته در پی گرد کردن خواهش است و از

آلهی و بوی خرسندی ندارد در دوستی دوست آلهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان

خارستان صلح کل مرود و جهانیان بقبول الهیان شریف آملی پای بندست تا آنکه افراد

موصوف صفات مذکوره

با تصال معنوی التقامی نماید و پیوسته صحبت صوریه که از درجهٔ اعتبار بیرون است از بس د

الله تعالی آن بی سر و دل کونین را درین نشاء توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صور

در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم

ست صد هزار تقاضا مرا چه جرم + پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی و

نمودن جاگیر و سرانجام خدمات مرجوعه را شایان فطرت بلند دانسته سرگرم خواهند بود در بی حسنی

و لطف اخلاص و بقدر سربراهی این نشاءه بت را نشود که هر چیزی که موجب رعونت نفس باشد

بی دوا اول پایه البته و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر دانا هم این است که همواره بهتر از خود

باشد که در ملازمت ولی نعمت تو باشد راه موهوم دیگر تو دانی و السلام میر شریف آملی مجاز

قرین عافیت است الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر آرا

از آسمان فطرت کار آگاهان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیهٔ ظاهر پرستان

معمور آباد آمد امروز یارا بدوستی شریف معامله کار افتاد هوش یارا باید داشت و معاملت

اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازهٔ هزارم حصهٔ فطرت خود بکار خواهد

و چون طیلسان صوری آرای بر دوش انداخته آمده هشتاز علم العمل خرامیده بکار بوی

خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طائفه والامی ملک معنی امر اول اقدام بکار دنیا آن است که
دخل و خرج را ملاحظه مستبصرانه نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من
همه دار و گیر خرج کرد از خراب شده باشیم که از فراوانی خرابات نا آشنایی فرصت نگاه کردن بخرج دیگر نیست اما
بر هیچ کرداری خود هم معاتب و معاتب باشم دو پایه دوم آنکه با نکوهش گذاره خوش معامله بود و قدرت غضبی را
بچنان شنفت که بی مشورت نیکذاتی در شورش نباشد نگاه داشت و باید که تقسیم اوقات را لازم داند که وقت
از آن بکورنش سپاهیان و ملازمان باید داد و قسم دیگر به دخل و خرج خود وا گذاشت و قسم دیگر بمعاملات
مرجوعه هم داشت سخن بسیار است و وقت تنگ چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از کم گفتن بر آرعی فهم
حسینی بر آباد نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدست نگردانند و در انجاح مهمات غرض
آلوده نباشد العاقبة بالخیر میر شریف آملی الله تعالی آن یگانه کارخانه قدرت توفیق جمع نشاتین
داده و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام حشتا ظاهر میسر کناد و فراخ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت
ورودی هر چه بسیاری لم زر آمدهای بام فطرت نشیب با ذخائر ظاهری اقابل توجه نمیدانند و چون در دیده تحقیق
همه مراتب ظهور تجلیات الهی است در نظر دوربین ظاهر هم رنگ باطن و نشیب بمنزله فراز مینماید از دیر آمدن
عرائض هو گرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح گونه گونه میباشد بدگمانی بهم میرسد که مگر ایشان را فتور گشته
شده عرضداشت متضمن احوال انجد و دماه بجاه ارسال داشتند بیشتر از آنکه در تحریر بود بدنیاز مندی
طالبان بروش زمین بسجده بوسی باعث گله مندی عمر لهم بوده امروز که در نشاء تعلق آمد و از بندها فرو
ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم نهادن است هفدهم ماه جمادی الاولی سنه هزار
و دو نگارش یافت میر شریف آملی الله تعالی بسر تمکین در مرز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال
گرداناد ضابطه گرامی نامه نبشتن آنکه هر بیست روز سالی یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از
کارهای دینی مقرر گشته است یا طرز آنکه ساختگی نیست در کار من به تکلف تعلل می آورند یا مدار
بر آن نهاده که هر کار این باطل در حقیقت صفیران خود آرای بیان مخالف یکی در دل گذرد
بنابر دلگشا بجهت بسته باشد تا مادر اقبال معنوی فرموده اند امر المقدس حقیقت رسانید یا من لدن عالم سلوک سفر نماید
و دیگران از راه بدر اغراض از سگساف است که با شما مکالمه که خاطر بالراس از آن مسرور است در میان افتد
العاقبة بالخیر میر شریف آملی حقیقت نکهت در بنا دید و مجاز گفتن را انس دلنگیس بسر نوشت آسمانی

[illegible]

در معاشقان مجازی و تماشاییان رسمی برآمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کنند تا سر شور و شر [illegible]
باشند پس ناگزیر در مرتبه گشاده پیشانی و دو رجایی که بار رو و این بار بر دوش خاطر کشیده میشود
که دل میخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامیده چه شناسد [illegible]
چنانچه تعلق شدای آشنا از نشه ها [illegible] رو در حلقه گیسوی تجرد و چمیدن به تجرد شدن آسمان ستاره
آنست که در نقاب تعلق از هجوم خاکساران طبیعت مخمور در زندان معنوی او رود و دو جهان
نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که رابطه خواران این دو عالم حظی وافر بردارند و با [illegible]
گرد از سر خود می نشاندن گرد و مظنون خاطر به پایه یقین رسد **این شریف نسب**
شریف سرمدی که به راستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارم استند عالم و [illegible]
چند نویسید که در هنگام مفارقت ناهم بی یار و واعظ مهربان او باشد اگر چه ورا آماده این معا[illegible]
ساختن و قلم بر کاغذ نهادن ساده لوحی را در گمان آن اندا فکن است که گذارنده سخن و گفتار [illegible]
کلام موزون انشاد صورت و خفا باشتباه عالم معنی است لیکن چنانچه این ها خاطر را از آن اندیشه
باز آورده که از خود را چنان گوید تفهیم گیهانی خود در رقم می آرد ای جهان آگهی اول [illegible]
کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار بعقیده آسمان بسته در تصحیح آن آهسته گردند و [illegible]
چنانچه نخدا ها در وی طبعی فساد بدن و هلاکت عمر بار می آرد همچنان نخدا ها ناگوار روحانی [illegible]
فراهم آورده میشود باعث [illegible] نفس ناطقه و موروث فساد معتقد خدا میشود هر گاه معامله چنین باشد
از نفس ناطقه مرده و در زمین دنیا چه کار آید ناچار کلمه چند در لقمه حلال مینویسند تا اساس معامل[illegible]
دانی و ضد اینها پنج حواس نباشد امروز که با راستی و نادرستی چون درستی و [illegible]
همه عالم است و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و مشغولان
لقمه حلال [illegible] از گروه اند لقمه حلال بس دشوار است زمین خراب که حق و ملک کسی باشد مشغول گشته [illegible]
میباشد نفس بنهایت دشوار و بر تقدیر [illegible] رسیدن به اسباب زراعت از وجه حلال دست [illegible]
بس مشکل قوتی که بوسیله آن قوت فراهم آورده شده و حرکت و ورزش نماید بس عزیز و این
کان طلا و نقره و امثال آن از محالات و در بر تقدیر وجد آن اسباب کندن و بر آوردن [illegible]
و میوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت جنسی که از آنکه دست تصرف [illegible] منزه [illegible]

بودکه

[illegible]

[illegible]

از معموره عالم بیت کدورت از بیجا سگالی ساز محترزه و مکاسبه میتوان برد و قطع نظر از ین معنی

معامله که اندک آشنایی بهمرسیده آید نخستین قدم سیاهی سوداوصفه جهان بال بسته و اول اندیشه سوداگر آنکه

متاع او گران شود و همه عالم را سرمایه نفع خود داند کوسه‌ها که از محبت همه بیابند چون کار بحیث انتظام

جهان بود را از معاونان ناگزیر دانند ناچار اختیار نماید و گو سوداگری از برای آنکه طبقات

انام از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کنند پس کار نقمه از کشتمندان بحارستان

اندکی چون از خارستان بوستان همی آرد هوش یابن السبیل عنصر از مشیت الهی از افراد انسانی

که بنقدر اثر شی انفس است دو دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که بجز صلاح خود و

فساد دیگر در اندیشه تباه شان نگذرد بسیار است آدمی از عناصر متضاده انام با فنون و انواع

اختلافات و انواع تباین رنهاد هر کس مشغر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین

که سلسله بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرا صورت و در هر زمانی بمناسبات معنوی و مزاج طبیعت

نوعی یکی از افراد انسانی را که بظاهر از ین گروه نماید و بباطن پرورش یافته الطاف حق سبحانه

ایزدی بود و بنده یگانه الهی باشد بر مسند فرمانروایی جا داده او را بزرگ گرداند و او را

قهرمان آن گروه تا آن برگزیده خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر امتزاج عالمیان

نظر بنقد نیت حق طلبیت او غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را

باقسام تباین و تخالف و وحدت بهم در آورده هنگامه مهر و تلطف را گرم سازد و گاه باشد

که از جهان آفرین آن صد تو جهان را از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند

با فراخ حوصلگی و دریافت و الاعطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای

عقل دوراندیش که مخالفت آن منازعت حضرت جهان آفرین است لازم آید که شوکت و هیبت

و عظمت حضور اینچنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای زبان گستری نباشد

و رشته ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنه مصون باند بزرگ

جهان را حق نگاه داشت تا گزیر تعیین آن رفعت همت آن فراخ حوصله دوربین عدالت پیشه

متوجه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار امرا باید گرفت تا بوسیله آن کارخانه سلطنت

بنظام آید پس بقمه سپاه و در گروه عدالت و داد و بیستی و داد و هی آید و اهل تجربه که پاسبانی

[illegible]

[illegible]

جهانبانان کاری اندازه روزی ایشان بس دشوار هرقدر که سد رمق این گروه باید
و ایشان اگر فتن آید معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزیکه بهم [illegible] از دست آن
که روز بروز در افزایش باشد زبان افزای حکمت پروران بالغ نظر آن است و آن چهار چیز
اول وصول حقوق باشد منافع دنیوی دوم حصول فوائد دینی که پرتو آن از تعلیم علوم و
هنرها و پیشه ها سوم تهذیب ذات و مستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب از مهنا باید
کامل را از علت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار لقمه و اطلاع
در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین ساده و نشاءست عقبی دنیا هر دو مظاهر قدرت
موجودات را اول پایه نست کرد از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آر دوش آنکه اینهم
رسد و مشغول باشی که بوقوع فتور در سر انجام آن مهم تواند شد و بدست افتد اگر آرزوی تجردگی مبارک
اما بشرط آنکه والی کل بدلخوشی رخصت دهد و به پیشانی گشاده اجازت فرماید چنانچه در نشاء
نیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت است در طریق تعلق خردستی نیست که
هر دو یکی است خلاف راه تجرد عبادت است پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد
از معاونان آن عادل کل دانستن و گردانیدن بست هر غفلتی که درین راه واقع شود عبادت
بسیار بهوش باید بود و در شست این نشاء نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده زرگان
نه این نشاء باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور داشته با دوست و دشمن یکسان
باید در قابلیت آباد و معموری ولایت را بهین [illegible] شناسد و در پیش معاملات
که از فروغ خرد بر خیزد تکیه کرده در ازمنه مختلفه بمقادیر متنوعه باید رسید و فراست
معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیازمندی و شکستگی مصاحب
اخلاق که ملکات جبارکانه است اهتمام بجای آورده در ازاله ملکات ردیه بیشگانه کوشش
نماید مقرر عقلاست که [illegible] طائفه با ضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد
زنهار که زین دو گروه نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی بهر وجهی که باشد صلح
آر در سینه خود را از دران کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هرچند حق بجانب تو باشد
حق را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان و قدر دانی و حق شناسی و زمره خود گردان و راه

[illegible]

بستهٔ دار دیده‌وری کل و بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دنیوی و دینی قسمت آورده بجای
آورد هر هفته ... احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مجوی
و با هر کس گوئی البته راستی تلخ و شیرین مگوی که کفارت آن شود و در هر کار که ... صلاح و فساد آن را بسنجیده
بعقل خود مشورت نمائی ... غرض تیز در بیان آر تنها بر عقل خود ... هر کاه که اعمال حسنه از
تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان که نشیبان مجردان توسل جوئی
بر حافظهٔ خود اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمائی که عبرت بین
باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص کارگذار دان و بجهت خاطر
قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوش آمد گویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و درست رساند عاشق
او شو و سخن را از بی‌غرضان معلوم شود آن بار است اعتقاد مکن و دامن صحبت ابرار را مگذار و خود را در
غضب به و حلیم در آن پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کسیت مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث
از جا بی مرو و مال دوست مباش و خوشخوئی و گشاده پیشانی باش و اگر با مال غم باشی بمهمات پرداز که
مبادا در کار مردم خلل اتفاق افتد و هر گه چون عامه چرخ و زمانه و طالع را متهم داده مدار مسبب و پنجم آبان
سال سی و ششم الٰهی قلمی شد بمهر شریف آلهی الله تعالی علو نیت و حسن کردار و توفیق محاسبه و
دوستی جمهور عالمیان بادیه مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد
و درین قحط سال مردمی اگر نویسیم که از دوری ظاهری ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی
شکوه جدائی امثال شما بر خواطر انصاف گزین بغایت گران است اگرچه آهنگ سفر ملک تسلیم کردے
کار دشوار شده مدتی است که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت
آگاهی ندارد امید که نیت خیر با اعمال شائسته قرین باشد العاقبة بالخیر بخدا اشناس
حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث شیخ زادهٔ ضیاء الله دوست
خردمندان و ستائیدهٔ دانشوران و گماشتهٔ ایزد منان و برداشتهٔ حضرت سبحان در حرکات
و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته بنگاشته خیر طراز خاطر دوستان
خود را خوش داشته بود ذریعه چنان خوشحال گردیدم که پنداریم ترا دیدم + شوق صحبت و شتاب اسرگاه
در شاهنه باقتضا اشارات و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه نوشته تنها تصدی بیان

آن شدن از کوتاهی خرد نپسندیده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بان آ
ملاقات قبل از زمان مقدر اشرف آستی تا بمقتضای آرزو غنیمت نمیشد و خود را
اگر بمبلغ علم خود عمل نموده باشد هر گزارشات الم دوری که موافق علم الله است خبر رسید
چه رسد اگر با جناب فیض ... خود که در اکثر تاسی از قوت سعادت پذیرایست ارکان
مسرت رسانم هر آینه بر آلیت که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب بیشتر از نابیستی
که بپیران خرد خوشی از ناشایست ست و اناو لان رامبول گرد ام الله تعالی بحوادث روزگار
بحشاد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت لسبحاجت شعار
خواجه ایزد توانا فروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا رسید
و عقل و شجاعت الشان را تا بازگی خاطر نشان ساخت از آنجا که همگی همت این نیازمند
ایزد آسایش و آسودگی عموم خلائق ست و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل شما یکتا دلان
حقیقت منش سعادت پژوه یاور کار های شایستگی گردید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد
کامیابی کشوده شود و جمهور مردم بر آید آرزوها ترانه شادمانی بر گیرند و خلود دولت
شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی باده بیمار
میگذرانید و اهل مکن از دید این اطوار رضا بودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان
و کرد ار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را که
بساط قرب دور نمیساختند رخصت انجمن فرمودند و خیال غربان سپهر مطاع شد که شاهزاده
بدرگاه الا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای آن
و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه لوه اجمیر بتعین اند طلب دارد و نیز باین نامبرده
نوشته فلاح خود را بنده در یافته و نیز فرمان شد که اگر دانند که آمدن رایات اقبال ضرورست آن را
بالغار خود را رسانده ملال انشاء بمفارقت آن والا را اندایم اکنون سرنوشت ایزد چنین بود
تشناسان از ظهور انیجاوشه برهم خورده بودند هرکی لاو نزد استان آثار خواندند گفت همان انکار
روانه درگاه ساخته ایم از آنجا که اقبال روز افزون است همه پذیرفته اند آن شورید بر آمدند و تکیه
بیشتر کوچ نموده همه و زند اصلاح حال و دم انتظام توپخانه و تسلی سپاه کرده و میشه و کومک

بامرداند برکه اینجا بود عرضی نموده فرستاد و آنچه درباب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی
بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد برآمد و آنکه دربارهٔ کمک دیگر نوشته بهم آن دیگر روانه خواهد کرد
عقب خزانه میرسد و همه کارها خوب ظاهر شد بالفعل خوزمیران چیو نزدیک اند ایشان کمکی نموده دفع فساد
متمردان نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران و جمعیت هرکدام بنویسند و اگر احتیاج شود نواب میرزا یوسف خان
برکمک ایشان برسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر خود را نیز میرساند هیچگونه اندیشه بخاطر راه ندهند و لوازم
کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید و هرچند لشکر بسیار است کار فرما کم و اگر نه در سرحد وا گذشته
خود متوجه بشوند خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که اگر سررشته دکن فراهم آید بتائید الهی و اقبال پادشاهی نصرت
اولیای دولت ست قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانهٔ پادشاهی [illegible] برآمد من
خود در عرضداشت نه طلبیده ام و غیر ازآنکه میرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب شوند
میدانند و شما را از خود میدانند هر رنگ فتوحی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و غصه
از چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد ازان هرطور که میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد مخضر خان

براجی علی خان فاروقی خاندیسی نوشته شد ایده الله تعالی آن نقاوه
عز و اعتلا را در حمایت عنایت دارا دارد از صحبت ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت
مندی از ناصیهٔ احوال برخواند اگرچه بفهمیدن آدمی بیکدو صحبت بس دشوار بلکه بسالها مشکل لیکن چون
بشناسائی تجربه چند آمیخته و لختی درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید دادگری و عفو از
گناهکاران و پرسش دادخواهان و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند و بستیهائی که قرار یافته بود نوشته فرستاد
اگر خوانند و شناسائی را کردار سازند که آبادی صورت و معنی در ضمن آن ست و دیگر از لازمهای سلطنت
آن دیار از اهل تعلق نگهداری کمتر رسائی و بیغرضی و خیراندیشی امتیاز داشته باشد بفراوان کوشش
بتحت بهم رسانند و مامور گردانند که هرچند کم فهمیدگی خود میدانند در خلوت بیملاحظه شگفته باشند آزرده نگردند از
گرگفتن اندیشه ننمایند عزیزی بیشتری از مردم خوشامد بشنوند و جرات دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه
مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل ست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر نیاید
باشند بتکلف چندی را پیدا سازند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد والعاقبة بالخیر
بخضرخان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که درینولا از سابق ارسال یافته بود

[illegible]

رسیده آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از بدگویان چیزها ناخوش آمیز
و المی از کینه بدگویان بجا بحث یافته و از این که در این سانحه چنانچه باید شرط اخلاص بجهت خود از
گویان خانه خراب که زبان و دستار بحث میرزا تحفه از [illegible] زده و از کوته اندیشیها که در کار
دستاویز بودند شرمنده است آن سعادت که بجهت یگانگی شناسی دیده اهم اصلاح ایشان با آنها موافق
بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک با آئین خود نمایند و اگر آن
صورت نه بندد و خوشامدگویان برای آسایش خویش براضی نشوند و مساعدت فرزند سعادتمند
روانه آن دیار و منشور نمایند و جمعی که از ناشکیبی برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند
تا مودت یکرنگی دوری از تاملی بشوند انشاء الله تعالی از ناشکیبائی و ناشایستگی نگاهدارد و یکی از خواص

عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت آگاه

وجوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطر نشان اولیای دولت است و همواره ذکر خیر
ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند که بعلاوه سعادت دنیاوی
منظور چنین خدیو صورت و معنی گردد هر آئینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب
دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته بودند را باید
باشند و آئین کار و آمان عقیدت گزین آنست که نهان اندیشه که پیمان پیمایی یکجهتی خود میباشند از تحکیم
هرنگان و هم پیشهای خود مسکوت نشد ظاهر است که آن سعادتمند در هر گونه کار رو زده نخواهند بود
نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سخن سنگ نقش گزین این اشارات گیهان خدیو چنان
که این قدر در راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که کنون حقیقت پرده باشد باعلام
خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر **میر قوام الدین شقدار** سیادت و سعادت
عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی لشکر اتحف توجهات اختصاص یافته بدانند که
پیوسته از جرائد شفقت آثار رشد و کاردانی او اخلاص و سربراهی و وفور شعور و کفایت ظاهر میشود
مردم شناس نکته دریاب را روز بروز دریافت خوبی ذات او دلنشین است توارد است می افتد امید
آنست که آنچنان که دل ما خواهد و بهر نظور دلخواه زیاده از آن در خالصان بظهور آید اغراض
در توجه مامور میشوی که از خواب اعتبار رست و در سایه معمار تربیت [illegible]

[illegible]

۹۹ [illegible]

[illegible]

منبه ایام کند و بیچاره سازد کما دلا خود آموز بیش ... گی از من گفته ام تا مرقوم که خلاف آن
ر دو ار مجرد که قبله همت من ست بیش گیرم و تا بیا بر یده احسان حضار ... خود هم کافر نعمت و
الی حقیقت هم که این امنظور همیشه گیت ... که پیش نهاد ضمیر حق بین من ست اختیار کنم که اگر
نسخه چنین باشد هیچه ... با هم کنان سپاه گری خودم و کار سپاگری که عمده ... از زمان ارزو ...
و من گنج لیشن کمان بشد هست مجتهد ... سازد و حق نعمت رسیده ... تا از زمره ... حقیقی
با هم تراکه ار ضا ... حقیقی در خدمت مردان کرده ... از سوداگری گذشته بعزت اخلاص
رسیده محرم دل خود ساخته ... تا در مهمات سرگرمی ... که نام داخل عبادت بوده باشد
تحقیق ... که ... و ... مصالح ... رعایا خصوص ... رعایا
ریزه کمر اجتهاد بربندد و تا بنا آنچنان کوشش نمائی که در اصل تحصیل ... از سایر عمال باشد
و تا ... طرح ... از ... اسافل ... فایده ... در فرستادن آن ... اهل ... عمال
چون دل را از منافع رسمیه ... که ... کس ... رشوت باشد الحمد لله و المنة گذرانده ایم و خوب
گذرانده ایم اگر در سر انجام مهمات اهتمام روزگار که خواهم بنهایت آنچه میش برم و سرخرو و رستگار
صاحب گشته کامیاب ... کردم چنانچه بتوفیق ایزد کامروا ... گشته ام نقش مراد جلوه ظهور ...
ایزد بحقیقت او لازم ست که چنان سامان کند که مزید بران متصور نتوان کرد و آنچه در ...
بخاطر رسد اعلام بخشند که تا اهل ... نوشته ام زیاده چه نویسد

تمام شد دفتر دوم ابو الفضل

بتاریخ دوم ماه صفر

سنه ۱۲۶۹

هجری

[illegible]

دفتر سوم ابوالفضل

۵ یا فاتح ابواب علوم و حکم ای کشاینده درهای علمها و حکمتها
ای بلند کننده نشانهای نعمتها و

بسم الله الرحمن الرحیم

اغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضهای و نثرهای دیگر خطبه تفسیر بعضی از آیات سوره فتح

ابیات یا فاتح ابواب علوم و حکم یا رافع اعلام اباد و نعم عرفنا من فضلک ما لا نعرف علمنا علمک ما لا نعلم محمد یا من ارسل الی الخلق رسولا انبیا و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا للروح مبالغ جلیس الخلوات للعین جماله انیس الجلوات اهداه الله من صلوات الصلوات اضعاف اضاعیف ریال الغلوات صلی الله علیه و آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه تحفة فتحیة و هدیة افنان نزلة الدعا من احقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابو الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و من که آیات جماله و جلاله الاجل حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره مصباح للبقاع من صار فی مصاف خلافته سعیه الوادی و حجازیه الفنا و من طار علی مصاد القیادة طاب له العیش و طال له البقا شعر قصر الفتح فی ساحة العلی و غارس نخل النصر فی روض المکارم محمد راح الروح فی طیع لطفه و فی قهره آثار سم الاراقم خلیفة فاح من سباسب اذیال همته ارج النیابة النبویة و ساح من سحائب نعمت فلک المثابة المصطفویة منه شآبیب نور الهدایة و الرشاد و آله و عوث الحیوة و جل قوم الفضل من حائل شمائله و تسلسلت جوابات الجود من مناهل مخائله لقد قسم ربیع العدل و الاحسان

چشمهای باران

ی تهب شمال مکارمه وتبسم روضة العلم والفضل من سحب لال مراحمه حافظ حدود الله مجد لاریم
المحارم فی ایامه ولا صد لاحد ان یتعدی من نفاذ احکامه نهی المنکر امر معروف من لدیه وصد المعروف
نعل مجهول لا یسند الیه احاسن الالفاظ طائفة لکعبة جماله والاتی من الاوصاف عاکفة فی مطاف کماله
فانظر کیف استراض ریاض الشریعة بهطلان اقباله عقب ذبولها وکم استفاض حیاض الطریقة من سجال
نوال بعد خمولها وانظر الی علو شانه ولاحظ سمو قدره ومکانه فان اقبال العالم من ادنی غلمانه واما
الملوک من اسفل اقدام ارکانه لا یتنفس احد فی التساوی والتوازی والفتح عاشق له فی المعارک والمغازی
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه الغازی لا زال اعلام دولته مرفوعة من السمک الی السماک وجباه
الملوک معفرة فی تراب بابه الملاک ولما کان دعاء مزید دولته متوطنا فی لسانی وتوجه حصول فتحه ونصره
متمکنا فی جنانی لاجل انی بمامن زمانه الامین شرفت بتحصیل جلائل العلوم فی اوان الصغر والملهی عن
غوائص الهموم والان فی فسحة حصول المطالب فی نضرة الوصول بالمآرب فاذا حصل له فتح جدید
علی ممالک الشرق باخفاء الفرق الطاغیة الباغیة بالقتل والغرق انشرح صدری اقصی ما به انشرا
المنشرحین وتزاید روحی وسروری جدا بعد حین فاثرت تهنیته هذا الفتح ان افسر الوقف الاول من سورة
الفتح لما فیه من اجتماع خمسة اشیا و هو الفتح المبین وغفران الذنوب المتقدمة والمتاخرة وتمام النعمة
والهدایة الی الصراط المستقیم والنصر العزیز وهذه الخمسة کالارکان الخمس لهذا السلطان وهی المقدمة
والقلب والمیمنة والمیسرة والساقة فمقدمة جیشه انا فتحنا لک فتحا مبینا وساقه وینصرک الله نصرا عزیزا
لان الفتح والنصر اوله واخره وسابقه ولاحقه وقلبه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر لانه وقع
بعد المقدمة ولما فیه من ذکر اسم الذات للملک القیوم کما ان قلب الجیش مقر الملک ومیمنته یتم نعمته
علیک ومیسرته ویهدیک صراطا مستقیما وتخصیص اتمام النعمة بالمیمنة لتخصصه بزیادة الشرافة
فشرعت فی تفسیره وتاویله واوردت ما لا بد منه فی تحقیقه وتفصیله واودعته فوائد شریفة تستحسن بها
اذهان المدققین وفرائد لطیفة حلیت بها زبر المحققین وزوائد نکت افیضت علی فکری الفاتر واوائد
قد صیغت من معین ذهنی القاصر والمرجو ان تقبل هذه التحفة الفتحیة وفاتح الفتوح الالهیة وان تجلت
صورة مرادی فی مراة افضاله وتحلت جامة مقصودی بکسوة اقباله نعم یقتضت ان جعل مرادی یری
فی تخجیل نواله وصور مقاصدی یشاهد فی جمال مواهبه منا له قطو لی السعی فی بشری حصیمی فخلت فی

[illegible]

بدین بسهولی دعا ربنا به و بقوة ید القنوت اشغل بدوام الدرس و ذکر الحق الذی لا یموت خاتمه
التفسیر حقیقیة الحمد الحقیقة علی تیسیر اختتام هذا التفسیر و توفیقه و عونه علی الفراغ من تتمیمه و تسوید
و تحقیقه الحمد لله الذی هدانا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و من علینا باتمام ما رجونا و انجاح
ما طلبنا ایاه **شعر** الفت رساله خلت عن الشطط است بقرسا رفیع السطح **تاریخ** تمامه هذا الاحصائیه
المسمی ببیانات الفتح اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراق بتاثیر خریر لنور ذاته کالذرة فی ورق البوح و تجلیات
لکمال النبی ذی جمال جاله و اله و اصحابه

قطعه فارسیه فی التاریخ

نثر خدا را که گوهر
شاهوار کز تاب میکنند با انجم برابری الماس کلک سفته و در سلک انتظام آورده انچنانچه جوهری
بجوهری از قدر در خوب ست که هر جوهری از آن سازند گوشواره خورشید خاوری بهر نثار شاه اکبر
گوهر شناس عقل چون آوردی ندیده پاکیزه گوهری سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر خورشید
کسب کرده از وزیده وری زر بخش خسروی که ز افراط جود اوست خورشید عاجز از عمل کیمیاگری
در عهد او زبسکه هنر از رواج شد عیب ست هر چه هست بغیر از هنروری از یمن عهد پادشه دهر
استاد طبعم نمود یاری و توفیق یاوری ده سالی و پنج بیش بدیر کافرین بد و تحصیل کرده ام
زعلوم مفتری دود چراغ خورده شب در دو دام بروز معذورم از نماند دماغ مرا تری شاها هم
بعد هزار آرزوی دل تحتم نمود سوی جناب تو رهبری دارم خیال آنکه دماغ امید من از عطر التفات
تو یابد معطری دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت در بحر غم زبسکه نمودم شناوری ان چشم دارم از
نظر بنده پروری کز عین التفات برین تحفه بنگری تفسیر دلکش ست موشح بنام شاه تاریخ نام او شده
تفسیر اکبری

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی راه ورق مدادی بیماری خود میجوید و چون خرد دانکه پای از
تکاپوی خویش و گفت و گوی خرد بازمانده رجع القهقری نموده دست بدامن هر خاری میزند
سنگسار نایافت ارفتار گو و گفتار چه و خواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زنده های مرده دل
زمانه مستر آمده جویای همنشینی مرده های زنده روان ست و از ابتلای حیات حسی در جوش بوده بعضی
زمانه امیر صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل ست و نیکذاتی از حرف و صوت گذشته
و بعمل شایسته پیراسته متفق بعضی و مظنون طائفه الیست مینماید و دل هرزه گرد ابهیچ خوش نمیسازد و ان

قوله الفت [illegible]

قوله اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراق [illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

دار بلاغت و فصاحت که بیش از خانه مستعار نخواند بود و تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری
آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده دست می نمود آنچه مقتضای
وقت که حسب تقدیر نسبت فرزندی دار بود خوش می آمد مینوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنه نهصد
و نود و نه در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را از زنجیر گسست الهی بشکسته زنجیر دریافت خود
گردان باخردی کرامت کن که از پیمانه ساخت اول نه ایستد و بر سوانح کونیه اگر خرسند نشود صاحب
بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله آنچه خواهش هست باشد که از بار اراده باز آمده در
کجا رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله در آخر **ملتقط طبقات صوفیه**
نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از مکونات ملال تمام دست داده بود
خصوصا از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را از انزجار تمام عارض گشته اگر چه
بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر دنائت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود
را در مضیق مجالسه برادران رسمی محبوس دارد اما بیدرقه عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود
در عالم معنی ازین تنگنای پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی وحشی که
از امتداد بودن در قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از رم
اضطراب بدود و بهر جانب شتابد انیسی نیز بیابانه بانحای شتی بسرعت در اثنای این حرکت و
سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهائی که زنده دلی و فارغ خاطری اینها متیقن جمعی و
مظنون طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار
متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بهیچکدام اعتبار نه ندارد و آنچه خوش آمد
در قلم آورده شد از اخوان حال و آمال که برین مسوده نظر اندازند التماس آنست که این ملتقط را با آن
حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بتاریخ بیست و ششم رمضان
نهصد و نود در فتحپور نوشته شد **دیباچه کجکول خرد** از خامه‌های این محرر مقید آنست که
تماشای آن دارد که در زمان بی نوائی و تنهائی که برعونت تجرد گرفتار باشد این کجکول ترشی در
کاسه سر این هشیار مست اندازد تا بقدر عالم افاقت آمده راه رفتار خود را الم نکند و آنچه آن را
سرمایه لاغری این فربه انگاشته از اسباب مزید فربهی نگرداند الهی دست این عجول حریص

بطلام آنست که آرزوی این دارد که درد فت بهتار [illegible]
که در حالت [illegible] تجرد گرفتار باشد
کجکول ترشی ای جو صفتی در که
مراد ازین سالک مجذوب اندیجه
از زشتی [illegible] خود بی ابو بعمی
باعث نا فهمی گرده دو زراه
خود را الم بکنم و اینجا از سبب
لاغری خود فهمیده ام آن
زیادتی فربهی بلکم ۱۲

را از دست تدبیر خودش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل خود جا داشته بودی خاطر سرگردان باز
آرامی که بی آرامی را در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند تعلقات کشتی وجود خلاص شده در بیم
عبد بنده را الحال سر شکرگزاری جمعیت چگونه ور آید ترسم هم به پناه دعا برادرانه داعیه امید است
دا همه بیم ای ابوالفضل شرمی از خود مدار که از عبد الهی بعبد العلمی آمدی از انجا امیان و حیران
بعید الطبعی اگرچه بدلی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی نزند که از بند
بندگی نجات یابی

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

دل پریشان
اضطراب نادانی رهین آتش قرین سوزش بوده گرد سراپای رهنمایان بیکشت و پای
شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار رهنمایان سلوک نموده مشاهدهٔ خرسندیهای بی‌پایان
خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میگرد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از
فرورفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه به رعونت تماشا یا طلب
شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری ورقی چند مفید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که انچه
بمساعدت وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابران شطری از اوقات مضبوط
مشوش را صرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشاییان مطمئن خاطر
اولا شفای بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان بیمار طلب چشم دارد انچه نگارش است که میخوانم
مزخرفات ست که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوئی باز آمد
و بخموشی دمساز گردم

رباعی

گر عاقلی حدیث تو کم کنی
راه سر گفتگوی محکم کنی
دل سوخته چند فراهم کنی
بر گفته نگریی و ماتم کنی

الهی دیده بینائی با شهپر عنقائی و دل بیحاصل را
به نزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمائی و از کشاکش کون و فساد نجات بخشی استغفر الله
ثم استغفر الله اگر داعی دعای یومی بودی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای
حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سر می آوردم نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک
عفا عنهما الله تعالی اگر خاطر اعجوبهٔ من در حیرت ست که بعبارت در نسخه بندانم که چسان از
عهده‌اش برآیم

ابیات

نیست بیدای حکمتش بیدا
نیست بیدا کنار آن بیدا
قدمی چند بشکل سرگشته
هر طرف رفته باز برگشته

و چون فاعذ تقدیر از ازل این حیران هیچمدان دل کل مانده را

در وحل نادانی و خلاب بیحیائی مطلع بود تا آنکه
اماره بحر بوده از فرورفتن خود
عاقبت تماشا یا طلب سعادت بخود در شرح آداب المریدین ورقی
[illegible]
قوله وسواد ای این در [illegible]
اقوال بسیار اند و [illegible]
قوله [illegible] ای [illegible] شیخ
[illegible]
قوله الهی دیده بینائی با شهپر عنقائی [illegible]
قوله [illegible]
قوله نیست بیدای حکمتش [illegible]
مصرع اول و دوم [illegible]

مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمشابه در مشاغل لایعنی دنیوی مستهلک ساخته که از
لذت حیرت که بموجب نارت فطرت و پستی قابلیت کاهی دست میداد از آن هم باز داشت رباعی
ای فسق و فجور کار هر روزه ما وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما میخندد روزگار میگرید عمر بر طاعت و بر
نماز و بر روزه ما صاحبا دیانا لا اینئال عما نفعل شانا المسید الهم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام
از عبد اللهی بعبد الطبعی آوردی اگر چه متوقف بر جلایل آلای تو در درجه اعلی ست که انجالت را تا ابد
نباشد اما بر آستان کریمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدنانیری چنانچه کاه و حجت که فطرت
با طبیعت من در نبرد ست و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی صبر
نه که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با دوست در آمیزم من دستی نه که با قضا در آویزم من پایی نه که از میانه
بگریزم من سبحان الله عجب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مرهائل گرفتار و ظاهر با شر ا
روزگار در جنگ نه مردانگی که پای از بین و حل بیرون کنم و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که
با امور ضروریه این لباس پر تلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای رابطه قدیم طائفه از جلال
موجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشا میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند
آثار صدق نیت و حسن طویت این طائفه چون نزدیک بیقین می بود و جهالت ایشان از حالت
سریه این شوریده قریب بیقین بنفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غره رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه با آن
پرواز د اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة والوسواس الشیطانیة وشرفنا بالمقام الوصول
واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برجور دار آستانه معرفت بجائی گشاده پیشانی بود
بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا خوفی گره برابرو که اگر سر در همه
جهانیان نصیبه و باشد او باشد و مالی آشنا رو نباشد و بزرگ این درگاه که پیشوای نشاتین را از
اسباب الاستان ها به دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فرازک شده غم و شادی را
پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستیم که فراتر ازین مقامی چند رسید خود چون گویم دریافته
خود را زمزده کلک جواهر سلک نمایم لیکن چه کنم که دانش جهانساز فطرت سوز من جهت میآید
بخاطر شوریده میرسد که این تقریر را اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین چه اساسیه ایست

بلند پایه دانش گوهر من دوم ملازمان بارگاه سلطنت را پرتو بیت ساز و اروان ز دوربین مخزن
حر تجانه شهود را نمونه الست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد هر اسش بیا از بر کس در اندوه آن
محبوس گشته سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من نه یا که در نهاد خود مناقشانه استغنای
پوشیده نداری مرا ای معامله نافهم مرا که روشنی از دریچه قدس را بته ساخته اند چرا اندیشه ظلمیان سنگ راه
میشود اگر به نیکی تو وا رسد چه دشمنی تو کمر اهتمام میبندد بها تا که بیمار حسد اندازم بعض کار صحیح چه
طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ حلم خود راه عبادت سلوک سکند
تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی والحق ازین بیماری بی مزه تری زیاده از حد میخواهی ای نفس
من از کم حوصلگی با الهی خود در تو که از گروه بد نهادان آن خداع دیگر میستی از گفتار و کردار تو کمان
خوبی برده ام که این یک حرف میزنم و اگر نه بدی ابدا نگاشتن و با او نرد محاربت باختن اگر
از خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن دین فهمیدی که من از درجه یک
آسوده ام تا هر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او با باطن هم رنگ گشته راحت افتادمی و کاشکی
خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق اساسی مرا که راه مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت نفهم
من پیچ اندی تا بمقدار دوستی من رنج زده نشدی کی باشد که از حضیض گفت این زن قحبه بینش من
که معامله نه فهمان او را نفس ناطقه و گروهی از تیز روان عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت
یافته بجامن خموشی گراید استغفر الله الهی این عبد الخواهش را عبد الله ساز بهفدهم شهر
ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنة لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من دوست دار
جهانیان الجهان دشمنی که دشمنی دشمن عالمیان باشد چه عطیه الست عظمی و موهبت کبری
که بهمین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام شعر

عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد

اگرچه شکر آنکه مرا بوسعت آباد در
در آورده از شادی و غم نجات داده زبان ثبات پای بعمر در آزادگیمی اما بس بارگران بر
خاطر برادران من که بنی نوع من اند نهاده یا مرا زود در کثرت آباد وجود بخلوتخانه عدم رهبری نمی
یا گرانی این گرانمان کومی نشیب با دانی را چاره نمای که از اسیری این قحبه رعنای دنیا باز خرید
برای چه در طویله این علف خواران زر بنده سیدار من که کنده اخلاص بپای و ادرم در زنجیر گران ام

[illegible]

مروت در کردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن بنده ام که سرمایه هستی خود را
که چهار گوهر گران بهابست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعتان باشد و مال که خلاصه جواهر
سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا و کناس عالم و نخبه روزگار مشترک است
و بهترین اسباب رنگی بزرگان پندار پرست است و دین که عصای کوران کوی هستی او در تقلید
کارسازی صاحب پادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی گشاده مسرت برای امتحان کردم
الهی از حوصله و خردی که داده در خور آن و به اندازه او کار از من مطلبی و از میان تهی که دارم
چنین با کمال خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری ۵ بجا رسومی مرادی فتاده ام
که هنوز بنجاه یوسف من که اندرین بازار بست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در الله
فلمی بند الله اکبر خیر اندیش نکوکاران تواند بود که رحمت عامه ایزدی را مخصوص طائفه ما است
خود را از آلائش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از ان فروتر آنکه ولیمت ی
بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی که اگر بهر
سرای محبت تواند رسید باری بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری
گشاده پیشانی خوشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه
رحمت شامله الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی در میان
دارد و از ان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هر چند به دولت سرای محبت کل و بهشت
سرای رضای کل و دار الامن صلح کل نرسیده است اما روشنی که از راه عقل و یا فیض ناتقلید کامل
آورده اندلی مداخله ریا رنگ به آن روش امر دانه امتثال و اجتناب مینماید و مراتب این
چهار طبقه گرامی چون مدارج آن علوم و جهول که منزل او فروتر از بیهاست از پایه احصا برون و از
حیطه بیان افزونست الله اکبر ابو الدنیا آن پست فطرتست که عجوزه بدروی شار اعروس زیبا
شناسد لیکن از انجاکه بمشام جان او از دولتخانه همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد از جانب
اطمینان و بمقام ارام نرفته کامیاب خرسندی شادمانی منکر و دراد با را از بیوفای دوست و کین دشمن تواند
پامال اندوه و لگدکوب غم نشود ابن الدنیا آن پی به دانشی ست گور باطن که در آمد شد این جایه
فریب بحقیقت نادان برآورد دانا اغلب حیران زده شادی و ماتم ست و در حصول لذت

بسیار کلان سال ۱۲

زیان ۱۲

تعقل ندارد ۱۲

یعنی بیان کرده است ۱۲

ای اگرچه دنیا ...

این چهار فرقه مذکوره که در محبت و در رضا و در
صلح کل و فرو معتقدان ملتند بر اثبات علوم و جهول
که عبارت از کفاران و فاسقان است
در بیان نمی آیند ۱۲ ... ابو الدنیا و ابن الدنیا
بیان نموده که اهل دنیا چهار قسم است یکی ابو الدنیا
یعنی پدر ... دنیا
لیکن چون صاحب همت است
در فتن دنیا ... نمی کند ... حال

[illegible]

این شیر آب فنا اهتمام شکم حوصله او سیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این شکست
معده ماتم روزگار را در پروبال خواهش و لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم
در حصول مقاصد بیان تهی این نشاء صورت که گذاشته خرد پروران مردود و سخن ضمیر
شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد اما در دفع مکاره ایجهان مرور از جاده طریق
شده و ست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید امة الدنیا آن سید ولیت
شئون بدی و بدکرداری که سمت دگر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو
در جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج مالی کریوه هلاک گریسته قطع نموده
نفر بسته مکر و خدعیت ست در چهار ماه سنه سی و شش از دل بزبان بقلم آمده فائده مستبصر
هوش اثر ابوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی ست
جل جلاله و جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدین
مقصود زده اند و طائفه بوسیله جمیله دلیل و برهان رسیده علمای این مقصد حمید آرند کام
ثنانالی گشته اند فرقه اولی اگر بوجود نبی گرویده اند الجماعت را صوفیه گویند و اگرنه حکمای اشراقیه خوانند
و طبقه اخری اگر به نبی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصه تحقیق ست که
سید جرجانی در حاشیه مطالع از تحقیق قدما نقل مفرمایند الهی الحمد مرضی ست بدان
فرمائی منشی ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت نشان
دیده وری را بکوری فروختن ست یا آرامید کی خویشتن را بی انصافی دست و گریبان
دانسته خود گفتن هرزه کاری نایافته خود را بیان کردن بیخبری بخموشی حرف سر انگشتن کان داری
ای حج بای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند درمیان
آرد و بالای استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوتسرای سلطانی راه دهد آگاه دل
اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست
منصب دربانی یافته کمربسته پاسبانی باش و اگرنه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش
نوحه دل آزار تو تا آستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد الله اکبر
ای ابوالفضل با وجود بینائی چرا رقم آگهی بنام خود می نهی با چندین دانائی رابی چه نشان الهی بود

تاج ملوکیات زمانه ارشاد [illegible] و حیله زبانی خود [illegible]

باقی بالکل از راه راست گذاشته [illegible]

[illegible] صورت [illegible] معرفت حق [illegible]

بی پسندی دید و دریافت اخوان آزمنهٔ سابقه که بحسب ظنی در بنیان حق و پیشهٔ زبان از ایام فاصله آ
داستنی که مبلغ محصولات تجارب مجمل در کلیله و دمنه املامی نمایند تا بدلالت آن کار کار یا چه امید شود
زود از خود دایه تکاپوی هر چه تمامتر اگر توانی از خلاصه نتایج ارتفاوت از منه سابق آن را که
بر تو خواندم و تکیه بر آن کرده با تو میگویم برای آنست که خو کردهٔ عادلی الامزاج روزگار باید
از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز
یکسانست حیف باشد که برای آلایش بی ثباتی که جز نمایش در چشم احوالی ندارد و خلاصه
ره کالی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از حرف بلند و دریافت ارجمند که کاهی آن
و فنون تو ... بار نیست فریب بتخوری که راه بس دراز و باریک و خطرناک است چه
رهبران بی گم کرده اند در اول قدم فرو رفته فهمیده نیا اگر کردار درست باک از دانش ...
بالمراسبه نگردد بدانکه حیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم میفرمایند هر کرا در عقل ... آن
افتاد کار او فی الحقیقه آسان او فتاد چه با خود نکال معنوی و وبال ظاهری ندارد سبحان الله
نا نگاه کردن صد اعتراض بر خدا می کنم ذره امکان آدر درگاه ... رضامندی خرسندی
هر چه کند نشان بید و لتی ست چه تماشاست که خود معالج هم بیمار و هم طبیب سهل
الحاجات که معده خاطر را از اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد
و از حسن صورت و سیرت که وا هم تا بالغان راه طلب ست نجات بخشیده فنای کلی و اتصال
حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش به بلده لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات

شرح آداب المریدین

روزی از روزها که خاطر مشوش بود در ملتقطات شرح آداب
المریدین مشغول بوده دل ... گرد رباعی چند سخنان ... ساخته بمقتضای المجبول ... داشت
سودای خام می پخت برادر دینی و داور یقینی حکیم الراسخ که درین سرای حشت با دلی آدمی است
و بوی مردمی از آن گرامی نهاد خانواده قوله النفس ناطقه بمشام این مسکین میرسد و قوت جان
و قوت عقل گشت این رباعی با سایر مناسبات رسید منتج است که عمده و ضمیر این نامه اهتمام
نماید لیکن چون شوریدگی حال رباعی مناسبتی تمام بود دیگران اختصار نمودست اسرار حقیقت
نشده حل سوال فی نبرید با ضمن حشمت و مال تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز نرسد

راحت از زوال ملال هر چند خاطر هیچ حوصله را منشرح نکرد لیکن مژده امیدی می نوید وصولی از نامه
الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابوالفضل بن مبارک را که نه خورشید از هستی موهوم و نه ملول از نیستی
اعتباریست با همه لیای ذاتی با شورش بهاری باز مینا بانه بشگفت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای
خویش هذیانات کلامی را می نویسد و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت زله بردارست و گاه برای
شرمناک جبیان طبیعت که اخوان معاشر شد در نشو بداو ذوق گوششی دارد الهی حسبی و سر مرکب
خجلت برده و بال بسته با از دست آباد گفتگوی هرزه گاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس و باقی
هوس در مفتتح سال چهلم الهی این دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معرید اگر آهنگ انصاف طرازی
درسرت هست با خود به تقدیر دریافت خود زنده معامله بر دوز هیچ به برادران عینی که فرزند آدمند
باندازه عمل خود خلعت سود و زیان سر انجام دهی و اگر از فرعونی که در نهاد تو مخمر ساخته اند
مرانی فهمی چاره بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه میجویی مرهم جراحت خود را علاج
جهان چرا میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نداند آشنا از بیگانه
از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در نازک
طلبی از من یار خود وارست در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم انتخاب منتخب

مکتوبات شیخ شرف الدین منیری

از مکتوبات چندی آن تشنه نشان یافته
آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری سخنی چند که بر خاطر
بو الهوس و نفس مخادع خوش می آید به نیت نوشته ایام تجرد رسید امداد الهی بخش اگر در بن
طبیعت سدادی در شادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی نه دار که اگر بمقصود رسی
باری صاحب همانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی و سه در دار الخلافه لاهور نوشته شد
الله اکبر مدار آن است که در چمن جهش روی و گشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه آن است
که در ذیل معاطفت حقی در پرده کتمان ماند یا بطلانی در منصه ظهور جلوه کند شکر این که در کلیات
بر او مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آن که در بعضی جزویات باکی مداهنه رفته
در کالبد زمین در نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیراندیش بود و آهنگ دوستی دارد
با دوستان چه از بیست دو میانه نگند لنگه امنی معذر خواه طعن بدگو بر آن است الله اکبر ابوالفضل

[illegible]

ابوالفضل که به تکاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانه صلح کل اقامت دارد و آمرزش دوستان تنگ
حوصله کوته نظر که مدارا از مواسات نشناسند و جنگ را از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسالت مینماید
ایدکم الله تعالی از اندیشه معصیت گریزیت و تکدیت برادران گنجشک حوصله مرا نگیرا دو سرا از اعتماد این حرف دوستان
که جا دو دست ما با دشمنان دوست نماست یا بیمانا که دوستی و با ما نیز از همین قبیل است یکسو گناید
الله اکبر صبر از نادان بر آید و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی دردناکی در رضا پسندی
ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانه انتظام است از کوتهی حوصله در پایان خطا است
الله اکبر الهی دانش گوارا که برسد ایشان تعوق نخوید کرامت فرمائی و الا در کنج خمول بندی
ارزشمند دار و بی انصافی کوییم با از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از
واجب متعال داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه
گفت بیرون است و آنگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال امتثال لا بفرمان قهرمان
خرد که ما لا یدرک کله لا یترک کله است کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود و سفیر میشوند که بیچاره
آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید و با وجود چنین نعمت که
برای او سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزد است گورستان حیوانات
میسازد و از برای پر ساختن شکمی چندین جاندار را بیابا خانه عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی جسم عنصری
این بنده به کلان بودی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت آن کس گشته بجاندار دیگر نپرداختی
فراخی حوصله عطوفت را شرح دهم یا بلندی و ارجمندی دریافت الاباء کنم اگر نوکری بودمی و ممدوح
پادشاهی بودمی حرفی چند از فهمیدگی خود می گفتمی سر اینه از طعن کوته نظران گوی شب باد الی
این بودمی استغفر الله من که دست در نگون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته
نیازش هم از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هیزدهم محرم سنه هزار قریب آب
بیجاب که حضرت شکار بر آمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد منش و صدق را عشق گنجخانه نشاط
صحبت عقل و تکثر تعلقی از دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هیزدهم شعبان سنه هزار و
سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان فراخ حوصله
تنگنای جنگ آشتی بصلح کل آمده در ازدحام جام خلوت گزین بود هفت اقلیم محبت کل

[illegible]

قوله [illegible] بود و نزد او از رنج [illegible] چند از مرا[illegible]
مهربانی پادشاه بکنند که سیمرغ بودند که بیچاره آدمی با وجود نور
عقل در تاریکی نفس افتاده است و راه رهائی خود از ظلم[illegible]
نمیجوید و با وجود آنکه کارکنان قضا و قدر چنین نعمت
سوای گوشت برای او پیدا کرده اند جانداران [illegible]
سینه خود را که جای پوشیدن رازهای [illegible]
جانوران می سازد ۱۲ قوله فراخی حوصله عطوفت
را آه شیخ میفرماید که [illegible]

[illegible]

بیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر جانی بلقای
گل کرده و آنجا نیز نسیم دلکش بدست افتد تا شائسته صحبت مسافران آسمانی
و در آن دار الخلافه ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محیط محو
جاوید عمر ابد باد بالله اکبر رفیق مرنج دم سنجان ناصح خموش گویا مبشر مومن رهنمای
دوست رو دوست صداقت نشان شناسای هر منزل از باندان هر دیار سیاحی هر معامله ترجمان
ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی
چند منزه از نقوش رسمی را آرایش گرفت تا قدسیان حقیقت و مقدسان معرفت که معین
باشد نوشته آید و شائسته آن اسامی گشته مدلی الطبع عرائس نه فاضلها بپیدا شورش
گراید و وحشت این راه و ایس بر دافسوس که شیشه جانی از تو بدر میرود و اندیشه و ایس
نظم سخته کرده و از تغیر دور شو * همچو ها ن محقق نور شو * کار پنهان کن تو از چشمان خود * تا بود کا
سلیم از چشم بد * پیش شاهان گر خطر باشد بجان * لیک نشکیبد عالی همتان * پنبه و سوا
کن بر گوش تا نگوشت آید از گردون خروش * و سرگردانی حاشیان و تنهائی تو تا در
حیرت نیندازد **نظم** سر شکسته نیست این سر را مبند * چند روزی جهد کن باقی بخند * قبله
کرده اند هر کسی رو جانبی آورده اند * آنکه نبیند او سبب را اعیان * کی نهد دل بر سبب
این سببها بر نظرها پردهاست * که نه هر دیدار صنعش را سزاست * دیده باید سبب
تا سببها را کند از بیخ و بن * تا سبب بینند اندر لامکان * هرزه داند جهد و اکساب دکان
خرم آن باشد که نفرسید ترا * حرب نوش و داجهای این سرا * کام را نشان نه که نابینا
از چاه و از کو و از رهدای دریغ که هنوز این سرگران کوی طلب جا از ره خود در الکفت که دا
خموشی نیکر ایدره کار آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد این نیست درد دفتر
حرف نیست جز دل اسفید همچون برف نیست زاد و حالم حیث تار قلم * راز صوفی
قدم از هزاران اندکی زین جهد فیند * دیگران از دولت او بهره نیند * ره چنین عشقی بجو
ورنه وقت مختلف را بنده **خطبه بیاض** تازه جبهی خاطر پریشان را
آوردن این سفینه داشت و من عبدالخوانش را در دولت سرای عبداللهی سنگار

گردد امید ندانم این دلست یا دشمن ملتیست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد اضدادست
خلیم اگر از سستیهای او نویسیم قعر کوکم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دور بینان بارگاه دانش نگذرد
و اگر عالی فطرتی و بلند پروازیهای دوربینی و تیزرویهای او شرحی نویسیم در معدهٔ [illegible] زمان و زمانیان
نگنجد بهر حال بو العجب کسیست که اگر خزف بمروارید فروشد سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد
فایده بیند بسد الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطریست که کیمیاگران و رنگکار مفلس دریوزه گر اویند
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان ازو گزندی دشمنان ازو فارغ دل و دوستان
ازو خرسند هیهات چه سکویم در معامله جائی هست که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی بکار آید
و نه دشمنی زیر رسانند مجملا از آنچه بمعد و قصد از آسمان فطرت بر زمین ذات فرود آمده ناشناسا
مزاج زمانه خرسندی بنماید و خود را از عاشقان این تماشا میداند سودات این سفینه است از آنجا که
معامله حقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقان در آمده داد و ستد
با ایشان ناچار بعذری که پسند تشکل پسندان خود پسند باشد بنا از دلیس همان بهتر که در سخن
بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه
ماخولیاست دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافه لاهور نوشته شد افتتاح

بیاض امروز که ارمیاد است و هشتم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهاردهم محرم
سنه هزار و یک است در عرصه دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان
طلب را اشره سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن بر بن آورد که بر می نگین از سودای خود آرایش دید
ورقی چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالت
دیده بد خود را خاطر نشین و عرض زبانان عرصه بینش کند الهی از کشاکش اندیشهای تباه بنجات فرما
بر حافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که بر گزیدهٔ خود اعتماد
داشته باشم **مثنوی** دولت اگر همدمی ساختی عمر بدین تیز نپرداختی در دلم آید که کمینه
کرده ام لیکن ورقی چند سیه کرده ام اگر چه محرک خاطر در نوشتن این اوراق بر داشتن مناسبات
خویش بوده لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن انگیس با تعلقان
متاع پرستانه مشهور شدن باین گروه از خوشامدهای این طبقه که خروار خروار و خرمن خرمن بهم رسید

انچه خوش آمد طبیعت بوده بالنت فطرت و مناسبت مشرب برداشته نیز داخل سواده شاد ساخت
بیاض ابو الفضل بن مبارک که بتایید ایزدی از صلح کل فراترک شده بر دمحبت باطنها
عیار دانش چنانچه برای بهانی برادران فطرت بیاضها سر انجام سید بجهت آشنایان معاشرت نیز دانی
چند سیاه مسازد ایزد تعالی او را انجه مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد ا ایند بس و باقی هوس عنوان
بیاض بر اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند که درینولا که بحسب نقد بازار او نه عنوان
برآمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در بد ابنات و سابلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بدید در دنیوی که محل حسد اکثر برادران جنسی است یافته
اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده است
بس شرور نا و شر در هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است در ازمنه مختلف سیاه کرده منسوب
اکثر ازان مزخرفات لاطائل است معلوم نیست که عشر عشیر آن برضی خاطری که دست سوزکار
گرد دامن او خواند رسیده باشد و هذا ایضا من اقسام الجنون فان الجنون فنون حرره العبد الامل ابو ال
بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنی و تسعین و تسعمایه الفید اکبر انچه از اوادی این دو انشه در مفارقت تکلیل
بان تسلی مسحیت چون بنظر امعان ملاحظه رفت از اسرار او را اجزای تکلول انشه چنانچه خرد را از نظاره
جمال او محروم بودن لایق نه بدبر جز چند مخالف بصورت موافق بمعنی تکلول اجداد اشعین ازان
نه پسندید و این گنجینه اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز ربا به ازان بدل د اناعین گرد از
مصاحب و تنهائی که از مکنونات خاطر در اندیشه بست داشته منصب هم آرائی ملک تعلق داد اما
دران بیگانه و اریاشل آشنایان بر کار معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه
شادی کمی فرزندان تا غلبت خوف و رجا اند باستانی کرده بزرگ نژاده مرا بدست ملایم و ناملایم
نفروشند به متاع گرانمایه کاسد مباد وگر باد در زعم حاسد مباد سبحان الله چه قسم
گرد سراپا و خاطر بگردد که همت در بیدل آشفته ام ورزی نیست که از ان دو نیغ ابکم
او بشی نرسد انچه نزار است لسنجانیم و این چه تجرو یست که می اندیشد ابو الفضل اگر بر ان اسد
توجو رامی شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و بخواب
نجات بخشیده محرم خود ساخته بنجات ابد موصول ساز سال نهصد نود و هشت هجری اسلاهور قلمی شد

بند الله اکبر کجکول مجموعه ایست که راقم این شعور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طایفه علیه صوفیه را
مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طایفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین آمده خیال میکرد و آخر بحق الیقین
الی رجل مرکب جهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته موطن عمل خرامد و دیباچه بیاض معاملات
سررشته معاملات بگیرد آنگاه از سرکار خود نگاهداشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت لمه طبیعت
بود درین مدت که چه مشکلیست همسایان دنیوی چه بتغییران در گروه لی شکوه عاشقان دنیا مبعوث ست
بر وفق آن می آمد و همواره این را از طول امل و شور حرص و طغیان آز دانسته بمهمات سرکار
خود میرسید تا آنکه بستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل و دین در گرد سرا بهجان و جهانبانان
مهربان [illegible] بازار خرید و فروخت و سود و زیان مال و زمانیان مکامن خاطر بائعان و مشتریان
ورد حواس و ملبوس التباس کالای نظاره کرده سخنی چند با خود درمیان آورد که نوشتن آن
بشنبه بجو فروشان گندم نما میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار قرار این شد که کلیات
ورد ارسند اسباط خزینه قرار دهد و برای مدکار و نگاهداشت عذر چند تعین نماید که اگر نفسی
چند درین معامله همانکه سزای بکاردانی و ربط باسانی ثبت مهلت میدهند خود هم بسرکار ما منتظم میشود
وهم این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زر و اجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده و از زخارف دنیوی باز آمده
جز بنگ بزرگ افتاده نگاه میکند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این ذوق پابر دو معشوق بهم میرسید
و هم خواهشی که از رهگذر بشریت و فطرت و همت و طبیعت سر بر نجاند که یکمرتبه جمعی از قدویان محبت ما را زرا
آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته درخور حوصله خود بتقدیم رسانده و بهر دو فرزانه که کارکردهای
الی الضعاف را آخر الضعاف راه نباشد نماید تا دوربینی و آدمشناسی این سرگروه ایزدی بر مردم ربع
ظهور انداز دو باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوتخانه خود در بار
ن شوده میگویند که چه لایق با وجود ما قدیم الخدمته جنگ آزمائی و طالب علمی را از حضیض حسنی
باوج کسی دن و درزی سرآمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان ایها نهاده عرق عرق خجالت
گردانیده آید و هم این [illegible] برقه توفیق الهی از بار شکر نعمای این کارفرمای والا برآمده در میان
گروه نادانان زیست [illegible] د میانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش والا که از ترکیب بدیع
صورت برآمده [illegible] سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت میدهد و فرصت

[illegible] قوله سامان پذیرد [illegible] سرانجام [illegible]

قوله پیمان نیکو زای مجرد [illegible] قوله دوزی آمده

[illegible] حضیض لیکی و حیی [illegible] انفرد ماهی و کمی [illegible] دیت و دیت [illegible]

گل چیدن ازین باغ همیشه بهاری در تنسیق و انتظام سیت حسن پذیرد و گردن این جهان
بوده بتیم عدم فرو رفتن پس این کار بجهت تصحیح نیت تنویق آمال که مانع قوی هر بار بود
سناء الکسب و منه التوفیق منمقه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر
بی کردار تحسر شده و خجلت زده شد از تحلول حیا کرده مفارقت جست و آزاد در گوشه نهاد
چون بیاض عادت کرده این بیاض را مصاحبت یا مساندت یا مواعظت اختیار کرده والله
المستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند شعر کیمیا خواهی زراعت کن که
انکه گفت زرع ثلثانش زر است و ثلث باقی هم زر است ای برادر این سخن را زر است که
انکه معده آز را پر کرد اندوه مس وجود را طلای ده هی کند در مرتبه قناعت
کائنات است و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون را راه نیست با مکونات آلوده امکان چه
درین درگاه صلح کفر است و محبت کائنات زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار
المقربین بخاطر محرومی نرسد که عدم توجه بمکون چه معنی داشته باشد اینجا بهاویه بطلان
برادر بینجا ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال است و طلب محال [illegible] عجب لیکن
بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک رسمی و احب دانسته اولا التخلیه رذائل ثانیا
بفضائل نموده بمراتب علمی میرسد و ازانجا که از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست گذشته
صورت و سیرت را که دائم تزویر است از نظر انداخته بجلوه گاه خاطر مستعد سیر دو در
مکون راه نیست سبحان الله تعالی العظیم منمقه ابو الفضل بن مبارک بلده لاهور سنه تسعین
انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای
خاقانی در ستایش اباد جهان مزور نویس را آتش و جراحت را با مرهم ترکیب داده
نام نهاده است اکثر عراقیان شاد و ستا زاد در خیافه نه بخلکی بر داشته پرستش
میزان و کوچهای نیز تا در بنیاب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان آسودن
بارنبار و سمان بهتر که من هم چون همه مردم کمند عشق این درگذران خاطر انداخته
ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را انور چراغ ست پاره در مطاوی
خود که در موطن خاص زبان مخصوص از ابو الحرص میخوانند دارد شاید که این سیاه

[illegible]

کاغذ و سیاه کننده دل را از سیه کاری سپهری پدید آید و از کتاب مکتوب ساخته هر نقش بنقاش گراید
باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی ابرازِ مطالب طبیعت است با موجبی با طبیعت
که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند با ملاحظه دیگر ازین جستان انچه خوش می آید بارای
صاف طبایع معاشران زمانه در خور باشد برداشته ضمیمه برداشتهای دیگر ساخت الهی او را
بخود مشغول داشته از مکونات که چهار سوی آشوب است باز دارد الله بس و باقی هوس امید اکبر
درشه شیخ فیضی بعد الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین و شوار سندان و گزین نکته سنجان سرا
آمد و بد شماری نرد بازی که گنجینه کشای معرفت این ابوالعجب بازیه که بیهش مایه بیداردلان خواب افسانه
غنوده همت الی [illegible] شد از انجا که این شوریده خاطر از فزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خدا شناسان
دارنده رای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاهنشاهان
کشور و اقلیم ۵ پی مور سیت از کین نامهرش سر مو بیت از سرنا سپهرش هران پیشه که ریشه
از اس [illegible] شد بار کاهش نیارست رسمی و انش چنانچه باید پرداخت و این خدمتگزاری
را سرمایه بخت وری اگهی سعادت اندوزی انگاشته همگی ربایی در بن جهن کار سرآورده به برچیدن
سخنان دانش اندوزان دل بنهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار
و چهار هجری واقعه شکیب ربای جانگداز برادر نیک کردار فلاطون حقیقت پژوهان دانش اموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند ناسور خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران ۵ رومی او چون رای او افروخت آفتابی با آفتاب آموخت
بر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روزگار ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی
نشستند عشرت سر بر اورد و نقش فرخندگی از لوحه روزگار سترده شد اگر آن نیرو داشتمی که باسمان
درآویختمی و بزمانه درافتادمی انگاه آسودمی که تا بود این کهنه خیمه از هم بگسیختمی و بنیاد روزگار را که
سپردن راحت و آلستن محنت است از هم بکسلاندمی **قطعه** گر راه بردی بسوی این خیمه کبود آنکه بشکستمی
طنابش گسستمی ور دست بیخ رسیدی چنانکه آه بند طلسم آن همه درهم شکستمی لیکن آسمان ز
زبنیان خون سگریه [illegible] زمانه از نادانان شوریده تر است نزد تست که چرخ از روش باز ماند
با این همه سال و ماه [illegible] هم نور دیده آید **ابیات** وقت است که وقت در سر اید

[illegible]

ای سیلاب عدم زود در اید وقت است که مرکبان انجم هم نعل بشکنند و هم سم استغفر الله
آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردکان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز تنگی دم نگردیدی
لیکن از بی آزرمی نشینان این سپنجی سرای تو در کشید و درین آرزوی اسپانیان را ورد یا بم ازان
قدر کام بخشی و اندازه وارستگی و برگزیدو هم آیان دانش و نیک اختری از سر نو بر اندوزند **قطعه**

چهر کردون دانش و بینش زیر ابر اجل محال نهفت او چو جان بود و جان همی بردو من زنده ام
ندانم کفت

درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از پاسبانی
ناجها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بوکه بختی بیماری جان غمگین دل خونین و اندازه
و درین گلستان یکرنگی و برگ نزد وستداری همزبانان بکیر و غمزدای که درم ده
وا دید بیت بدست اید و نقش دیوانه نقش تجرد فریب را که پیوسته رهزن قافله وارستگی است
اندر زرگذار اشیوا زبان همرسد هیهات این کار سترک که لغزش کاه دانش منشان هشیار خرام
ست نه بزور بازوی من هندی نژاد پراکنده وقتست لیکن خاطر بلند از رسته
معنی بجای گوهر خزف را بر کرفته نزد دشوار کزینان سرمایه شرمساری سرانجام
از لب تشنگی سخن سراب ادریا دانسته بیغاره کاه دوربینان خرده گیر گشت انچه یاقوت
کفته مینایست چیره فروشی که جوهری بنیاست الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالعه
کلمات قدسیه تیز روان عرصه شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاده خود را
از مطمئنان وحشت جای کون دانسته از منتسبان این کروه الاشکوه میکرفت و نفس اندوز
او را از صلح کل کذرانده بمحبت عامه رسانیده از سرخوشان خم معنی فرا مانده بود که ناکاه حسن سابقه
راکه از همراهان مخصوص نفس هرزه اندیش او را مصاحب و زنجیر در انگاشته بود پیمانه هستی
اطمینان خاطر را سر بسنگ مدو دل هم آغوش رضا را پرده ناموس دریده شد کاه گناه نفس ابله
میکرفتم و گاه جرم دل به نفس حواله مینمودم تا آنکه دل پرده حیای این نفس اماره را می درید
و نفس از بو العجبیها و ذوفنونیهای خود شاطلکی دل میکرد و روزی چند این سرگردان دبستان
دانایی را بالطبع چند سرخرو میداشت که باز یکبارگی سر این جنود سرای جند و فروش بخاک ذلت
در افتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی و معاون خداشناسی و حق پرستی میر فتح الله شیرازی

شده است خاطر من بعذر عدم خود
انوکی از کتب نثر و نظم را اوروده سرانجام نموده ۱۲
ف قوله بوکه بختی ای باشد که [illegible] بیماری جان غمگین [illegible] ۱۲
ف عمر زبان بکر [illegible] از این موسم لطافت دوست باشد ای [illegible]
ف قوله دیوانه نقش تجرد یعنی [illegible] را ازادی نام نهند و بازادی افریب پرواز مرتبه فرودی کار رود ۱۲
ف قوله اشیوا زبان بکسر شین منقوطه و یای تحتانی مجهول فصیح زبان ۱۲
ف قوله تیز روان عرصه شهود [illegible] باید دانست که [illegible] اهل شهود که حق سبحانه را خارج از وجود می بینند و دومی اهل وجود که حق [illegible]
ف قوله و نفس اندوز [illegible] را ورسیان وجود می شنید ۱۲ [illegible] ابو الفضل را فریب داده بود [illegible]

نیازی از رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه رضا قومی از اول رو داد و این
آزرم را بیش از بیش به کار دیده شد و از انجا که پیشه او خدا [illegible] و اندیشه او طلب [illegible] خود در [illegible]
حیله در لباس [illegible] اهتمام داشت تا آنکه به سر نوشت آسمانی یاد مطرت به درهمت بار معاشرت [illegible]
مهاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس این مرد از بام افتاد و یکباره باز از
چند اندوزی کشاد گرفت و روشن شد که این الملبس به تلبیس مساعدت وقت در یافته نام دل به خود
نهاده بکار گزین به صلح کل نامیده است و نا خوشی ذرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد
[illegible] از صلح کل اثری مدتی مدید از گروه عالم بوده پامال اندوه بود و چون گره ز آن
صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع بسیار کرد و از انجا که از مشرب عذاب استی جرعه بکام جان رسید
است از مطالعه کتب صوفیه بسبب احترام آن بازار و از کلکول خود که ناصح بغرض و [illegible] یا بود
دوری [illegible] را انخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه باید
و راهبر باید به ضعف [illegible] ترا ید و دشمن در پیرهن پس هوشیار باید بود و با از کلیم دراز نکرد و به مناسب
حال بوده باشد از [illegible] کنیان فریوزه کرده درین صحیفه مجرد نویس و خود را حیا بخیر در مدرسه
تحیر ملا اعلی باد و انی نادان دانسته و نموده ابجد خوان مکتب دانش گردان روزی چند بدین تلمذ
ندوکه رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان بلند این طایفه که قدوة العرفا شیخ فرید الدین
عطار رشته نظم کشیده بودند ساخت و انچه مقتضای وقت خوش می آمد کلیات
مینشد بعد از فراغ آن بمطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب
خود از ان مجموعه دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه باریافتهای نظر کرده
خود دالظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته با عز صلاح
و پسندیده جود مزین گرداند و تا بیاید دوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته به فسحتگاه صفا
و خرسندی درآورد و تا [illegible] غنات بغایت فراز کرده بعالم اطلاق و فراغ مطلق رساند
و محو کلی ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل بنواحی پیشاور در دهم ربیع الاول سنه
[illegible] شد اختتام منتخب دیوان خاقانی
[illegible] کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت به از خودی در یافته مسافر ملک بقا شده

[illegible]

و نوبت او بفعل نیامده در پرده اختفا محتجب گشته همت مرا بشور انداخت و فطرت مرا شست و شوی داد
خورده سخن را از قول شایسته بعمل بایسته که در کوه اشتباه مانده بود شناسای مرتبه گردانیده
دمن بباده یا بگلبن عمل نهاده بلکه از بد مستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معاملان
بلند خیال سکه دیده مفلس عمل دانانده جویای کردار نیک ساختهای کاش او را سخن خود دش این قدر
نفع رسانیدنی تا از حسرت یافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن سرای خرسندی رسیدی اگرچه دل
سرزه گردمیده اند که مقصود از گفتگو نمی گشاید و بجز حرف و صوت خرد و ریزی رو نمی نهد اما شناسای طالع
و نیرنگی خرد حصن حصین را چه گویم خانه در کوی اهلیت اساس نمی نهد و سراسیمه گرد
صور و اشتباه و پست و بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب و گاه کام طلب ست برخی از زبان
مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کاروان سرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن
نتوان دوخت و برشته نتوان بست بر قامت بی استقامت خود دیده و برخی را اوقات خرا
را آباد آن انگاشته در مواجید شهودی جدا از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول آمده
حرف سرا شده اند سرگرم گردیده به تخیل یا صحیح مشغولی خود را مشغول خدا دانسته خلعت عزت را بر
میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام غیر را برست میکند
اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت است آمد بصنعتی رشته
جویای عزای دیگر ست آهی اتفاقا با حوادث خواهش نامنی برسان بست و سوم شهر صفر سنه هزار
در دار الخلافه لاهور رقم پذیرفت **اختتام منتخب دیوان انوری** نگارخانه معنی نقش
آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین بهزار رنگ بوقلمون در گردن کارشناسان خطه خرد
افکنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب باد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصلهای
کوری طلب خم خم داده زاران بازار صورت را که در شعبده خانه این نشاه فانی که دیو ریاست و جم
بزرگوری بردن از کارهای سره اوست و با دیدوری دوربینی گزیدن از شاتکیهای والای او
بنام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیر و گاه تحسین گر ساخته سنت
خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت نمود حال آنکه این خط
که طراز خلعت اهلیت تواند شد بر چشم نهاد **قطعه** من و این عهد که با تحفه سبعهای جهان چون آن جست

[illegible]

نیایم لیسهو و نه بعمد قدرت دادن اگر نیست مرا بالکی نیست قوت باستدان هست و بعد الحمد اما
بخچه افسردگی خمارم را علاج نماید یا شوریدگی خاطر سودمند آید عطا نکرد هرگاه لبالب خم آشنایی حکیم سنائی
و خاقانی خمارم را چاره نساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که بر سبیل قدرت ازین ابو المدیح
بجا بنده ترا و بده چه گشاید باری بمقتضای پست نظری بشری که در نهاد این خوشیده راه و
نیابنده مقصود است نه مناسب خرد و ازین ابو الاحداد عبارت سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیا
ازدی که در طینت انگیس ودیعت نهاده دست قدرت است به نیت ضیافت ادراک جوهرت و
نهمانهای ... ازین بازار بر اساس متاعی چند بر گرفت الله تعالی و را از خساست بشری نجات داد
و اقدار ای سعی داکری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود کرد انا د تا پرستش ایزدی را شایان گشته
سافر ملک بقا شود الله بس و باقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش بدیع صورت
بست خاتمهٔ منتخب دیوان ظهیر فاریابی کارفرمای ایزدی این مجبور خود را در سر اپا
بزم رنگین جام ظهیر فاریابی در محل داشته سنگ ریزه چند را باندیشه شاه گهر بودن سرمایه
سرور دانانده برداشتن ... دای ابو الفضل ابو العجب دانی که با گوهر گنجی و گاه در اوانی کون
عاشق وارمی بیخچی بود که در پایهٔ شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم
چرا میزنی تو که از بازار حرف سرائی بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری بدان
وادی بادیه پیمایان مدح در افتادی این نقش و فنونت را چگونه بخیال آنکه اسباب جمعیت مراتب
سخنوری که از اسباب الالای و انشورلیت سرانجام میابد تراموی کشان بدار الیقین مداحان
هرزه گوی برد اگر از تنگی حوصله بی سخن بتوانی بود در ملک سخن قحط یمنیات از معاملات صوری
و معنوی که از صدق فروعی داشته باشد حرفکی میزن هر چند توار گروه تجرد نژادان بوده روزی
چند قهرمان تقدیر کردن بسته ترا در تعلق آباد آورده است و از انجا که سعادت اصلی دار چشم بینا
داده اند که تماشاه تعلق از نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستانست در دید تو از مظاهر الهی
گلستانی سیکند امار زود باشد که بماشن اصلی مشرف گردی الله بس و باقی هوس العاقبة بالخیر شهر نور
سال سی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حکیم سنائی سخنان خرد افزا
ناقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فرا تر رفته از مشرب عذب تحقیق

[illegible]

بوی مشام جان خرد فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است بتشنای
ساخت و بی‌رنگ نحو من اطلاقی را که با تقییدیان از معامله فهمی صلح کل داشته از همت خود خواهان
این گروه بودم تا در چنین فراغ خاطر یار محبت را از خلوتگاه دل بیاورده باشم به متاع صلح را بحیث
للّه الحمد اگرچه از سنائی قصیده گو درهای بی‌بها که گوشواره خرد والا را سزد در گرفته بودم از سنائی
مثنوی گر کیمیاگر شدم سنائی اول اگرچه همین برادر حکیم خاقانی خرد پرورست اما سنائی
دوم ابو الابائی او را در حوز اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایقی نور پذیر گشت اما آن لذتی که از
کلام اعجاز مقام حکیم مجدود روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستند دنیا بود و این
پایی سند عقبی و آن در یابنده گفتار تجرد بود و این ارانیده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات
خود را از حدیقه الحقیقه انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد
بدار السلطنه لاهور اما از این رو که ده هزار بیت نمود خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه
تمام نصیبه وافر بردارد الهی از گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دل و تعالی خاطر بمقامی عیان نمای
نمیقه ابو الفضل بن مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل بن جوبای
نیایی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود بکمند ارادت
درآورده در خارستان بی‌بوستان ستایش در هر گستان جان کنان خواهش و در بیخار از سفله پرور
کشان کشان بر درگاه خاطر هیچ خرسند را بان مشغول میداشت که مدیح سخن است شاید حرف سرای
در اثنای سخن حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل بحاصلی رانسبی
آید و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیارست اگر بدولت سرای حقیقت
نمی برد شناسای نشیب و فراز کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور دوست
و مخنثان زینت آرا مسکانه مداحی و معرکه هجا را از نظارگیان جهان همه ساده دل بود هر چند دلوا
جابجا افتاده بود و با خجالت بقدر سعی هم داشت چون انیس بتوفیق ایزدی در کوچه
نااهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان و خیزان گاه با دلی
خوش و گاه با خاطری تیره بسبزه‌های آن نگارستان صورت که فریب مایه طفلان و راس المال
بازیچه هرزه کاران است نظری انداخته چون برگان نغمائی نیک از بد شناخته بیتی چند از آن

[illegible]

برداشته‌اند تا از اجزای کچکول که ابو الفضل ایام جنون ملت باشد و این اختتام که در بیستم افتتاح سنه ششم
صفر ختم بالخیر والظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی نهی شدنی بعد از رسیدنی
کرامت کناد و برشدنی بعد از نهی شدنی میسر گرداناد بر پشت کتاب **اوصاف**
الاشرف خواجه نصیر نوشته‌اند همانا کور ذوقی کار دست نوازش خلق بی
نظران خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را با امثال این مقدمات گویا دارد و تا حال نازشی اسم
خود کمند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت آسوده خاطران کوی عدم می اندازد ظاهر
که زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده جویای درهم آوردن استقبال است این هرزه
درایی است که چه بد اندیش را بر زمانه می نهم ای ابو الفضل مگر ترا سرسام شده است که تا دانسته
زبان اعتراض بر زمانه میکشایی و کاه دست از و باز داشته نفس ابلیس منشی مجبور استعداد را
زبان کوته و دست بریده و پای شکسته داده‌اند بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش غره
ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم ایدنا بالصراط المستقیم منقبه ابو الفضل بن
مبارک **بر پشت مجموعه نوشته‌اند** این مجموعه البیت وسط المطالب که بیاد نوجوانان
کوی نشیب ابنای هر دری اعمال به سر حد فراز که در بعضی منزل همایه روان سالک مقاصد
ست سیر مانده و هوشمندان بلند پرواز دور بین را از آهنگ فرازیه نشیب آورده سرگردان
بادیه طلب بیکرداند نگارنده این نقوش ابو الفضل بن مبارک است که در گشایش فهم
بلند و فطرت عالی و کردار پست و زیست زبون باهم و سور را مور دست الهی ثبات پایی با
عقائی بیست و هم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات **خاتمه**
مجموعه حکما المجموعه مشتمل سخنان جوهر روان و آتش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته
و تبصره بستر شدان آینده روشن دل ترا اند بود به سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی
بحسب خاطر مشتاق که از کوتهی سکلمان زمانه به تنگ آمده از حیات حسی سیر دل بوده شد با آنکه
خط معشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت از آنجا که روز بازار فطرت بود و در انظر
بر جمال معنوی افتاده از زلف عامه که در نهاد او مطوی است همواره بمطالعه آن پرداخته
بخون جگر سواد و صورت آن را به بیاض دل می آراست بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات

سپاهی ۱۲ شنیدی ۱۲

بسوی خاطر مشتاق ۱۲

حکمت نموده مسرت آرای شد و همواره بخاطر رسید که بجهت عموم نوید بری شمول خرد پرور و
این مجموعهٔ کمال را ازین لباس برآورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال جان افزا
پوشانده شود تا مستبصران معنوی ارجمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمهٔ فارسی ساده
عجم ازان بهره ور شوند نیز کرده آید بحمد الله که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جای بر خاطر
شوریده بسته ماند عبارات مطویه مغلقه را اکثر تاملی بساعدی وقت حل کرده آمد الله تعالی
چنانچه از گفتار برخوردار ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بجامعین دل رساناد و این گزیده حکمت را
بذخیرهٔ روز نجز و ضمیمه کجکول گرداناد امید که بکار آید **خاتمه مرکز ادوار شیخ ابو الفیض**
فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامهٔ گرامی صورت انجام برگرفت و درهای
پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان آسمانی
از نهانخانهٔ معنی چگونه سر از حروف خراشش برزده و نورسان گوهرین الفاظ چسان بها نجام
دل در شده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین تازه طراز و نیرنگی بیگانه لفظهای آشنا را
گوید شعر بتوسل اندراج افسانه نیست آشنا داند که این بیگانه نیست ع از انجا که بنیاد
گویائی به گوشهای آشنا سامانی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار شود کدام یارا که در بالی
بلبلی در آورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گزارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا باخود دارد خامه
سخن دلپذیر مرا چه افتاده که در گشایش انبازی در اهم و طیلسان آن رهم از دوش خاطر برگیرم قطعه
سخن را بستایش نیست حاجت تو دریا را خروشیدن میاموز بگوش محرمان خود راز گوید
تو بلبل را سرائیدن میاموز ناکام دست ازان باز داشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد و فسون
پند نیوشی و عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصه سخنوری را
بسیج آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار بسه هزار
بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نو باوه از بستان سرای دل اتق سر
برزند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که از داستانهای باستانی هندوستانی ست از باطن فیاضی
تراوش نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایه بلند نامی گیرد و بوزن هفت پیکر هفت کشور به پنج هزار
بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که درهمان قدر ابیات فهرستی از

[illegible] قوله [illegible] عمومی [illegible]

[illegible] قوله نورسان نو رسیدگان [illegible]

[illegible] قوله [illegible] قطعه [illegible]

فرصتی از حرا آمد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و با این پیشینیان در
رنگ حرفی بسلیقه بیتی چند سامعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نقش و سخن و قلم و آفرینش دل و
علم و نظر و نیرو داستان و داستان از در آثار ضمیر زرنیش یافت و دیده وری آن یگانه آفاق
منتظم شد کشور خدای آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب رمز شناس ملک و
ملکوت گردانید از انجا که همت آوازه پیش طاق آگهی بود خاطر شمشیده شیخ جیرنی پرداخت و
بهجت سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد شغلی پیش نهاد عزیمت گردانید
تا آنکه سران زرنگی عنوان هر پنج نامه سحرآگین با برخی از داستانهای موبش افزوده اطوار استوار
آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا سحی به پایه انجام رسید و نیز چون بنیاد شعر و شاعری تخیل و
آراستی نهاده اند از فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پروا آن گروه خیالی را در پیشگاه دولت
چندان منزلتی نبود و با این حال از دیده حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی را نظر شاعر
نموده خواهش میفرمود که جواهر آبدار از لجه ضمیر آسمانی بیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت
ادرسی و سعادت یاوری با آن نیروی سخن سرائی این جوش در دلی کمتر از آن سرچشمه دانائی
ترانوبری خویشتن از گروه بادسنجان قافیه پیمای برکناره داشتی بیشتری همزبان خاموشی بوده در
حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس قدسی کرده در صنایع
ایزدی تامل فرمودی هرچند دمسازان نیک سگال در برافراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت
کوشیدندی سودمند نیامدی و از گشایشهای روزافزون معنوی همگی آهنگ خاطر در ستردن نقش
هستی بود نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنه لاهور
ارزنگ نشین فرهنگ آرائی آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام بپایان دادن
قرارداد فرمود و اشاره همایون بر این رفت که نخستین افسانه نل دمن ترازوی سخن سنجی سنجیده
ابربابک نوعی والنغونه اختتام برروی کشید و پایه والای آفرین برگرفت و دران کارنامه
جادوی لسا طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود میسراید **مثنوی** با کلک قلم درین شب تار
این سنجی خفته گرد بیدار بگداخته ام دل و زبان را آگین نقش نموده ام جهان را صد سحر و
افسون نگار بستم آگین نقش بروی کار بستم برخواب نهند زمانه بازار من گشته ام ازین فسانه

[illegible]

در شب

بیست و نهم مهر ماه الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری بگرمی اراستن این نامه
گوهر آمود فرمان در رسیدن اراده خاطر آگاه از آهنگ بازپسین کشاده پیشانی شهرستان تقدس
خرامش فرمود **قطعه** قالب خاکی سوی خاکی فکند جان و خرد سوی سماوات برد جان گرامی به پدر
باز داد کالبد خاک بمادر سپرد جان دوم را که ندانند خلق ⁂ مغلطه گوئیم بجانان سپرد صاف
براسیعت بدردی می بسر خم رفت جدا شد ز درد ⁂ با طوره سخنوری بسوگواری نشست و گروها
گروه مردم در تنگنای غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم برامد که چنان
حکمت پژوه و مدحت سرای رو در نقاب کشید و آن صدرنشین جابر بزم اخلاص را ساغر
زندگانی لبریز شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف گشودند که استاد دانا دل و فراخ دان
دانش اموز از پیشگاه حضور دوری گزیده نوئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدسته شادمانی
از طراوت افتاد که سرامد دمسازان بزم و رزم را بهانه عشرت برگشت فروبستگان مقاصد را
نفس در دل شکسته که گره کشای دشوار روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیه غربت را
آه در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی
طلب بغمکده تنگدلی نشست اندیشه سفر از دل سترد ندکه سخن آفرین حقیقت گذار را چشمه زندگانی
انباشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کام بخش بیخواهش کارگاه
تعلق آستین برافشانده و همچنین بر طائفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس
برکشید و آشنایان صاعقه زده را زبان گفت در نیاید و پای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانبانان
را حال چنین باشد اندازه دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل
و افسردگی خاطر چگونه در حوصله قیاس جای گیرد **رباعی** تاریک شد از هجر دل افروزم روز
شب نیز شد از آه جگر سوزم روز بنشد روشنی روز و سیاهی شبم ⁂ اکنون نه شبم شب
ست و نه روزم روز و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین خرد را از پذیری ندانست و
مرهم ناسور درونی از و سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش
گسیخته گردد و تار و پود هستی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با سپهر
چه کار اید **رباعی** اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب ⁂ وگر عتاب کنم با فلک چه

قوله [illegible] ۱۲ قوله نهم [illegible] ۱۲ قوله [illegible] ۱۲ قوله [illegible] ۱۲

معلوم گوئیم ای سخن گفتار بغلط انداز تزویر من [illegible] ۱۲

قوله جان دوم [illegible] ۱۲

قوله [illegible] بادیه غربت [illegible] آخرت نمود ۱۲

قوله آه در جگر و گریه [illegible] ۱۲

قوله [illegible] ۱۲ قوله [illegible] ۱۲

قوله طلب [illegible] ۱۲

قوله کارگاه تعلق [illegible] ۱۲

قوله شیونی خاص [illegible] ۱۲

قوله [illegible] ۱۲ قوله [illegible] ۱۲

قوله [illegible] ۱۲ قوله [illegible] ۱۲

دیو دغاباز. چنانچه خیمه نیلوفری مرا شکست شکسته باد شش میخ و گسسته باد طناب ناگزیر
گنج حمول گزیده بجانگاهی سر راه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت
ما کاروان آخرتیم از دیار عمر او بود مرد پیشتر از کاروان رفت هیهات نیروی آرامش نداد
تنها سالی بکردار نسکر آید گوناگون دانش یاوری برنخاست و چاره شکیبائی فروزینه شورش آمد
هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم اندرزهای شاهنشاه خدا آئین و
ملاطفتهای پی در پی آن قدردان حق پژوه مرا بگریوه صبر آبله پای آورد و بجان بخشی و دلدهی آن
ادب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهارسوی دنیا گذارده شده و حادثه آن شهید ملک ملکوت
را چاره بهر بند گردانید و در سیه خانه ستم زای روزگار جای داد چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانه
تنهائی نماند و بغش آلودگی برمیکشد ابیات خشک شد یارب ز بار بهای من از غم او
دامن لبهای من بی نهایت درد دل دارم ازو جان اگر دارم خجل دارم ازو سبحان الله
ابو الفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گوی مینماید نمون سراپا خاطر آن بود
که توجه محمل برای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله برخواهد داشت از زیر تلخی اندرین کار
بوقلمون اندیشه دار و دلی گرفت و تا هنگام آن پیش آمد که گشن بهاران روزها بسر انجام سخنان والا در
زمرهای زمینگاه تقدس پیش آشفته دل همدان بازگشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و پس را الحکمتها
دار و دست کس را درین مستهای زبان باید در وی کرد خموشی را بحیرت پیش رو کرد تا گزیر با خاطر
زبان حالیتی بخیال همزبانی آن و ساز دل افروز تصور بتمامی ذکر جمیل در گرد آوری تصانیف
آن سلطان اندیشی فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی
بالا روی از شعر شیرین نقش پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترده اند و آن لعبتان محمل نگاه را
ازین طاق نشاسالی انداخته سال چهل و دوم الهی بتکاپوی خاطر سراسیمه و دلی صد جا در گرو
پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا جمع ساخته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نوعروسان
آن بوستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند و درین غم داد و جا بی بیاضی شوریده خط
در آراهام مهاری خانه نگار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآة القلوب
ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بهره یابان محفل آن نگاهای روزگار برازگوی نشست

چون ترانهٔ نویدی آن گروه سامعه کوب آمده پای همت افسرده بنور الهی و نیروی دل برخواند و بحث
گردانیده و هر طائفه بطوماری نگاشته بیت بیت آن ابکار و نثر جدا ساخت و در سلک
پیوند داده سامان فی داستان و داستان نمود و تبرئی گزین و سر سخنی تازه آرایش یافت از
هر گوهرین داستانی که اندیشید از آن مسوده نامنتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت هر در شاهوار از
سلک انتظام بایستگی داشت از آن بجهه آگهی گرفته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود و گنج
بادر آن منظوم و منثور که سخن شناسان هم فیاضی انتظام آنرا می اندیشیدند عائزه حسن تالیف بروی
کشید و بمناسبات سماوی برادرزاده والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورده مرا شادمانی از این
را حیرت فرو گرفت **مثنوی** دل من ازین داستان تازه شد و باغ نشاطم پر آوازه شد بیفزود
از آن گوهر هوش من چو گوهر شد آویزه گوش من بود که دلهای آسوده اسرمایهٔ تنومندی آید و بهر
تقدس آن نورانی پیکر گردد از انجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه سر آغاز خوانند
و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر سیچی پی برند از نسیم پذیرائی زمین
دل می زد و نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد **مثنوی** بحمد الله این
داستان نخست بطرز فریبنده گردم درست نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان
باین نامور نامه دیر باز بماندم بر و نام او را دراز دل دوستان زاید و نور باد و رز و طعنه دشمنان
دور باد **خطبه مرقع پادشاهی** سجده محمدت ایزدی بفرق قلم بتقدیم میرسد لیکن
خطابه بینی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاشش حدوث مصور
امکان بیرون ست اگر به بنای آسمان و عمارت زمین ستایش نموده آید در خطوط شعاعی البصر
از آن نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرای به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نماید
و اگر درین کار شگرف برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات عبارت از آنست توسل جوید
پیرایه شرح جمال غیر متناهی احدیت آویز متناهی پرداخته باشد **قطعه** کز خطوط شعاع دیده
عقل همه را بر سر هم افزای بقیاس کمال اوست چنان که بگز ماهتاب پیمائی سبحان الله
این چه خط قاصر منطاست که نگارش می‌باید کلک تقدیر منصب جامدیت نقطه وجود را بجد ایجادی
و نقوش نکوهی نوشته است **مثنوی** من که و تعظیم جلال از کجا دل ز کجا وین پر و بال از

ازجا و هم تهی پای بسی در نوشت هم ز درش دست تهی بازگشت من حرف شناس این سعادت نورانی
ازان عنایت باز آمده دل را انجیال جلائل نعوت پادشاه فرمان پذیرفت مرشد روزگار که هم نورد
چراغ بینش هم چشم و چراغ آفرینش تنور آگهی میکرداند و زبان گفتار را آثار نتائج حق شناسی
و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد دست را با دل همزبان میکنید و قلم چون را با زبان گفتن همراز
میکرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی به دیباچه اجلال نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا از زبان ما اطراز زبانهای
پایمالی گرداند و صورت را پایه معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گرداند
چرا زمانه ننالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامه گفتار بود امروز معرکه کردارست آنروز نقش راه
نقاش پرستان دی بود امروز مشعله راه بری در دست دانشمند رهنمای نقشبند حقیقی ست آنروز
صورت با معنی انباز بود امروز سر دود در خلوتکده وحدت همراز اند آن روز دانش را پای گوشه جای
بامده بود امروز سلطان عقل بلند سررست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات
ذات مقدس خدا پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ست **شعر** آنکه گردون در
انتظام امور تا که شاگرد او ست استاد دست سرآرای اقبال اورنگ نشین معنی سند نگار
دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل سپهر بنیاد حمله پاک بینان
بیدارترین شب نشینان نیر جهانتاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خواهانی
خطوط ابدی و نواصی دانای نفوس انفسی و آفاقی **ابیات** شهنشاه نظر سیر و خرد
بخش جهانگیر و جهاندار و جهان بخش رقم سنج حقیقی و مجاز جهان عقل اکبر شاه
غازی خداوندا تو این شاه جوان بخت که آمد سایه اش پیرایه تخت ظلال چتر دولت بر سرش
دار مراد هر دو عالم در برش دار و از میامن این خدیو خداشناسان عالی گوهر والانژاد
مصدر جلائل خصائل به خوردار مجمع شرائف شمائل حق پسندی و حق گزاری غره ناصیه
سعادت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج سلطنت کبری خلف الصدق خلافت عظمی
فروغ دودمان اجلال نور پرور دبیر افضال مستوفی مرضیات الهی مستشر انوار ظل الهی
رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزاده والش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان شباب
و آغاز جوانی که انشاء الله تعالی متبارک در ظل ظلیل آن سر آرای اقبال به پیری صوری

قوله نظر سیر و خرد [illegible] بخش ای بیرا و هیچ نگاه
قوله رقم سنج حقیقی مجازی ای بخشنده [illegible]
خط باطنی و ظاهری ۱۲
قوله پیرایه بالکسر [illegible]
قوله ظلال بالفتح یعنی سایه [illegible]
حصلتهای بزرگ ۱۲
قوله جلائل خصائل [illegible]
قوله مجمع شرائف شمائل ای مجموعه خوبیهای بزرگ ۱۲
قوله قره بروزن غره [illegible]
قوله خلف الصدق [illegible]
قوله مستوفی بالضم [illegible]
سلطان سلیم نام فرزند اکبر شاه ۱۲
صفات حضرت سلطان سلیم [illegible] ۱۲
قوله عنفوان بالضم اول هر چیز [illegible]
قوله ظلیل [illegible] ۱۲٥

ومعنوی تشریف کردند مبدعان قضا و قدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل دوربین و دریافت کمال سعادت
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق بین آن نونهال اقبال را بسرمایهٔ بینائی کشیدند او را
نظر بر جلائل حقوق بدیهی افتاده و فرزند کم همت و بندگی نسبت فرزند بود خود را خدمت جوی
تا بینانگاهی ژرف در شرایف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاق تازه از رغبت بندگی بمیان دل
بست تا لمعات عظائم انوار معنی این هادی آفاق در پیش طاق دیده حالی او جلوه ظهور فرمود حبال
کمند ارادت و عقیدت در گردن جان انداخت رالعاد در اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار [illegible]
دولت حقیقی کشوده شد و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که تیزروان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید باسانی
بدست آورد رضامندی بدرپی عاطفت پادشاهی هدایت پیری و تربیت مرشد در علم و دولت
و سعادت و حسن عاقبت افزایش آورد و انجمن قدردانان دوربین راز بندگی در از گرداند
تا بوسیلهٔ آن آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت اختران علیای تهنیت گردند که همواره چنین
گوهر والا در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی مستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آمده
شبستان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی از عالم
فرازتر شده گلشن سرایی سنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پردهای پندار
جهانیان است او را آیینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را
مظهر نور حقیقی شناسد و این پایه آگاهی را طی فرموده یک نور داند که مظاهر گوناگون ظهور
دارد و از آن بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از درجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق
در پیشگاه خاطر او شعشعهٔ طلوع نه بخشد و مژده رسانان بلاد اعلی بجستگی عاقبت و شایستگی آخر کار
رسانند که از بخت مندی جوش در لجهٔ حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب بالی و تولی
برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق
سیر فرماید و مجالی حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض منا
خویش را باین طرز دانا پسند عشرت گزین و شادی آمود دارد و درین هنگام مسرت افزا از
اقتضای نشاط جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور و محل
انکشاف نور عقیدت و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناسان جام گیتی نمای حقیقت

[illegible]

هفت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط اسمائی هندسه ایست از پرکار قلم ابداع
چهره کشای روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آئینه جهان نمای اصطلاحات حقیقت
نمای معنی ست که براعالی خیال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبر رسان باطن باشد دراز سخن برجا
دل مهرجان قوت دست سویدای سفید ضمیرست اگر وساطت او نبودی لمعات حقایق لولئی والهی اندوخته
اندی سخن بانده افضال حاضران بزم طلبان آرایش بخشد خط برای آگاهی جویان نور و نزدیک
خوان نعمت ترتیب ندهد فرد اگر نه قید کتابت بودی کجا باشد شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور
نبودی سخن زنده کانی نداشتی و دلها از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بیان پیکر دوده
انگار نمودی معنی فرو ایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتیست دوری هزاران نور بل نوریست که
خال با سیاهی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست
که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه معنی
را که بالاتر دی روانی دارد و باخموشی گویائی و باجاماندگی بلند پروازی و چون نعمت گونی
آن نادره مخترع نوشته آمد پیوند الهی او نگاشته میشود و مقدسات معنوی از بارگاه علم ازلی به نسبت
خاص که نفس ناطقه میباشد جناب کبریای احدیت ست اندکی از سیمای دران کوه آمود تجرد
لمعه ظهور بخشد و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخی ست در میان مجرد و مادی
فرستد تا بتجردی با تعلق و اطلاقی با تقیید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته بدریچه
گوش فرود آید مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکده دل می شتابد و از انجا بوجد سرای
تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمان روای دل آن مسافر آسمانی سیر را بر راحله زبان
بوادی آبادی روانه میسازد و از انجا به رود بحر قلم و مداد عبور نموده به فسحت آباد حسن محل کشاید
و از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید
دانست که مر راه نوردی را که از دار العلم دل بعمل خانه صوت آید سوای آن مراحل که گفته شد
چهار منزل دیگرست که قافله معنی از ان نگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست چه اول در دل
اندیشه آن کار پدید آید که از اخاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل انجذاب نماید و خلجان
برآید که از اسیل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت در سر گیرد چهارم آن کار را زیر و خفا بجلا

ظهور شناسد بابیکه چون پای آگاهی نگاهی شرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن موج اشتباهان

تا لب از حقایق تجرد و تعلق چهره گشا و جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع حسن جهان نگاشت

آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آن رامی نگارد و شرح سخنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از

موجود است و حسن گوناگون در نظر از هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی

سخنی بلند فرموده اند آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی

میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه نگارد که بینند

در حیرت فرو میرود لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند

از هزار یکی بظهور آورد ناچار بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر

مبدع کل میگردد و الحق بملاحظه این دریافت بعضی ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت

کشیده بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار

آئین تصویر نگاشته لوح بیان شد بنازکی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی از

تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما

از قدسی نژادان معنی یا هنر درین پیکر عبارت بخشش آورده جمال آرا میشود و بسا از معانی

تصویر در آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بنهانگاه معنی راهبری میکنند و خط تصویر

ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند

بطرزی مخصوص نقش میکنند بمانطور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکند

و آن بمعنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بمعنی سبحان الله که

هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حروف ناچار

بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای بدیده آشنا پردانش اگرچه

تحقیق این مراتب را نه این جا نیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت است باید دانست که

حرف کیفیتی ست خاص و البته بکیفیتی دیگر که آن قائم است بهوا که یکی از عناصر چهارگانه

هرگاه دو چیز که صلب استعام بیکدیگر بستند چون کسیختی جدا شوند که آنرا قلع نامند باشند بود

گر آنرا قرع گویند هر آئنه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث

حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب
قریب کرده اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که قرع یا قلع عنیف است و چون
حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز کرده اند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنکه گرانی کلاو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه
مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که در زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز گلوی گران
از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید
و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان قوت
ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت
حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنان است که هر طائفه دران اختلاف دارند و آنچه در
خطوط که این مرقع والا بران مشتمل است مثبت شده بیست و هشت است که بهجده صورت باز
گردد اگر همزه را از الف متمیز کرده اند والا بیست و نه حرف و اینکه در مفردات لام و الف یکجا نویسند
مذهب طائفه آنست الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیک حرف متصل ساخته بکار برند و باعث
باختصاص لام آنست که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنهٔ سابقه حروف
را اعراب نکردندی و طائفه از متاخران ابی اسانی از اعراب برنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر
حرف بسیاهی نوشتی اعراب انقاط شنگرف می نگاشتی چنانچه فتح را نقطهٔ سرخ بر بالای حرف نهادی
و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چند گاه
خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده چنانچه امروز معمول و
مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه است
و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف
تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد و باید
دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد و
هر گروهی بهر مرتبه دل نهاده و بآن طرز خاص عشرت پیرائی است و آنانکه از بخت بیدار بیسی خرد و دور
نظر وردادند از هر مرتبه حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر را ایزد توانا

حوصله فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عبرت
گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعه از خطوط استادان نظام
تا هم سرمایه عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نشاء حسن مقید جلوه دهد و بوسیله این ترکیب
ترتیب پیرایه سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابران آن گوهر والای دانش تمیز جوهر شناس خرد
نوشتهای خوش نویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلال
انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن نامند و گروهی آئینه جهان نمای گویند و طائفه ارژنگ مانی
لقب دهند و طبقه آزار مرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته زنده بدیع برای حسن عالم آرا
ساخته اند در اندک فرصتی و آغاز سال حلیم الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت
ه هر حرف از و شگفته باغی افروخته تر ز شب چراغی این روضه رضوانی ست که در گلچین
فراهم آمده حیرت افزای جهانیانست یا شبستانیست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه
معنی افروخته اگرچه سودای صورت ست هزاران عقل در دست سوادیست که [illegible] همراه بیاض
دارد یا خطی ست بر عارض معانی یا موج مشکین نقابی ست که سلمی صفتان معنوی از شبک آن
بصد غنج و دلال غمزه زنانند جعد مشکبار ست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن فرو هشته
ه بر صفحه اش نبشته گلزاری هر لوحه لوح عارض دلداری هر حرف چو خط چهره معشوقی
هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بر آگاه دلان خبرت پذیر روشن ست که این اعجوبه آفرینش
که او را خط گویند چون عالم قدیم لی سر و بن ست نه او را بدایتی هست و نه او را نهایتی لیکن چون حس
مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسن اعتباری باز میگردد و هر طائفه بجنبش خاص بوسیله آن
پنج دریچه دل احتظاظ میبرد و در هر زمانه هر طائفه بروشی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند
چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر
آن و بمقتضای مصطلحات مرقوم حسنی درین نگارخانه پذیر می آید و در بعضی قرطاسهای باستانی
عبری با دم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را رواج
داده و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یکدانگ دور ست
و باقی سطح و معقلی مجموع سطح ست و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خط ست چنانچه

چنانچه جهان نوردان بیدو ورا ازین آگاهی می بخشد و بهترین خط معقلی است که مراتب سوادی و بیاضی
هر دو به هیئتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه
امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط
از آنجمله شش خط را با ابن مقله نسبت میدهند که تاریخ سیصد و ده هلالی از وضع دیده و از خویش
از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی به گمان خویش طرزی خاص قرار داده
و گویا آن طرز نوشته را چون موافق یافت خط خویش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است
ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق بعضی از داستان طرازان باستان
سطح نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را در دو دانگ ست و سطح چهار جلی را ثلث گویند
و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ و درست یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند
و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح و دو در یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان
دانند و علی بن هلال که به ابن البواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید
و بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است
دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر
ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم است
و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران
مولانا عبد الحی که منشی ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از و
گذرانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر شرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الصمد صیر
و ملا حیی شیرازی و ملا عبد الله آشپز هروی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید این هفت
قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را گرفت و چنین
گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود
که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام دور ست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی
مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می ایستد که بسا خطوط نستعلیق که
پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط

مولانا محمد اوبهی ست و سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد و آنرا
از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض‌ها فرا برداشت و شش کس از شاگردان
مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی
مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادیشاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی گروهی
مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند بعد
ازین سه دفتر خوش نویسان نستعلیق مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین
کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغیر بسی پیش نمود
تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه
فرق ست گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در
خط من نیست دیگر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا حسن علی
مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی است و طائفه
دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند امروز رجادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی
صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که برکانیان روزگار چیره دستی
میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوهان مجملی ازین نگارین نامه رقمزده کلک ضراعت خاک نشین
عتبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شده همان بهتر که دانای سخن سنج بیرون ز اندازه
تنگ شاید سر گنج امید که این بهار تازه صورت و معنی و نجسته نگار دولت و ملک همواره
طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نفخه اش منشور دوام شادکامی
گردد **خطبه مجلول** سبحان الله فرمانروای معنی کارگدائی صورت پیش گرفته گنجور خرد
خردمندی پیشه بیزر نان تهی دست میکند این را از قسم جنون نفس ابوالعجائب داند یا از
فنون ذات ابوالبدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا شمرد یا
حکمت آموز جدخانه دریافت نام نهد یا رنگریزه هزل خطاب دهد فرد بخیال این همه لعبت
بهوس میبازم بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد با بی حال بهنیت آنکه در هنگام تحریر دیرین
آرزوی این بیت بادۀ انانیت یا از خزائن بدائع آئین کمر بسته مکر و خدیعت ست مجموعه

[illegible]

گرنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب بیغش و دوا غلط بحر
بوده مدنی الطبع مرا در صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و هم ناشناسی مالش مرا جاگر
باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که بمطالعه آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازه حال
و ذوق خود که هیچ اهم اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آورد نامی خود را بالعضی از رسا
تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه را که بحریست زینش با ذوقیست
دانش شعر هر صفحه اش نزهت گلزاری هر سطر چو خط عارض دلداری هر حرف چو چوگان
زلف معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بمناسبتهای حال و زمان تجرد کجکول
نام نهاده ام و بعده حرص سخن چینی را چون کویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد
ناشناسی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت
اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان بیخبرگی که برخلاف جمهور نام عنوان صبح تمیز
او بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت
متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب هستی انجام
بیداد و نخوت خود پرستی را افزایش می بخشید و در آن هنگام رگ گردن آنچنان شیخ نمود که بالتقاط
باستانی ناجها که از فضولی نفس مخترع ست سر فرود آید همگی همت بر تکرار تصنیف مصروف بود
که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان و انانی و مسرت هجوم ایشان
تمنای خاطرهم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی
بباغ دانش نزول افتاد در گرداوری از دهی مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ در آمدن آیات
حق شناسی و ذوق بر آمدن عقوبات نفسانی آن مایه داشت که پروای نگاه مهیا ساختنی نداشت
و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدال گفتگو بخلوت سرای صلح کل رسید هم از رعونت نفس
باز آمد و هم شیم بنیاد بدست افتاد و نور یقین در بر گرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیله این
عطایای بیشمار الهی بمطالعه نفایس قدسیه گذارندگان سخن به برداشتن مناسبات
خواهش و زله برداری سفره کرام بقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بعرضانه
البرسپر دو بذریعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر بدست افتاد و شکرا

قوله [illegible] نادان و احمق [illegible] دست [illegible]

قوله ببین بالفتح [illegible] با نک النفس [illegible]

قوله [illegible] گجه و پاک [illegible]

قوله [illegible] بکلم خاص برای صفای نفسانی

قوله ذکر کرام [illegible] ۱۲

قوله [illegible] ۱۲

اسعد خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواهش از ارباب آگ
به حاضران فرو آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع قرب
گردان یعنی از شکم صبح کل که محل ازدحام طبقات موجودات است به تربیت سرای تجرد شرف
اختصاص بخش یکدفعه جهان را آمر آیت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت
محبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فرا ترک شده نسیان ماسوی را عصای همت خود گردان
تا شایسته امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن دو دنی بخاص الخاص خلوت یکتائی
دست دهد و در لجهٔ مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاصی شاه
جان مقدس از قفس تن عفن بار تعلق بردوش خاطر نشیند بارگاه تقدس نیارد تا در ولادت
سابع که روز جزا است عطیهٔ والا را سرفراز گشته شایان گفتار مقصود گردد من بکجا بودم و سخن
بکجا اساس نهادم شعر سخنم شد بلند و می ترسم که مرا حرفی از دهان بجهد ره نورد
بیان عجب تند است ترسم از دست من عنان بجهد آری آنکس که پای دل بجای نباشد
زبان قلم هرزه در آید و بیدلی را شرح بسیارست ۵ صد روز دراز اگر بهم پیوندی جاز
انشو دارین فغان خرسندی ای آنکه بدین حدیث ما میخندی مجنون نشدی هنوز دانشمندی
این بی سامان را الکو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فروختن
نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نامند و در اوقات دانسته خود را با کهتر از خودی
واگوییه کردن که تدریس نامند و در نظاره گی رنگهای مختلفه روزگار که تمیز من الخیر والشر
بل من الخیر من درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت هر چند
کهن اوراق بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش
گرفت و شورش باطن افزونی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند نیامد
و امیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت رباعی دردا که درین سوز و گدازم کس
نیست همراه درین راه درازم کس نیست در مغز دلم جواهر راز بسیست اما چه کنم محرم رازم کس
نیست در هر بارگاه که گذارم افتاد و دیدم که خلق پرستی را خداپرستی نام نهاده بیگانه دکانداری گرم
داشته اند و در بعضی از پس کوچهای شهرستان مقول الجمعی از خداجویان کنج به بیکار نفس در ماند

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد و این طائفه بمعالجه امراض گوناگون نفس اماره گرفتار و زبون بوده فرصت
نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران و آنگاه بمداوا چه رسد و گروهی از مجذوبان که الهی عنایت
انها را از تدبیر وا رهانده و ایزدی جمال غنچه و دلال نموده گلخن قبض با گلشن بسط آورده قدرت
نقص کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه با پادشاهان را گدائی گلخن چه داند نبض غم را طبیب دیگر شناسد
ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نگشوده نه در بازنامه‌های کاغذ داروی بنظر آمد و نه در طبقات
هم بیمار شناسی و چاره شد تا بمعالج چه امید داشته باشد و تسکین دل من گرچه فراوان آمد
ارادت و عبرت فرو بماند اما آنچه آن رنجور جگر سوخته گفته یک حرف آشنا بغلط هم کسی
نگفت چندانکه خواب خرمش بهر افسانه سوختم خود چون برگزارم که حقیقت سراپای تر زبو حکیم
گوش هوش در آمده بقدری این غمزده را غمخواری نمود لیکن همان غمخواری که ماتم زده را از ماتم
زاده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائیست نه بیمار پرسی و تیمارداری سخن
شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر و چون از تنکده بیدار بیمارگان نواز
خدیو جهان رسیدم عطوفتها و من گنگ هیچمدان از زبان فصیح کرامت فرموده دل نکته سنج دوربان
عطا کرد با همه کس همه روش مراتب سخنوری داد بغلبه دانش و زور بازوی سخن اقبال قران و نصرت
قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از مضرت مناجات ظاهر چه گشاید و مجوران باطن را
نسیم بادزن چه سودمند آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شد و توبه که از دانش
نشان روزگار داشتم نه برآمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی بتخیل ناصحیح هیچ خرسند گشته بدگمان
زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و
تقلید از سوء مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود را در بحر تحقیق سباح
حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی راه حجت و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه تقلا وزی بخت
خداداد بالجمله صلح کل کناره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاخی در بن سر آستان
اساس نتوانم نهاد و با مجلس کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان دنیا را در لباس
تعلق فراوان داشته اند و نزدیک است که این عاشق پرواز صحرای تجرید را بیشتر از آن که
سامان راه و سر انجام آن درگاه بدست افتد سفر تسلیم عدم پیش آید چه گویم که این دل چه

قوله [illegible] روز [illegible] روزگار [illegible] ۱۲
قوله [illegible] عالم [illegible] ۱۲
قوله [illegible] بعضی [illegible] ۱۲
قوله لیکن [illegible] باشد [illegible]
قوله [illegible] ۱۲
قوله [illegible] دانای [illegible] ۱۲
قوله قاعده کلیه نیست ۱۲
قوله تصنیف و تالیف [illegible] تصنیف [illegible] ۱۲
قوله [illegible] یعنی [illegible] عقل [illegible] ۱۲
قوله [illegible] یعنی جمع ۱۲
قوله [illegible] سخن [illegible]
قوله ناخلفان نتیجتین یعنی فرزندان ناخلف [illegible]
قوله بعالم بروز خرامیدند [illegible] ۱۲

سکندر و شورش حال چون سست لیکن چون نغز بوده و دانای روزگار است قدری حال را آنکس
و سنگ تفرقه در هجوم او باشان عزم ولی با کنان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین مخاطر
منتخبات حالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته بود گرد آورد و هر چند بطبیعت
ترتیب بر رقاعت لکل و حقن پیروشی کردنست اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد بود
تعلق بعد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه منقوله
منظومه متفرقه اگرچند در قید کتابت قالب حروف در آمده زاده عقل و نتیجه خرد است لیکن چون
حرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف بر آن بنجا جریان باید لاجرم چه بهتر که لم حوصله
هنگامه گفتگوی را آرائش داده بخود زمزمه دریافت دارد ناچار سخنان ناسره که خلفان عقل
و ناخلفان خرد در روش ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز خرامیدند بسیار سنگ
دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پدید آید که بسر جای خلط
هوشمند الست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی را سوداوی بکار برد و در خسران
ابد فرو ماند و لهذا اشرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج خاطر را معقوله
و منقوله تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرافت ظاهر و حلائل صورت که مبلغ دانش
خرد پروران طبعی تواند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم معنی را که از فروغ
عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی بود از اقوال
خطاب دادند ای دانشور اگر بنقش بطرت می افتد خود کجا رخصت اعتراض مجبوران استعداد
و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود خرسندگی جهالت چه بدست
آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنا برین اندیشه معامله رس تقسیم معقوله
و مکشوفه و منقوله مغز گشت اکنون که در آشوب خانهٔ روزگار خلط مقاصد تلمیه شده و ناقد بصیر
ناپدید دست تغیر بی عورت ناپیدا و نادان بحث در فرادان و طبیب مهربان در نقاب اختفا
اندیشهٔ بلند دار که من خدا دوست خود و دشمن را چه پیش آمده و احتیاطیان دلیل بنده را
بار خاطر باید گشت ساده دلی را الحاح منفید که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای مهربی را
امروز روز بازار است و مزاج زمانه را اشناس بی تمیزی نهاده اند رواج کار آنرا از باطل

قوله [illegible] یعنی جدا [illegible]
قوله دو قسم ای معقوله و مکشوفه ۱۲
قوله جای خلط [illegible] مقام [illegible]
قوله علاج صفراوی [illegible] صفراوی است [illegible] ۱۲
قوله [illegible] سوداوی [illegible] ۱۲
قوله [illegible] ای [illegible] منقول [illegible]
[illegible] معقول [illegible] عقل [illegible]
[illegible] ظاهری [illegible] شرافت [illegible]
[illegible] بعقلیات [illegible]
قوله [illegible] مجبوران [illegible]
[illegible] نقاش [illegible] اعتراض [illegible]
[illegible] جهالت [illegible]
[illegible] نادان [illegible]

[illegible]

بالی شناخته نقش بند غیب از عنوان ابداع چنین جمال آراسته های های چه نافهمیدگیست که
دل بزبان قلم سپید بد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در خوابستان
عدم غنوده است وهرچه از پردهٔ غیب خلعت وجود پوشید خیر غالب است چه جان بخش جهان آرا آنچه
خیر وشر او برابر باشد آنرا تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخرهٔ هستی می پوشاند پس
دانسته باش که شر مساوی وشر غالب بمنزلهٔ شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است وآنچه از فنون
و اقسام حکمت بزرگان ماضی در حال رفته ومیرود در دیدهٔ دل بهرهٔ تامل خیره شده دارد وآن حکمت بحثیست
همین از دادار جهان آفرین ای ابو الفضل چه شور در جهان افکنده اگر تنگ ظرفیت بی تاب را دریا بانداز
حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم وچه چاره سازم شعر هزار مشک همی خواهم وهزار
شکم که آب خضر اندیشست وتن در استسقا ومنتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکورست لیکن
چون زندهٔ نثر از دوش افکنده خلعت فاخرهٔ نظم پوشیده طاوس بستان سخن میکند ازان بمطلعی علیحده
پرداخت وبعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را بجای خود گذاشتن سر انجام خاطر
بالستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت وبجهت آسانی دریافت چونکه لآلی این بحر بیکران
بر بهره قسم ودر رسالهٔ منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفایس الفنون وغیر آن که برشتهٔ نظم تعقل
نیکو نکشیده شده نثر اجزای تحلیل را اگر زینت بخش باشد شکلی هم درکار او نمی اندازد
اگر فرصت میسر شدی درکار دانش که بعنوان العمل منتظمان صورت ودانش آموز خرد پروران
معنی است خطی چند بر داشتمی تا اصحاب معامله اساس سود وزیان خود را بران نهادی وارباب
تعلیم وتعلم بنا دانش فروزی وآموزش بران قرار دادی وریاضت کیشان زنجیر جوی نفس
اماره را ولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی تا سلسله جنبدی بندان بادپیمای هوا
وهوس تواند شد بدست افتادی وخدایابان هیچ خرسند را خاطر از اندیشهٔ ناممکن باز آمده یقین
حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از آنست که طائران تیز پر عرصهٔ امکان در حوالی
دولت او جلت عظمته توانند رسید وخداجویان محال طلب را از محال گوشی باز داشته در
اصلاح نفس وفنون خودخواه خودپرست بجد تر گرداندی تا پای از تکلیم حوصلهٔ امکان بیرون
برده از آنچه فرمودهٔ عقل است تجاوز نمودندی اما چه کنم اجازت نیست ببیشتر مقصود و

هر قسم را بجای خود گذاشتن یعنی ازان عنایت کشیده ازان جدا گانه ساخت وقسم پنجم قرار داده ۱۲
شه قوله رقمی نهاده ای نشانی برای دریافت هر قسم نهاده
شه قوله برشتهٔ نظم یعنی اجزای منظوم نکردم وهمچنان در نثر گذاشتم ۱۲
شه قوله اسباب آهنگری ای آلات ساختن زنجیر ۱۲
شه قوله این بادپیمای از نفس اماره ۱۲
شه قوله خدایابان هیچ خرسند ای کسانی که بهیچ چیزی دریافته خوش هستند یافته اند ۱۲

[illegible]

خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد دوربین عطا کردن رخصت کارروا دانست و خدیو بازار فرمای روای سخن
ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن ایا درین دور بهفت هزار که روز
بازار آشوب ست بی روشنی رامی پرورند و بی هنجاری را رونق می بخشند از اجازت صلوه چه گزیر
رخصت نامه ته دلی می باید امروز که دور هم سپری شد امیدانم که زرم ارای ابداع در صلح سنبر بازم
دوستی بسر انجام رسید هان اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته ام دست در دامن شسته حرف حقیقت
چگونه بر زبان آرم روز چند هیچ خرسند بوده دل هرزه گرد را باین مجموعه هوش افزای مستی بخش رغبت
فروش سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و هوشیاری شل جنبان حلقه خامی در
به بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاروانی القید است قفل در میخانه
حق شناسی باشد ازین جستجو و گفتگو چه سود دهد رباعی شیرازه ز خویشتن ببایدد
برخاسته ز جان و تن می باید ✠ بر هر کاری هزار بند افزونست ✠ زین کرهم را
بند شکن می باید ✠ در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی پیوسته
خاطر هوش همای بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگوی بود که تنها
دانش رسمی سخن سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطری نشاء جامعه در کار و بار دور بینی
بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز برانه حال
باید با بام اطلاق ساده نظری خاکدان تقید توان انداخت و با حالت تنگ روی گنجینه غیر متناهی
ناک بیزی خاکستان تعلق توان کرد درین هنگام که از حدود پکهلی چهارم آذر ماه الهی سنه در رکاب
خدیو جهان بالغار شد این ابداع فرا رسید آمد لیکن مثنوی تمام بهم رسیده با خود گفتم که این
کتاب با آنهمه فراوانی که پیدا نشد سها با شرائط کوره تحقیق ندارد و این استیهای کاذب ست
ناگزیر بانتخاب منتخبی که ابوبکر شاشی در خورد یافت خویش کرده بود پرداخت و در سه و نیم
روز بالغار هنگام فرصت خوش ادهای خود در النقطه نهادا الله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص
سخن گزینی باز دارد که چندین نا فهمیدگی لازم الله بس و ما سوا هوس منقبه ابو الفضل بن مبارک
الله اکبر شاهی کار زبانت و غم شیوه نامردان بی تمیزی خلوت جو المرد انت سفر
گفتن عیار در یافت شاعر است نه عیار آنکه بیت شاعر بار گزیده از ریسمان متبرسد این

۵ قوله حاشا حاشا [illegible]

[illegible] اجازت [illegible] عطا [illegible] کارروا دانست [illegible]

[illegible] قوله اجازت [illegible] قوله آشوب [illegible]

بند شکن [illegible]
چون شکستن بند شکستن عبارت است از [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] باب المقصود [illegible]
کشادن دروازه کاروانی [illegible] شناسی [illegible]

[illegible]

این مثل پیر زنان تشنه دل ست زنهار اگر مردی مردی طلب نام و بکار خود درماند و در گو خسران
درماند که بر سنده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چه باید ترسید مامردان چون رسید نغمه هم
غم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد والا شوق خود در اکثر شنوند ها ایجاد میکنند شعر
مطرب ترانه شب غم ساز میکند غمهای رفته را همه آواز میکند خاتمه عیار دانش سپری شد این کتاب
شاهنشاهی کارنامه کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان
عدل و رافت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصه انظار متفطنان کار آگاه آفرینش فهرست دفتر دانائی
محفل ارکان جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار مدار ارباب الباب نوشداروی
اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان عشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی زیبائی
گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش سپندان زمین گرد
آسمان پایه مندی نژاد فارسی پیرایه کودکان را سرمایه بازی پیران را دیباچه سرفرازی
نقد جستجوی این سخنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان
این بی زبان داند پادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان
عادل ترجمان خرد این سراپرده را بزبان پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نثرا و نظما
زیب داده دست بر حال تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بواسطه بلندی مقصود دستی
قاصد بسته او و لله الحمد امروز بهجت افروز نورانیت این شهنشاه خدا آگاه که
صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این پردگی شبستان مراد را که در
پرده تنگ آمده بود بروی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح که الفاظ عربی عبارات
پیچیده سنگ راه ایشان بود سحاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق نگارا بائی پیرایه
جهانی بوده ئی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید ئی مرده ها را جانی
تازه کرامت فرمود و زنده ها را قرین خرد و دوربین ساخت لی لی نقش عنصری نقشبندی اسرشته
اطلاق کشید و تجرد منشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت
انسجام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن را آرای دانش بیم داد و آخر فرمانفرمای
هفت اقلیم الحق دانای توده آرسید جدا افتاده باز بهم آمده مصرع مانند غریبی که

[illegible]

بسوی وطن آید انصاف آن بود که آرایش کتاب ورای علم منشآت که دران بار عبارات و هنگامه
استعارات گرم ست میبود نه بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشدند و چنین بمقاصد و معانی در
می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان و منشوری از سلطان عقل بکافه
عالمیان پس پیرایان عبارات سنج شدی که هر کس در دریافت آن گنج بنردی مولانا حسین واعظ که جواهر
عبارات استعاره ست اگرچه از کلیله و دمنه بیش نقابی بر انداخته است اما پرده چند بازه از مشاطگی طبع
سخن آرای خود فرو هشته درین دیباچه معنوی که هر صفحه آن بیاض صبح سعادت تواند بود جهت تشنگی
طلبان انوار سهیلی لمعه فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست لیالی نور که هزاران سهیل
برگرد آن بطفیلی میتابند و در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از حکایات دور و دراز و روایات متشعب
دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصه آن را فراهم آورد و از انجا که در ابهام تمام داشت
اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ادا نمود تا مراتب ادراک
سخن و مدارج دریافت مراد مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه زیب فراوان
عیار دانش خواص خردمندان سخن سنج را بنسبت طبیعت زبانیه عوام زمان خداوندگار گشت و برهمگنان وضوح یافت
که ببرکت پادشاه دانش پناه ادانی روزگار دست مساهمت عالی زبان بیش تقبیل همی نمایند و به
ذکر بزرگی خلیفه زمان جمع نمودن بظاهر ابواب بشارت با سر سمان روزگار گشوده است و در مقدمه اندر
در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن مع در روز روشن چراغ افروختن است اما نه توان کرد که مقصود
با ارادت و مطلوب هدایت نه سبا هاست چه انبوهی ستمکاران عربده جوی خاموشان تفتیح دریافت اسرار کار
سخن می آرد و محروم دلی دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران زنهگاه طغیان از بیش اظهار حق
بیقرار ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این کجا خرد پیشهای انصاف اندیشه
مساعدت وقت اگر از اعاجیب کائنات ست دریافته بفرمان ولا سلطان خرد و شکر گرامی تمامان
و صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پرده پندار بر آمده بمطالعه مستبصرانه دفاتر دانایی دانایان زمان
والتسلیم تا وقت مسعود خلیفه زمان خود نماسیند که با وجود آمدشد چندین هزار قافله سالار آن قوافل خردمند
و فراهم آمدن چندین فرهنگ دبستان دانش پسندی مرز و بر دانش را اعتبار بگیرند و سلطان خرد در
بسر بر دلامی نشانند ساز مرز نازکه پادشاه روزگار کار حکیم روزگار مینماید و پادشاهان روزگار حکمت آموز

[illegible]

ملکت آموزکار نگاه داشته چون بزرگ بود شاه آموزگار همهٔ بزرگان آور روزگار و در آیین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامه‌ها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل تواند شد که محتاج مشیر و وزیر باشند الحمد لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را نسبتی برین طایفه نی امروز آن روزگار است که طفیل نفس آسوده است ازین که سخنان چو دمنه‌ای را از در ناسپاسی اخوان زمان نهان از دهان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست بتمثیلات کودکانه باید زد امروز زبان حال را نیازی بزمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت داشت و زمانیان گذشته را صد احتیاج بزبان حال زمانیان عالی الاستغنا بر گذشتها آن روز فرمانروای جهان را گروه سر انداخت امروز شیر پذیریان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند آنروز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز و آلای را خود روشن میدهند آنروز کارها را بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را کردار نوجوانان عیار میگیرند آن روز خسرو پایه‌ای بر جای نهاده بود امروز عقل عرش بلند سر ریست آنروز شیر زمین شیر را زورمند بود امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آنروز شیر از گاو می‌ترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه را بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام ست آن روز در برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر پستی میزدند امروز بدرونان حیله اندوز از پای خود در دام می آیند چو برای خود در سیاست گاه پاداش می افتند آنروز آدمیان بمعاضدت دوستان محتاج بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آن روز بوزینه از سنگ پشت بازی میبرد امروز نهنگ هم کرم غوک میکشد آنروز زاهدان از جانوران رهنمی آمدند امروز ددان کار زاهدان میکنند آن روز چکاوک از پادشاه فوت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیشان را از راه حیله بکشتنگاه میدادند امروز بداندیشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت میرانند آنروز سلطان عهد از خرابی افتن بدکاران ستنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آنروز اندازه پایه مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی زیاده جولی بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازه پایه خود دانسته پای بگلیم خود دراز نمیکنند آن روز پادشاه زمان ایران درخت همیون بود و برهمه در ضلال امروز صندران درخت نسخه همیونی میبرند و هزار برهمن دفتر گمراهی خود را با آب میشویند آن روز فرومایگان بهای

بزرگان بفروخت میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز خرخاص الخاصان بادی توکل میکرد

امروز احاد الناس سلوک بر شاهراه توکل ست آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامه ظلمت بود

امروز بازار نور ست آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد

بکتب تصحیح میکردند امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز نیت را بسخن می آراستند امروز سخن را

به نیت درست تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در ست آنروز لفظ را

جلوه گر بود امروز کردار پرده درست آنروز همه دعوی بود امروز سر اسر معنی ست و آنکه در بازار سخن

فروشی نکردم و متاع بلاغت را بازار نیاوردم نه آن بود که نفس اماره بآن مشکل شد و سخن گرامی

نداشت یا متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر آماده نبود چه خاطر بلهوس جالب تک تا دیبای بال است

میدان سخنوری را می طلبید که چندان جولان کرم نماید که فارسان عرصه فارسی زبان با حسنت گشاید

و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشید که جولان گاه فراخ بود و جوانان شوخ و گستاخ

لیکن از انجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زمان نشین را که

اصل این نامه در خوران انتظام داده اند در نظر داشته این کهن سپاه خورد و را که بعنایت بادشاهی

خلعت تازه دربر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادمی اگر نه صیرفیان گنجخانه

شناسائی که سگل سنجان عالم آگاهی اند در نظر نمی بودند که گوهر دانشی که درین زبان حقیقت

نشانست آن را این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه

عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگر ست تعالی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و

و شش نگارش یافت **الله اکبر** این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را که از نگراند و زیبی نقش دشمن

شمار و زیکه در دار المعامله طبیعت بدوستی نام بر آورده در رشته ملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده

ابو الفضل در یافته سر تکوین را سر بسر دارد و جای با تمام ست آلهی از کتاب مکتوب و از مکتوب بمحظور

و از محظور گلشن سرای جهان بی مطلق رسان **دفتر اول اکبرنامه** المنتهی به هفتم اردی بهشت

سال چهل و دوم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شکر گذاری فرقانی از دولت ابدی

اعتصام و برخی نیرنگ سازی اقبال سی ساله کشور خدا **ابیات**

شمع شش طاق شاه خرگاه
افتاب زمانه اکبر شاه
گر رخش بور بخت روشن باد
وز بهارش زمانه گلشن باد

به نیروی اندیشه سخن سنج و تکاپوی خامه آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت لبهای بازروان
شکوه را بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده به بستانچه دانشانسرای شاداب گردانید
سودگان شاه خواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط افروخت شتوی صد شکر که این نگار
ت نگار جاودانه آنرا که سر آن نکته دانیست داند که چه ریزش معانی است اگر نگاه
بینش شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفته از سرانجام
کف دل بر گرفتی ابیات چو طبعی ندارد چو آب روان مبر دست زی نامه خسروان
ان گر بماند ز خوردن تهی ازان به که ناساز خوانی نهی لیکن فرمایش شاهنشاهی بیزنگی و الا
خلاص نظر فطرت را بر بساط اقبال گشوده دو به چهره دستی هراز من بر گرفتند آغاز آگهی تا ز هی
زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت بهار معنوی ابرهای سرابستان حکمت
داخته دل گردانید خاصه از شنودن نواهای کهن کناره رستی و نغا
زبان نیهای فرسوده دادن زبان سترگ اندیشیدی و ازان فروغ شناسائی کاخستان
خرابات در نظر آمده و فراخنای تاریخ سزاوار چون نگاه فارسیان حقیقت چه گنجائی نگاه
دت گزینان عالم صورت نمی نمودند ناگزیر هر دم زاد آنست که جواهر گرانمایه انفاس آنگان را
ستند نهند و بسنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خرد آباد دارند نه آنکه روزگار
ارد و بی بها گوهر زندگانی بخرف ریزهای نابیزا فروشد آزمندان تباه سرشت هرزه لایان
دیده سر نگاهر والی خود نادرست گفتار را در آورند و شرم از روشنان ابداع بر گرفته باسکی حق
مال آنبر گردانیدند و نیز سگان آزمون چاره گزینان بی سرانجام در پذیرای نکوئی پرهیز از بیماریها
استمهای بیم و امید بر ساختند تلخ داروی راستی و ابره زهر گیای نادرستی مداوای نفس
الگون ناخوشیای اخشیجی انگاشته در فراخنای غم در آمدند و بساکت گرفتاران خیال
رتهای تباه را وارداتی آسمانی پنداشته یافه درای شدند و از تاراج آگاهی شورش در
خیالات بازرم گفتار دلاویز حقیقت برانگیختند و فراوان اشتی گان سعادت آمود ساده
زبان اندیش سخن سراسر زلف در دم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرا آمودند
برق شیم دلان حق ناشناس حکایتهای بر رفتند در میان آمده دار بسر شیخ و رهنما و پهن گشتن

ناخنها و بیغوله گزینی خرد و بنگاه آرائی طبیعت طوفانهای نشسته برخاست و سیلابهای آشوب
گروها گروه مردم دگرگون آدمی از برخواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نکالهای سترگ
شد و در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی
شورشگاه صورت و معنی از و آرام پذیر و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فراگیر
برگزیدند و خس پرستی و خاک افشانی آن نیر نورافروز را غبار راندند و ساخته مصر سعادت
گردانیدند و شگفت تر آنکه دران لغزنده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست
سموم جانگزای او را سرمایه شادخواری میسازند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم
پریشان می‌اندیشند سپهات چگونه سرگشتگی ره برده هم تیغ و پای از خس هم باشد
کف‌ها اما چون پای بهم بشت الماس درین تیرگیها و گشایش خاطر کوکب حقیقت بدرخشد
بیاوری فطرت گوش هوش گشوده آمد طنز آسمانی لطمه بر نفس کج گرائی و
فرایش نهاد پور مبارک ترا که در زرستان نیک اندیشی گزین پیغبری داده اند در سرچه
آنچه بین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزاگوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش ناشناسائی گرد از
صنعت گری دستی نیست عامه وار که هرچه نداند بکین توزی برخیزند و زبان و دل بنکوهش
راه بیدانشی میسپری ز رفتگی بکار میرود اگر فروغ حکایت و پرتو نقل بودی چندین چراغ دانش
افروخته شدی قدسیان عقل و خرد پژوهان باستانی بپاکی رسیدی سخن که نقش است بر هوا و باد
گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان و رهین از مشغله
و الا بخشش پران عیوب نگاهی بفکنند تا گفت و شنو و چه رسد بکمال صدق محبت ببین
که هرکه بی هنر افتد نظر بعیب کند و چرا پیشگاه خاطر چشمه سار فیض ایزد است ستر آهنگی معقول
پوشیده شنوا زبانی دل ملال برگرفته زبان بیغاره برگشاده آگاه نه که همت بلند و فطرت والی
کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دوردست حقائق نگاشته آمدی میانه
دشت دریافت و الیس بانگان بادیه جو بالی که جهان هستی مالامال این گروهست چاشنی
برنگرفتی و باستانی نوشتها در نهانخانه خمول فرسوده گشتی همانا ناوره پرداز ایجاد چنین نگر
برروی کار آورد و نیرنگ ساز قدرت بر تخته ابداع چنان نیرنگ دلفریب انگیخته

لبت تا هم خال حسن الکمال چه رنگ و اوان معنوی باشد و همه را حلاوت روشنی چشمی دلگشایان تیز اندیشد مدارج هم
ورزیدهم و مراتب جد و هزل و اقسام قهر و لطف و انواع بیم و امید در ساخت آدمی و طرق معمور ملک
دراست سینهای دانایان و اعلوطهای دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای زیرکان
روزگار و حلقهٔ اقبال ناممکن جنبانیدن و هیچ خرسند بودن و بسیار از دودمان عقل و سپهان
و سائر طرفلکیها جهان بوالعجب و فراوان آزمون بگذارش روح افزا و روشنی دلنشین بار نخجانه بار آورد
اگر دیده وری بکار رود و نگاهی سنراکرده اید عمر دوهم که دانش پژوهان که دارد دوست آرزوی آن می وشند
اندر بدست اوفتد و سرمایهٔ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاید بحرفان اگر چه هر وغ خرد بر منصهٔ پیدائی نشیند
دیر دلی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ رخشا ایکن نگار پرداز حقیقت پایه روشنی از
راه حواس کسپرد خاصه از دریچهٔ چشم و روزن گوش پذیرای فروغ آن نور گردد و از دید و شنود آثار
بیننده افروزش یابد و پیرایهٔ حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطار خانهٔ روایت گوناگون دماغ
ملال زدا روی نجم پیوسته افتد و چنین پیچ در پیچ دلگشا ناگزیر تعلق بهانا سرمایهٔ همت ازان بود که بوالعجب خاطر
همواره جوش وارستگی بر زند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید و بدین بیگانه داستان طرازی که همین دست آویز
تعلقیات است کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر خلائق نظارگی شود امروز که از آویزش
درونی باز داشته به نزهتگاه صلح کل سیر نمود و از نشیب لاج تقید بر فرازگاه اطلاق میخوانند اگر بود
شناسائی بلوث حادث در آید چه دور باشد و دل از آن سپیدگی باز رسد چه شگفت حقیقت کار آنست
که هرچه دل بزبان گذارد و کلک غذ نگاشته سپرد همه زادگان ابو الآبای عقل اند و نیز بگی این نیرنگ بدائع نگارستان
آن گوهر نورانی تکوین را ابر نوشت آسمانی از همنشینی چشم و آذو هم آغوشی عقلست که فرزند رشید این دو
خواب گاه سعادت است رنگهای ابدی منشور بور برتو نشست و می نشیند و ازین نگو هید آمیزش
جانفزا گوناگون نامها برآورده حیرت آبای آسوده دلان گشت و میگردد آن تیرگی کاه از دید حق باز
دارد و گاه نیز دریافت را پرده باف نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افکند آنچه زاده عقل و دود و
رنگ است و تیرگی دران پایه کبرد کیان شبستان تقدس را باید دار صفاهای گوهر و فروغ دیدگان
دل بینائی سرا برآید آن نتایج عقل مکشوف شمرند و اگر زنگ زدائی با آن مشابه که نیرنگی آبای علوی و امهات
سفلی نگویند پیامبر گزین مجلی بخواند و چون چرا در پیشگاه آن شایستگی بر گذارد زبان و زنگار آن ا

مشغولی باشند و ثمرات رنگین خرد را مشغول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افکنند هیهات خاک در ده امکان اگر اهتمام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی نیروه آنجا یا را که از خلوتسرای سلطانی باز گوید نیکی و بکاری ایزد بیهمال و زنگ آمیزی چهره گشای تقدیرات هشیار مرد شناسد که شر و خیر برابر و ظلمت شر فیسان شر خالص در ظلمتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور محبت است جز به خیر غالب نماند بطر سودای کج گرای از آن اندیشه برامه و زبان هرزه لای را شگرف پای بندی بر داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر گوناگون آویزش قدری آرمیده تنگی حوصله بیچاره گرا ماند و از نفرت برکناره شد و به پیشگاه مردم روی آورد و مشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش نابینا انا کز به وقت اندیشید غوایت جهان نابود که در آئین دانش آموزی منطقی چند پرداخته آید ناشناسائی فروشان و آگاهی طلبان بشناخته گفت و شنود را بدان برارایند و ریاضت کیشان زنجیر جوی نفس مرید را انجمن گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس از آن سلسله جنبانی بادیه‌پیمائی سیمائی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه که اهتمام و فزون برکناره ماند و پیرایه نقش نیرنگ ساز دست دهد و خدا یابان هیچ خرسند از اندیشه ناروا باز آمده نیازمندی سالی گرد و شناسا گردند که آستانه کبریائی ایزدی بالاتر از آنست که طائران بلند پرواز اوج امکانی آهنگ آن بال گشایند و معامله اندوزان چار سوی دنیی سود و زیان را از آن اساس نهاده از سراسیمگی و یا از کلیم حوصله بیرون نهاده به هرزه کار و بافیه در آشوبند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت است با خود میسر اسند هفت هزار سال بسر شد که شورش بی تمیزی بلندی گرا است و آشوب ناشناسائی که دمه را سرگردان دارد امروز که سر آغاز دوره دیگرست بزم آرای ابداع به سیم بیش نقاب پائی گروها گروه میگیند پرده را هیچ داشته رهنمائی نزهتگاه حقیقت میکرد از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش مینمود از کتابه و زنگار نقش آگهی صحبت ناگاه آیه نو میدید زمانه بر خواند و در پیشگاه بینش جهان نمودند که سپهر شعبده آور دوری چند دیگر در کار است و از گنج گرانی و درازی امل رنگین آن وقت گشت ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد و روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار القدر برگشته و مرا رشک حرف دگرداننده اندیشه کیهان طبیعت چون حرف سستی تهی میان و هشیاری جنون را با حلقه های در بست هوش که کلک کاردانی خطاب او

[illegible]

دست فضل دولتخواه حق پژوهی و سعادت برگزیده عهد گرد اندیشه درست نیت خیر سگالی طراز
سیح برگذشته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بمزاج زمانیان نامه طراز
در نور حقیقت زبان گهر گهر گزارد و بو که آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشمی سرانجام یابد. نظم بود

اندیشه همین دیر باز + که دل را دانند و اندیشه ساز
حکمت پوشیده بصحرا افگنیم + زینت گنجینه بسود افگنیم +
بچراغ دولت آگاهی + تازه کنم شرط نکوخواهی +

درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالی نگاه گزارش
گرای احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل آگاه زبان ابر دید مراد و بطراز نخواهد گشتن
دریای خاطر به ساحل کام غدا دو آداب فرمان پذیری بجای آمد و لختی سپاس نعمت رسیدگی
گزارش یافت. نظم

گرچه همین خواست سخن کام خویش + لیک گره بود بهنگام خویش +
پس که رسید آن نشر جان نواز + کان بفضل از جان بشود همی جلوه ساز +

بیشتری حرف گزاران باستانی و بسیاری از زمانیان
از زبان یکتائی سخن سرائی بیک آئین نهاده طرز دست فرسوده روزگار را مانند یک
نسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو لفظ دانسته به وا آوردن بهوی تگاپو و دسته سجع گوئی و
املا آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا پایه نثر شمارند و به تناسب الفاظ و
صنعت اشتقاق و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش
تلمیح و ایراد تسمیه رشته اطراف گرای التفات بگذرد و محسنات بدیعی اوست پایه بلندی سخن انگارند
و برابری بلاغت و جلائل معنی نظر نه افتد برخی قدم فراتر نهاده در جولانگاه معنی جا کش نمایند
تدقیقات خیالی و تخیلات واهی نخچیر آن عرصه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارات که نشان
بیگانه شناسند کان صواب اندیش با خود وا دو پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح کس
پیرایه ای ازان برسازند از نخستین مشکل شناسی باز نمانند گروهی عامه غیر از سخنان
فهم نه پوشند و بر هر دو طرز دیر آشنا زبان بیغاره گشایند بغزایش دل یاوری همت و تنومندی
بخت بیدار رهرو هایون نامه سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش را خراش تازه پیش گرفت
از کاری خرد و رهنمونی روشنان ابداع گزین دهشی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را بصیرت
برسانید تعبیه لان دیه جویانی را قطره آبی تراوش نمود. نظم

طلسم خویش را درهم شکستم + بهر حرفی باز بستم +
بران تا هر که آید دیدم دوست + ببیند مغز جان را درین پوست + اگر بوسه شدم

[illegible]

اینست اگر سخن جان سخنور تن این ست ستایش و نکوهش را گنجینها اراسته شد آفرین و نفرین با
روز بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کردهٔ تقلید نبودند چشم بینا گشوده در جستجوی
سخن دلپذیر خاک بیزی نمودندی و از کشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه نیافتندی
دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و افرینها نموده غرقهٔ خوی شرمندگی گردانیدند
درماندگان خمارزدهٔ طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که نقد خویش بگردکانی کاغذ الو
داده اند سر بشورش برداشتند و کالاشناسان ناتوان بین شکنجهٔ حسد در جانکاهی دلگرانی گشتند
و زبان طنز گشوده عیب [illegible] دلها گشتند ۵ من خاک رهٔ گهرشناسان کامروز برغم
ناسپاسان این گنج گهر چو در گشادند انصاف گزین نظر گشادند دیده وری را باین نظ
خیراندیشی بود به چشم و دستی نگرستی به اندرزگوئی درآمد و از روی مهربانی برگفت چندین
زحمت چه میبری و سخن بدینگونه چرا مینگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه
و به نیرنگی تازه نمط اگهی پذیرد نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانای بلند
پایگی پرده از روی بردارد بهمان بهتر که این نوآئین بساط در نوردیده بزبان روزگار سرآید و مائدهٔ
افضال برای عموم مردم سرانجام دهد از بن کارشناسی بنفسی برآسوده و ازان عهد گرمی جوش نشاط
برزد؛ فرخی ذات او مرا پاسخ آورد و درج حقیقت برگشادم که راتبه خواران عموم
قدسی نزول برای یگانه وقت آماده میگردد و مرا بهنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی کیمیای
الهی آرایش میباید با گروها گروه عامه چه پیوند شعر خلیواز را با کبوتر چه کار به باز
نگار گذارده حکمت پژوهان دیده وری را باوری افتد و غزلیت
مردم زادا چهار گونه نگذرد نخستان آن عنادگزین ظلمت آمود که واگونه را آمیخته شنوائی نگرداند
دریچه گوش بصفو تکده دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر پذیرد بکار گرفتا میبرد دوم
سرشت بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در سخنوری دشوار دو اعشرت تندرستی نماند سوم
روشنی جوی سعادت منش که از دیو شنا ناتوان بینی و سیه چال نادانی وارسته بدر رو جویائی همت بلند
دار دلیکن از نارسائی بخت و بیکاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خبر دیده و کمتر
مینماید چهارم فرخ پسنده مرد فرخنده طالع که با دریافت خبر شناسی فطرت بالادست و همت عالی دار

وارد برازخامی دریافت پیشا پیش سپرده دانامی وزکار زبان سه کس جز خموشی نگزیند و درج گویائی
درین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد و پور
خرد دریا از مسیحائی و هرزه چرامی درای ازین که سخن را آبدست یابی تازه در آوردمی نه بر غبار
زمانیان سرائیدی بهمه زبان فروشی جابست و سر اسکسار بر افراشتن چه هر چند راستی گرائش
سیاید و پیچ خودستائی نه بهمان بهنر که بکر غرور آسا از صفحه هستی زدوده آید و باطن صافی با
هنر الفت دامن آلوده نگردد و مشو غرق آب هنرهای خویش نگهدار هر جا که پای خویش
درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیار
سخن والا رتبگی او دران دانند که درین بارگاه شگرف هیچ چیز گران ارز فراهم آمد نخست فروغ
معانی از آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند جسمی
پیدا کیان صفوت سرای ضمیر را بر بیان حروف در آورده آن روحانی نژادان را با این عنصری پیکر
طرازی بر آمیزد که بسان جان و تن نسبت معجونی آغشته گردد و سوم تازه لفظی لپذیر هم دا کوش جان افزود
و جان ابنا سازد چهارم تخلیصی مرتبه آرائی معنی را گزیده جای باز دارد و لفظ پهلوی هم باز واگذارد
و داستان ابنای آسیگاه آورد و به آرایش صورت معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و پنجم لفظ پیرای
عبارت را از دیر فهمی فرو نگوید تکرار می ورزد و خشک و دگران بیگر در انجمن راه نیاید همچنانکه درست
فرسوده روزگار نباشد بگرمی خوئی و آشتارولی گلگونه آراید و این هنگامه نیکوئی زبانی انتظام گیرد و
سخن را بالا پایگی وقتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخت و یاوری تنومندی جمع دیگجا فراهم
آیند و نیازمندی بر دوام و عنایت ایزدی همحال و شادوش باشد و هر کدام شرایط بسیار و لوازم فراوان
با خود دارد و شماره آن کجا این نامه بر تابد و گزارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز و دستیار
با گرو روقت که از فروغ آگهی بنظر دشمنی پرورش عیب نماید از راه دوستی بیچاره سکالی همت
گمارد و همانا صحبت چنان فرو هیده مرد اکسیر دانائی و یکجا سازان بخشش گوهر گرانمایه تواند شد
امروز که دل را اگنده و خاطر گرد هزار جا و گذارنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت یاب چگونه
آرزوی دل بانجام رسد و کجا امید شایستگی داشته آید بخاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میه این
دانش و بطالس حقایق مهین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری

[illegible]

تا بارگاه قدسی جالش فرموده و تا طورهٔ سخنوری بسیج گزاری نخست احوال سراسیمه شدهٔ دل هوشمندی کشیت از پیام ایزدی بیداری دی نمود و در پیشانی در از افتاد ابیات و آئین دانش و الش هیچ + همیشه پیرِ علم و در معلوم هیچ + هیچم و اندیشه من هیچ تر + نخست ز من کوچه سخن هیچ تر + دیده آشنا شناس سست آمد و سر بجیب شرمگینی فرو برد در آغاز جریدهٔ اقبال هیچ خاطر آن بود که چون در شمار دهمان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای سخن سرایان غازه حسن انجام بر گیرد و بیگاه مصیبت جانگزا روی آورد و بر آن پیش آمد که کس را روزی مشواد چنانچه از بیاض کنی کلم چو ملکی فیضی سینه نشانه زد و بر خامکاری خود آگهی داد قطعه سخن بنا با در خامی سخن منکر + ک سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما + شکسته دل تر از ان ساغر لبریز + که درمیانهٔ غار آگهی ریزد رها + تا سال دهم نگاهی بر نگاشته بیچیدان محفل دانائی فرموده بودند لیکن همچنان که دل آسمان بود ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خرسند که با آنکه چنین بزرگی نمود و بر در جانکا نشاند مرا زندگی و شواد و دل از رنگینی اسباب افسرده ترگشت افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از ان رسید کی باز داشته از سرهای بند تعلق کرد وانید و با شورش همبر در بهمزدگی باطن بنگاشتن که هرین نامه همت بر گماشت لیکن از دشوارکاری و ناکامی زمان زمان تازه چیشانی دل شوریده را پراکنده تر ساختی و نو نو سرابیکی شهرستان اندیشه بود این آورد چرا که در تفرقه برنخیزد و عزیمت را بابه بلغزد و گوناگون آشفتگی و اختلاف عزائم والا و انشی که لابد به و جیره دستی نهاد تا پدید و نبز بانی که در مراتب آگهی نخست بوسی داشته باشند نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردمی و ستمباری بودی که زمان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه تو است نگاشت که آلوده رشتم زار بیشین بنا شد و اگر این نامه مایهٔ دانشی نبود شناسنده تا گزیر که در رشتهای دل پراکنده ناخنی بند کند و بر سطر دل نقشی در آوردن لفظی پیدا ساختن سعی توانا باشد و اگر زبانه با ما هم زمی کند چنین کسی ناگزیران کرا از فروغ آگهی و نیروی دلیری آبروشناس گرداند هرگاه در نکمین ضمیر آهنگ ارسنگی نغز افزون گوناگون شاغل با هم آخشیج هنگامه آرای صورت و دستار مهر آسود در پرده نشین آنچه دل بدست سپارد و او بقلم باز نویسد چه مایه ارج داشته باشد از انجا که اندیشه صافی بود و سلیس ایزدی در فراغش و اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر دران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دران تیرگی گشایش نیر اقبال پرتو انداخت و نیروی کرم روی کرامت فرمود انکه مراتب

بخاطر درون. نقد معانی ز نهایت برون بی ز خود این ملک ابد یافتم گر ز نظر منعم خود یافتم

غرهٔ آذر ماه سال هلم الهی که دور تنکدهٔ خویش را در فراز کرده برون سود زر انگاشتن گرامی نامه از غیر پرداخته

بود و درون سو به نیایش دادار بیهمال دل ظلمت آمود را چراغی در یوزه میکرد تا رگ نیاز بعتبهٔ

کبریای آلهی نهاده بتوفیق سرانجام خواهش سکالیده ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور دران کاخ

بی آرزو زن روشنی افزود چون تأمل بکار رفت و حیرت سخت بر بست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع

نور یافت نشاطی سترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره در هم بستهٔ گشایش پذیرفت

تن مهرگان سوخته قبای بهار در پوشید و تلاوی مقصود پدیدار آمد دل با آهنگ کار فرائی از جا و خانه

بیدست و پا سر تک تیزرگی زد و سور سرای بیان کارپردازان عزت بدست افشانی سماع بر انگیختند

در گنجور فرهنگ گنجینهٔ سخن سرائی گردانیده و منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی

تتمهٔ پیش طاق گویائی گشت تختی سخنان دل آمیز آلهی نابل نشین روشنی نگاشته شد و شکر نعمت رسید که

بر آیهٔ تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولت سترگ

چهره افروز سعادت آمد مثنوی سخت دوید و در دولت گشاد و بیشتر از خواهش میان پیدا

ابیس لطلق از کل طبعم رسید پردهٔ عیب از سر کلکم درید فوج فوج صحم ز معانی جسته و خوانده و ناخوانده

در آمد در پیش دویدند تبان ضمیر و خامه درون خواند بلحن صریر جای آنست که ترانهٔ نشاط

بر ساز دو زمزمهٔ شادمانی در گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان فرون آویخته باشد

نگاشتن حال یکی چگونه نارسکی تواند کرد و بکدام دستمایه دل بخرسندی نهاده طرب

بر اگردد خاصه امروز پیر نوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سراسیمه را الیسح دیگر بند

امروز تن مالی و جان صحرائی در اندیشه سفر والسین علاقه گسل و نارسائی برادران و زکار در زبان بندی

و دلگموشی و شفتگی باطن در گزارش اقبال نامه روز افزون ے درداکه غم کوه

بکاه افتاده است ÷ معشوق دل مورچه ماه افتاده است ÷ و این واقعه طرفه براه افتاده

است ÷ درویش بعشق پادشاه افتاده است ÷ همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون تیزرگی فرالی

چند نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآئین خواهش سرور جاوید بخشد بدستیاری

[illegible]

۱۳ قوله گشته پیش طاق [illegible] سقف که در محراب ساجد بنا کنند [illegible]

قوله از معانی سخن شناسان ای [illegible] نخبه سخنوران ۱۲

قوله پردهٔ عیب ای اسرار پوشیده [illegible] ظاهر شد ۱۲

[illegible]

سعادت پرتو جهان آرای ستاره ادبی اقدام فرا ترک نهاده در پرستش ایزدی کرم روی فرا داز گریوه
اضافات و نسب بیرون شده بپایهٔ والای آگهی آرایش گزینید و از گشاکش این سنگلاخ جان گزا
برآمده بجلوه‌گاه تقدس جا و دوال عشرت اندوز دسته رخت بردار ازین سرای که هست بام سوراخ
و ابر طوفان بار کلبهٔ گمانه زان نخواهی ماند همال عبرت چه ده چه صد چه هزار پرده بردار نا فرو
آرند هوج گیر با لصفهٔ بار لیکن هوای این بلند آشیان تیز پرواز آن عرصهٔ شناسائی را بال هما
فرساید با بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گو یا از راه زبان
بادیهٔ پرآشوب اندوه تا آفت نمانید کان مراحل مرا دنگار دیا در دشتر ولی همرهان خودبین بیکار
سرای اسباب خرد بکنج خمول و طبیعت بر فراز کاه تنگ آشیری جهان صورت و دل شکر و نفسی
پزشک پرده گزین و جان گرامی بد گوهران فرومایه سرباری بختی بیجرب بابلی و برخی بخار نوشی
نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس هیمولی رهبری کنند و بیشتری از فریب خوردگی کر اندور
بکار یکدیگر بر بند و آزردن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند و دل دادهای این عشوه
جاف جاف ناز ربائی تهمتن مال را کجا شماره شعبده ناکی و فسون سازی کار شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت همین ایشان نیست فطرتی ست که بگردکانی مهر این دو دست
گمش دشمن را از پای بند ست و در اقبال این مورچه سلیمانی سراب کامروائی خرسندی و غفلت آمود
شادمانی ست و در اد بار این گندم نمای جو فروش پامال اندوه و دوست فرسوده غم نباشد
از این جهت او را فرو هیدگان فرهنگ افروز در رهنورستان شناسائی پدران لعبت باز زود زوال
خوانند دوم آن بهانه دانستی که بشد آیدا این فرتوت گسیخته رشتهٔ تمیز و انصاف حیرت زده شاد
نشانده ست نه از بسیاری لذت این نمود ارلی بود حوصلهٔ نشاط او سیر و بفقش آرزوی او در تن شستن آرام
و نه از کمی این نعمت هست نامعده ناتمام او در پای خواهش لنگ این را در معنای حقیقت به پیری آن
بو قلمون معربد گذارد سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگهای پیشین در گرد آوری خواستهای
این جهانی که در رهگذر تند باد فنا افتاده از شاهراه راستی بر کنار همیشه و در چارهٔ سگالی نا ملایم روزگار
نزو بر آموده دست بدامان مکر و حیله نیز نزد و بد ستانسرائی خود را لساحل رستکاری میرساند او را بزرگان
در اشارات خویش بنده نیرنگساز نیز ارقشه گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن

[illegible]

آوردن کاچها و سپهر دوری حوادث ستاده گزین الجکرانیست بزبان حق همراهان تعمیه گوارنده گنیزران
دیده آرای بیوفا انبار و در صدد رشتنیان محفل انصاف پیداست که حال چه پای آرمیدگی رشوش کاه
روی گزیدهای او چنین بود چگونه نباشد اگر در نمایش این گفتار آگهی از گروها گروه باستانی گوناگون
نمایان نویسد کارنامان رخنه فراهم رسد قلم را اکراهی آرد اولین منزل پای تکاپوی فرسوده گردد
اکنون از داستان من بخشی بر گیرد و در چاره گزینی خود پای همت بیفشارد شعر حدیث خویش اگر
هم ز آغاز روم چندانکه بتوان آمدن باز پدر بزرگوار بگوشه منزلیست خرسندی داشت و از آشوبگاه
های برکناره از نوا و با من نظر عاطفت افزون تر از برادران کردی به نیروی دانش و کردار از هیچ آغاز تحصیل
نیکرایان این گروه راه ندادی همواره بصفای باطن و لطافت ظاهر زبان فصیح و بیان دلکش بانداز ها
حیثیت پیاقداری نمودی شعر ز ابتدا بر مانگت و بانگ بنماز پدرم چو طفل ز آنکه هم بانگ رقیبم بود و هم بابای
ازینجا که علوم حکمتی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی شوریده را نیز بدان نمط خواستی و مرا از
پنج سالگی روی در حیرت بود و بدان گفتگو هیچگونه خاطر فرود نیامدی تا آنکه نه هر آن آن هیمنزل
طلبان کمال همه پیش طاق فطرت بوده باشند و خطرهای سترگ بادیه سردرگم که مردان مرد را از
پای در آرد بصعوبتگه باطن جاگیر چون سال می افزود و شعور می بالید نفرت دلگرا افزایش می یافت
از زمان زمان آویزش بی آشتی گرم تر میشد و از همه واپرداخته بدمسازی چون او نشاط می پرورد
زبحال فرو شدن و هم آسایش برنگرفت گشایش دلی قافله سالار حقیقت شگفته بی سر و دل را
پای بند دانشگاه رسمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان را گران خواب غفلت دارد عرصه پهنای
حکمت و فراخنای قرار داد چندین گروه پیموده آمد مدارج شناسائی عرفت افزود و هستی آگهی شورش
افزای گشت چنین با رهنمای تومند و بدبابی برد و وام نفس سرکشی نفس اماره بطرزهای گوناگون هیچ ادا
نگاره خودبینی شد بمیامن سرچشمه نظر ذباله بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه و بدایع
نامهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزای آن نیز یک ساز
اکنون بودی درکمی نهد بر همان آئین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی و با جهانیان پیوند
گسیختی و دانشی را از ناروائی دکانچه دینی ناخواسته بسیج تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشه
رزانت گرای استوری مبنا زه ر همبوی گشتی همراهی چون بود که از فرمان خرد سر تابید بر استابد

[illegible]

[illegible]

آشفتگی هموقتی نه داشت که راه آزار خدایان مجازی سپرد و در نشیب باد اندوه شاد و با دل بی‌تمان
و خاطر خرم بسر میبرد و تخیل آزادی بختی با آسایش می‌آرد از نسبت فطرتی که درین بود و کم همتی که در
نهاد خود داشتم با گمان درگرفتگی از مدینه فرط بیان دوستی بلند پایگی بکارخانه سیمیائی آشوب درون
آمدی و از نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی بار رضامندی بر پور اکین بدان پراگنده
خواهشها بسر دیگ و بازماندن شوریده از آن سگالشهای باهم آشتیج بسیار دور و نفس نفس
فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی و زمان زمان کششهای گوناگون با نیروی نیرنگها
بختی نه که با دوست در او بزم من صبری نه که از عشق برهنیرم من دستی نه که با قصاد در بزم من
پائی نه که از میانه بگریزم من تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان برخوانده بسیار
بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید چاوشان دولت بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه
سطوت انداخت از نیرنگی نفس ابو البدائع نقش اعتبار پژوهی از پیشطاق ضمیر سترده دست
و بسیج تجرد چیره دستی نموده نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی فرو نورد و دیوار بند آمیزش
در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار ارزش
پرستان میدانست و از سرنوشت چهره کشایان تقدیر بتقدیری آگهی داشت بچاره گری در
آورد و بدرس آموزی تعلق درج گهر گشود و بسحر طرازی و جادو نفسی رهنمای طریقت به دبستان
دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آگاهی و ناصیه بخشمندی جلا افزودی آنکه دل
حرص اندوزی بر من اعلای همت شود و در فراخنای آستان قدم جستجوئی فرساید بیشتر از آنکه شهر سپار
انتظار آید و آبرو بر در هار یخته کرد و بمیانجی سفارش این و آن و منت پذیری فلان و بهمان انظار
شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از نشیبگاه گمنامی بر فراز بلند پایگی برآورد کیمیای نظر خداوندی
صورت و معنی همت افروغ دیگر بخشید و دل را فروغ تازه پدیدار آورد و از آن بیماری دشوار که دل
سترک پزشکی چاره نتوانست کرد بختی رهائی یافت از نیرنگی آگهی با عالمیان قطع یکجهتی و یکسان بستگی گزید
و در کمین خویش شناسائی نشست با عیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی ستردن برخی بدست
افتاد و در رستخیز دشمنی بدوستداری خواست و اختلاف گروها گروه مردم دل را از آن
شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتوری نبارست

قوله نیرنگی نفس ابو البدائع [illegible]

ای نگاری نفس عجائبات [illegible]

قوله تا آنکه آسمان [illegible]

[illegible]

ارت انجمن چندی در همایون محفل کشور خدای یگانه دانائی گرمی پذیرفت فتح مقالات تحقیق الا
و روز بازار رشد آنها شناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تیزه رفتگی و
زبانی دریا به بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو گره در حکم جمله
اندوختند و گاه به نغمه گوئی و بیهوده درائی پاسخ می آراستند از نیروی تایید آن همائی اختیان کار بند
سندی که آن طلسم بدگوهری درهم شکستی ناگزیر دست از آن باز داشته بیاوه گرائی پیش آمد معقولات
را مخالف دین شمرده برخی ساده لوحان ترک نژاد را راه زدند و از یاوری آن ناشناسان بنجر دیه چیره
سرزاور دند بد بسیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی از آن پایه والا فرو هشته در هر سرائی
معقول دقیقه سنج و نکته سرای آمد و هم بآئین آن گروه در قرارداد های پریشان و اندوختهای نکسره
باحمن دن گرفت گفت و گوی مذهب و ملت در از شد باز پرس اشتباهات را امکان من معتقدات
پنداشته بکین توزی نشستند و چندی برین تلبیس عشرت بدفنی میکردند که آشنایان دیرین دبستان
داین اختلاط بر چیدند و در شهرستان خود کردار آسوده غربت گشت ازینکه ایام میان شهری
نهان از آنکه در بیابان گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط بر کشیدی و نتیجه خبر سنجی دانسته در
پاداش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود سر ستیزی که آنچه بوالعجبی ست با جهانیان
بساط نیک اندیشی و خیر سگالی گسترده دارد و با خود حریفانه به نقش ششدر می اندازد و عالمیان در کمین
دشمنی چه نشسته انداز تایید آسمانی و روشن ستارگی بانشگرفی روزگار روزنا روائی حق پژوهی
فرزنشهای آشنا و بیگانه و یاوه سرائی دور و نزدیک و آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد
تمیز برنداختی و از بازار کساد بی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی که بصدف ناسم خندم چو مرا
درشکند کارخامان بود از فتح و ظفر خندیدن چون سپهر گردان چندین برین بگذشت در یا
دل نکشودند و چهره اعتبار افروختگی دیگر پدید آمد زر هندگان [illegible] ستیزه حسد را به بغض دینی
افروخته باندیشه تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته خرد ان
پنداراند و خندند که این دو سه بدنام کن عهد خویش می شکنندم همه چون عهد خویش من بصفت چون
برگردون شوم بشکنم ار شکنم افزون شوم از آنجا که عزیمت درست بود و عقیدت با مدار حیله اندوزان
و جام زبان دو و چهار سوی صورت و معنی گشتند در حقیقت حال آگهی ندر نیشه در حوشه [illegible] فرو شدند آن روزگار ناشناسائی

قوله انجمن [illegible]
[illegible]
منطق و حکمت و بعضی [illegible]
ساده لوحان [illegible]
[illegible]

نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه میخواست اما نفرت می سپرد اکنون آن گروه ستوده خرد بدبجوئی چرا از آن
آرزوی خدمت در سر دارند و در باره اشتکاف درین تیرگی وحشت نیر سعادت بدرخشید و از دم گرامی
کیهان خدیو به نزدیکاه صلح در آمد نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و بر بنیاد از
حقیقت دامن نشاط بر گرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده بیغوله دشمنی میگزینند باندازه دانش را اعتبار
می سپرند تو چرا فهمیده میخروشی و اگر نیک دانسته آن هنجار پیش میگیرند همانا بجا رحه انداز
از رنجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان از سراپای خاطر زمزمه خواهش
سرائیدی و چون آن آرزو از درون سر بر زدی هیچ بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه مایه آسوده ام
دل را باد افراه چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذر خواهی نفرستادی و بدون همرنگ درین
ساخته از کشاکش دوروئی باز رستی کاش خیراندیشی که در حق بدخواه دارمی بابده پرستی هر اکرا راه
هدایت نداند دوست طفل مشرب حقیقت مدان من بدانستمی تا بعد از دوستی رنج نبردی آتش
بدو دست خویش در خرمن خویش چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من نیست
منم دشمن خویش ای وای من و دست من و دامن خویش عالم در شان ستایش کنند کان و نکوبان
خویش از دوم منزل گذشته به سوم گذاره میکند امید که دیگر باز نگردد و قلاوزی بخت بیدار به نزدیکاه
چهارم شرف اختصاص یابد دوم آسایش بر گیرد و از انباز گیری ایزد بیهال یکسو شود مشتری با
نخستین گروه دوستی ورزند و با پسینیان بخلاف آن گرایند طایفه صورت را در ظهور این دو رو
بشادی و اندوه ببالانید و بشاگردی ورد آن را نشاط آموز گرداند و به نکوهش آزردگی نیز و در حق
دهند برخی با فیکان سماوی اثر نیکی ابداع در نظر آید هر دو را یکسان انگاشته پذیرای دگرگونگی نشوند
و بسا باشد که نفس بوقلمون شکلی در میان آرد و جهانیان دانا آید که ناسزا گوئی تو که راه حق می سپری
با خشنودی ایزدی باخود دار دنا چار فریب خورده بکمین تباه سرایان بر خیزد و از شاهراه
سعادت بر کناره افتد و چون ابا ره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندوزان بدکار از
آوزش ندارد و همانا باعث آرای آن خودستای خویشتن بین ست و ریسه دالا الست که محمدت گوئی
را که سرمایه عونت انعام سید بدین آئین دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نمائی برابد و
برداز دبو که بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانای خانگی رستگاری یابد

باید بدستیاری فطرت پای افشاری دل بلکه تیز زبانی ازان نصرت باز آمد با خود در آویخت و جنگ بی نسبتی
درمیان آورده کار از سر گرفت **مثنوی** دست و گریبان بخودم چون کنم سر ز گریبان که برون
کنم چاک زدم پرده سامان خویش بو که زنم دست بدامان خویش و همواره لطمه نکوهش
بر خویشتن میزند و بسیه زبانی نفرین خود می سراید هر گاه یکتائی شاهد وجود که پاسبانان نیروی
شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی به چراغ دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی
از گرانجسته گنج حصول مطلبی و کرا مانده کجا دست خواهش بگشائی گرفتم ازان آگهی نصیبه بداری
اما بر شناسائی فروغ کرداری نبخشد از نیک اختری و تومندی دل آن حق پژوهی و فراخ
حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن آشنا و
بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی دران غربت غبار توانند
انگیخت دوستان در بازار رزم جوئی کام نتوانند گرفت تا بدیگران چه رسد بملک تنهائی شتافتن
بیت وار گمنامی حبی می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد **نظم** دلم دامن و آستین بلا چو وامق
سر زلف عذرا گرفته ز آمیزش عالم و اهل عالم همان نفرت طبع عنقا گرفته حقیقت کار آنست
که نیکوئی آدمی سودمند نیاید تا نگاشته میثاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بر چه رفته باشد
به نیرنگی آمیزه اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیراندازی آسمان اسیر نتوان
اندوخت **شعر** ز انسوی جوشن بست گشاد خدنگ چرخ خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم
اکنون بالفعل هنر از فتنه بهر که مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند
زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میبرد و آفت خیز شگرف چهره عبرت می فروزد و نمیدانند که انجام کار
چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید و ازین سه تن از دو شناس باکه جاید بپیوندی دست دیده و
نهاد خواب السبین بکدام افسانه فرا گیرد خوفی کره برابر و که گوناگون سپهر و عالم در محنت کده و راه
بابر جامی گشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان دوش همت برکشد آن تیز هوشیاری
خرام از گلخن بیم و بستانچه امید و نالشگاه بستگی و زینت جای گشادگی فراترک شده پای نشاط
و نکو بر خط منشور اقامت به منزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخوانند **مصرعه**
تا کی افسون و نگار خود کشیم با چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و

مهملان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستائی کیانی ملک
الهی خارف دنیا در میزان همت وزنی ندارد و زنگ امیری ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نه
تا گزیر بسپاس موهبت کبری کلک پیرائی کرده جوش مدحت منیر بند و در الحتی بگزارش داستان حقیقت
جلای تازه می بخشند نه آنکه ناهوشمندانه آب پرویزن می پیمایند و باد بهاون بسکوبند همان بهتر که سر لوح
خاطر بوالعجب نگرفته راز درون برملا نمیداز و و آنچه گوش نا شیان برنتابد و بچشم عادتیان نبخشد و اگویند
نسازد و گر بگویم آنچه از اندیشه در جای منت یا چون حیران بمانی پایداری باورم ابوالفضل بن مبارک
ضمیر دانشش و زمزمه پنهانی و گفتار خاموشی خبر اسیر آمده حال خویش بهار گاه ظهور می آرد و در
خلوتگاه دل او بیگانه نمیدهی حشیه بینش از صفوتکده باطن تراوش سکینه شراب آسایش دادن آئین
کدام هوشیاریست برهمان نقطع بندگی های همت افسرده نیایش ایزدی و ستایش پادشاهی بجا آرد
کوی تقدس من آستان سرای تعلق برگزارد و پیام حقیقت دل از سرزمین گرائی باز آورد و عزیمت را نوسندی
داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید سپاس المنة کتابه که از شیطاق سرنوشت من درکار
برخواند و رهی را رهین منت گردانید انست که مرا بسته فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع اط
دارا دواز حسن طالع این کوکب افق معارف اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم پذیرد
روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین و افزون نوازش گوناگون میگردد سعادتمند بنده
که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد ٥ بحمد الله این داستان بخت
بطرز فریبنده کردم درست درین دم که دوران سخن خواه بود سخن از من و همت از شاه بود گرم
همت امیدواری دهد فلک فرصت و بخت یاری دهد بآن جنبش کلک گردون خرام
بپایان برم این گرامی کلام **خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه** بنام ایزدای فکرت تیزرو
که دادی سخن را سرانجام نو قلم نگیدم از جنبش آرام یافت سواد دوم دفتر انجام یافت از آنجا که نظر
یاور و ارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی خدمتگی و منشور دلی برخی سوانح قرن ثانی
دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری روشنان ابداع قدری همت سبک دوش گشت ج ٥
شد همه زین بنا بجهت مراتبه عالم آمد بدست دگر نیمه را اگر بود در روزگار چنان گویم از طبع آموزگار
که خوانند کار را بیار ز خواب برقص آورد تا بیا زاد ابر برجهای پیشانی فطرت بدامن مبر

[illegible]

بد ریخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بسیار بارهای دل پرجوش زد تا سخن بدین نمط سرداد
و هر گوش آمد بو که پذیرش والا بلند نامی بخشد و هر آسیب یابان جاوید گرداند و من آنکه جانش بر بدن وادم
پرواز خدا ایش جای در جا نهاد پدباز وقت آنست که جبین نیاز از سجود و نیایش بر ندارد و ناصیه
سپاس گزار از زمین ضراعت بر نگیرد و بهان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته گوش بر فسانه
طرازی نفس خود کامه نهد و سوز پایان کیمیا سعادت بحیله اندوزی آن راهزن از دست فرو نهلد و
برابر دارد که کار فرمای ابداع دریوزه این دوله را از شغله پذیرفته زبان فرمان عزیمت را اول و
فطرت را شکوه همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد هیچدان را بر خوانده بر فرا
حقیقت پژوهی فرو دیدگاه نکته پیرائی جای بید هد نفس نقش سموات معانی را در گشوده بر صدر جای
شناسائی می نشاند و از حضیض خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق می دو چگونه تواند
بر داشت که نیرنگ ساز تقدیر پاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خودستائی
بر بیطاق بینش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار اندوه بکوهید
تبرش و تفریب دستان این رنگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب بار رسیده بر غوامض علوم
بهره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر کیهان خدیو پایه اعتبار والاسر بلندی گرفت شعار
شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ظفر ابو المظفر + یکتای زمانه شاه اکبر +
از بس جمال این جهاندار + آشوب گر تند را نگهدار + هرگاه که در خرد سالی که آشوبگاه بیخرد است
و ریعان برنائی که بالغ دریا فطرتان پارسا گوهر افروزش دانش که هوش بائی کم ترین شیوه رش
و افزایش منزلت و افزونی ثروت که آزمون گاران ژرف نگاه را به بدمستی برد به تنومندی دل
بدم آسایش گرفت و خشک و داندیشه را آب یاری خسرو شاداب گرداند دل انجمن گرامی شد و
بر زبان کدکیای شهری دست بازی نیارستند بل روز بروز شگرف نمایشی و سترگ صفائی
بهره خاطر افروخت و سعادتهای صوری و معنوی نشاط جاوید آورد **مثنوی** نبودی گرم
روز بازوی پیر + جوانی بر آوردی از من نفیر + ولی دولت من که بخت آرمخت + مراد آدم بو تند
کان درست + امروز که پای خواهش لنگ و شکر خندگی روزگار بقید طنطنه پیرانه سری کاخ
سخندانی بلند و سرهنگان آسیج شغوله گزین چگونه آن تربیت سرا غبار آلود پراگندگی خواهند شد و حساب

قوله ضراعت عجز و نیاز و زاری ۱۲

قوله سجده گاه [illegible] سجده کنند ۱۲

صفت نفس یعنی خود غرض [illegible] ۱۲

قوله [illegible] دریوزه گدائی ۱۲

قوله نکته پیرائی [illegible] ۱۲

زبان و درست [illegible]

[illegible] تقلید [illegible] ۱۲

نورد و جگاه [illegible] اطلاق [illegible]

عالم ارواح ۱۲

ای مراد سجده شکر ۱۲

از عمل بر نجات [illegible]

[illegible] ۱۲

حذف اکثر [illegible] از کلام [illegible]

ربعان [illegible] آغاز جوانی [illegible] ۱۲

[illegible]

غرایم فطرت گرد آلود و افسردگی گشته دل از سن کبیر ندانز روزگار کساد بازاری و کالنجه قدرشناسی بیگانگی
تعلق از دکان ضمیر رمیخاست و رشبستان آبا دبیرایی فرونشد اکنون که از رعنایی پایه دانی جوش نخرد
سیر ندیر چرا با دیه آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگام که زبان زمان نقش مراتب انجمالی
درسترده شدن و آهنگ سفر و السین و گلگشت سفرالبستان جلوهی درافزایش نفس حج دارایی عزم جولی
راکه ده خدای این دیولاخ عنصر نیست چه یارا و کدام هنر و که بدست برد و شمنی از خنجر د بالغیر و
چه رسد ربا نقدی که مراست مفتش هیچ هست لیسی الجاز رسانیم هیچ گدائی بقفسی گرهر دو جهان
خصم من آینه بحکم هرگز نرسد بنقد من دست کسی پور مبارک ترا الکار بخت خداداد بسعادت بجان
حقیقت پژوهی و چمن نزار معنی شناسی گزین منزلتی بکرمت شده چرا بیهوده مسخر وشی و گرانی
مسیرائی نه مردان زن انستن کن مردان مرد که تبارک فطرت منازل خطرناک این د بوسار
شیری ربا آسمان شکوه راطی کرده اند با یاوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه گردان
این راه بیم افزا ز فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن بشادم آسایش برنزده اند چگونه
بدین دژم روزگار و تهیدستی آرمیده خاطر کام فراخ میرلی پیش قدمان دریادل ولب
ریزان پیمانه استعداد سترک در اندرز نامهای خویش چنان و اموده اند که اگر آدمی از هزار
سال با غربت افروزی و همت افزائی در مبارزت این دانا دشمن دوست نمای خانگی نشاط فیروزی
داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی حیله پرداز عقل ربای در اندیشه در
بودن و آن گوبای چموش نکو مسیر آید ربا دارم بقفسی که هر نفس سگ گردد گفتم که ریاضت دهمش
به گردد هرچند بجهد لاغرش گردانم از یک سخن فضول فربه گردد و نیز در نصیحت های باستانی
طلسم ساز پر مکر و فن را سیمای مسبوتنا سانده اند تواند در هم شکست ولی بوستن بی نشان
جدائی هر پی گزندانی که در آشوبخانه شورش این شادی به سنگی فروش خولی بر شتی کیر اجه تفرقه
انداز و چه پایه آسیب رساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل با دگیر کارگاه بنا را باد
چهار موجه سنگ انداز عشوه مرجان نسیمه کلیم در کار عندلیب آئینه جلبی اطلس نگیان دی بر تلین
چلنم و چه پیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه گردن لس گرفته و از یار نامهای شین و چال
افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری و از رگ ای کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده جیران

انجمن آفرینش بسردی گرائیده با نجواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه رسد ربا این سوز که
بابت باکه بتوانم گفت وین واقعه راست باکه بتوانم گفت وین دم که مراست باکه بتوانم زد
این غم که مراست باکه بتوانم گفت واز دین تقلیدی که باکیش برهمن و گبر و ترسا سازسر گردان بادیه
اختلاف انبازی دارد زنگاه ضمیر غبار آلود واز ناموس سرد که هرکسی بتخیل نادرست با خود نگار
این پیری دست داده شعر در باکستان عمامه و دستی بسر زنان سیری چنین میانه بازارم ارزو
بیداند که چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه چه میخواهد و شعر نوشت ایزدی به چه
دلم بحیثیت دانستم گرامام زبانی دید خواهم کام کام بگنونم می چند چشم که هر بار چه خواهم دید
آمد دگر بار جای آنست که از صافی باطن جوش بی آرامی سر زند و سراسیمگی سراپای دل فرو گیرد
ارجای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه سیم و دریا در فطرت غرقه خشک و دخیال در دعوی جو
ابره شناسائی پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طلبیان نهانی را بر دوش هر گروهی
غنودگی بپایه جماد و نبات و حیوان فرو مانده و فرا گرفته همگنان مقصد حقیقی انگاشته نیم کامی
ناگاه گوناگون روشها بر خدا زده تا بالشگاه جویائی و دیولاخ جایگه از شناسائی گذاره شود از آن
نگاه نادانی نزدیک است که صحرا گزینان ملک تجرد ستوه آیند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد
گره گشای میباید بود گمره شده رهنمای میباید بود یک لحظه هزار سال میباید زیست تا بجای
جای میباید بود تا سور جا باز دارد و گیا بال عنقا و پر شک و جانی در جابلقا و جابلسا این بیابانی
کام نیروی خاطر شرح درد بیدرمان نماید و چه مایه توانائی سوگ و رزکار خود دارد در ایام فرخ
ان دانائی که بتحصیل علوم نام نهند با حق شناسی دست و گریبان بود امید پاسخ داشت که بزودی
بصومعه کده حقیقت راه یابد هرچند قدم بیشتر نهاد دلوی خواهش کمتر بشام رسید و چون علوم
نقلی چهره دستی یافت و نامهای گروه با گروه پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف نامه
شکست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه و فروختند و خنبهای
ناپذیر باشد دانش و بینش مردم را در این مرحله قدری استواری و پا برجای بدست می رفت
های شبهه و شکوک وی در هستی می نهد مرا بیشتر حسرت فرو ماندگی روی آورد و دلو العجب اندوگی
رفت در شناخت مراد خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت زار افتاد

را نه زادم نه سوات نسب جان را نه زمین نه آسمان منت طلب هالی زهره که یاد بگذرانم برلب
بی صبرکه تن زنم زهی کار عجب   هرچند کهن اوراق گذشتگان درنوشت و با دانشوران روزگار
وچاره سگالی درمیان نهاد شورش باطن برافزود وریش درونی افزایش گرفت دریوزه گری از
ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه انبرزکوبی دانش منشهای حکمت پژوه کاری پیش رفت
در هر بارگاهی خلق پرستی از نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودپسندی گرم دارند وخویشتن را از اهالی
حق پژوهی پنداشته به بستر آسائش غنوده اندیشت آئینه را روی انگاشته قبای واژون پوشیده
وسراب چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر   شعر   ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره
که تو میروی بترکستانست ⁂ اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر او پرداخته بکار
نفس بایی همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پیاپی در پی گشایش طلسم حیله اندوز درمانده
وگروهی زنودگان جشن ازتقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند وراه چاره پیچی نمی سپرند دریغ
شاهد قدسی جمالش ننماید وبتماشاگاه هستی نزهت جای گشودگی خرسند نیند وزندان زمین گرده ای
تیرکار فروبسته بر نگشود و زخم دل را امداوانی بدست نیامد راز خدیو خسروان را گدای کوچه گرد چه داند
ونبض غم را طبیب شادی چه شناسد ⁂ تا جان دارم همچو فلک می پویم   در دوره وصال او
سخن میگویم   آن چیز که کس نیافت آن مطلبم   وآن چیز که گم نکرده ام میجویم   کو باد ز راز دیدگان
شناسانی چه خبر وآگنده گوش عطری را از سرنگی آواز چه آگهی چون حقیقت طرازی حکیم برزویه نصرالله
در اوائل کلیله ودمنه اوردنشانی از پراکندگی خود دریافت وقدری پایداری غم بر گرفت الحق آن جگر [illegible]
خون دل ما پا بسر آمد   شعر   یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت   هرچند خواب چشم بهر افسانه سوختیم
چگونه بر زبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کار آگاه واز رسیده نیکو شناسد که یاوری او وازین کو نیست
که ماتم زده را آورنش شیون گزیده رود هد آن در سعی غم افزائی واندوه افزونی هست نه بهبود
وتیمار داری دران هنگام که از خلوتکدهٔ پدر بزرگوار سر بیرون نکرده خاطر هوش بهای مادر سر شکست
که این ناسور دشوار علاج ازانست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی تو روی آورده اند
شکرف نشان سحر پرداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکده خود بشهرستان دانائی
پیوست وبسجود آستان کیهان خدیو پیشانی تخت روشنی پذیرفت دارویی عطوفت ادمن [illegible]

سخندان را از زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج در باب عطا کرد با همه کس همه روشن هست
معنوی روی داد و از فروغ انصاف بزم سخاوت و گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار
دمی بر آمد لیکن چه بینندگان گشایش معنوی چه طرف بربندند و تفتیده درونان جگر تفته را نسیم [illegible]
آسودگی ساند ؎ چندانکه بدرد عشق می پویم من ✤ در دردم و درد عشق می جویم من ✤ گو
که جان او می سوزد با تو که بداند که چه میگویم من ✤ در هر شهری صحرائی و در هر خانقاهی بتکده گروهی
بتخیل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان بیچاره گشوده دارند نه دلیل از مغالطه باز شناسند
از تقلید جا بجا گردانند و خود را دریا و رز حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یکبارگی بسته دارند
بینی کاج کج گرائی خویش زبان طنز گشودمی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و ز مالی
روزگار مردم خوش نفرت زدمی و تیر دوز طعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی در شکنجه
گشایش کار می طلبید و از رسانه خود بیم ناکی داشت ؎ اینجا شکرم مگس فرو شکرم ✤ صد واقعه پیش
و بکبر دو ✤ تا نگر که چه صحرا اطلبه ان کو را به در هر دو جهان نفس فرو نگیرد و بر ساحل امید نشسته راه
نظاری هر دو عرصه نظرگاه فراخ تر سکر داند ناگاه روشن شد که تند باد بیدانشی نه تنها خانه برانداز
ماندگان کتاب و تهیدستان حقیقت سرا ایست هر گروهی آواز وی پای تکاپو گشاده در
سعادت کوشش دارند و بدر و غلو لی و فریب بهی نا توان سنی ولی حقیقتی شاد مانی نمایند و هر
نجلای تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترد
ارگشا و ز راز ابیتری اندیشه آنست که سر انجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از خراج گرا ری
ربانی جهار گوهر بی بها است دست باز کشند از آن بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران
روا نگرداند و در کاوش چشمه سازندگی تکاپو سیر و د بازرگانان زیان عالمی را برای سود خود
پسندند ازین غافل که تیره وی جهان گردی فیض ایزدی با همه شمول می یابد و یاوری ادراک
چهره نشاط می افروزد و سیاهی دل خسیس را بهای جان عزیزی انگارد و نه دانند که غربت
نارزی تیره افزای کار گیا د سینه سوزی از آتش جهان است آنها در افزایش حک
کستان و بازو اینشن جفوق سر گرم دار خود بینی و نخوت آرائی اعتبار پر داده بنا تجشم حقارت
بنموز ناکامی بینند تو کرد با نا بکاری در گرفتن و افزودن ما هوار لی سیر بادیه بی آزرمی تنگدستی

نظر گاه صحرا اطلبه راه ای باید بر که ترا فضا کیمیا
المکس اورا در هردو جهان دم گرفته شود ۱۲ صراح
ورد خانه برانداز و ای ویران کننده خانه ۱۲
بنجلا بی راه خلاب بالفتح یعنی گل و لای
باشد ۱۲ ب

پیش فراموش کرده بخواهشهای گوناگون دیگ کش دبستان تماشایان از شنودن حرف
تلخ ربوده شدن نقوش سهوی و خطائی از گران باری افضال روزگاران سبکدوش گردید
بر آیند و تر از روی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یافه درائی کام فراخ بردار
جوانان حق بی خرد و سالی نگذاشته برنگ اسیری جوش آمد نشاط گاه را آهنین بند و از
درتنگنای بدخوه کالیوه گردند تجرد گزینان مرتاض به نکوهش دینی که در معنی ناسزا گوئی مرا آنست
باشد دست نوازش بر سر دوش همت کشند و لشناسد که گوشه نشینی سبک بالی
نفس و امانی درنده را از آزردن جاندار باز دارد از بدو دمسازان همزبان غلطان تخیل گه
زنانه نواخته را به نکوئی توجه نمایند و محاسن روزگار رنجیده را لباس ناشایستگی در پوشان
هر که وسه نفرسوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان نرسند که جا از فروغ درون آن
اعتبار گیرد جوهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی سترگ درگرفت و آوازه تشکر
جنونی تازه پریشانی آورد شعر کرمن زعجایبکه در جان دارم دیوانه کیشوم زدیوانگی
نه نیروی سازش و نه روی گریز و نه دل خفتن و نه پای کناره شدن ببیدست باید
ور سر داشت، و در گرد خویش سرگردان نگاه افسانه خود را نیرنگی خواب میشمرد و زبان
دیوانگی از ناصیه شوریده حالی میخواند نظم من آن مرغ محبوس با درکلم که چون غصه
زنجیر دلم برارم سری از شگاف قفس صفیر ملکی نغمه باز و زدم قفس نزدیک بود که از
سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بارکله بدان
قدس بشتابد شهریار والا نگاه بکار شناسی دیده وری خویش پیرامن گرفت و بدرمان من دشوار
کلمات از شگرف سگالی آن مسیحا نفس مثالی فرو نشست و منش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش
پرتو خاص برافروخت نور ایزدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که
در پوست مردم افتاده و در نگاه نکوئی ناسزا سیرانی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در
راه ندارد چرا بدین پیشتی تهمت آلود و اختیار را وسخته زبان بیغاره دراز داری و دیده به نیرنگی
استعداد گشوده صفوتکده باطن به اطلاعات برسالائی از حسن روزافزون نهان تابان تازه
دامن فطرت را بچون و چرا شوخگین مسازید که ای دوست اگر تو دوستدار خویشی تا کی بود

قوله [illegible] ۱۲

قوله [illegible] یعنی [illegible] ۱۲

قوله سبکدوش [illegible] ۱۲

قوله [illegible] یعنی [illegible] ۱۲

قوله تجرد [illegible] ۱۲

قوله کالیوه [illegible] ۱۲

قوله [illegible] بی خرد [illegible] ۱۲

قوله نواخته [illegible] ۱۲

قوله رنجیده [illegible] ۱۲

قوله [illegible] ۱۲

قوله مسیحا نفس یعنی کسی که مرده را زنده کند ۱۲

قوله [illegible] ۱۲

قوله [illegible] حقیقت [illegible] ۱۲

قوله [illegible] ۱۲

برسر کار خوشی هرچند که بیشتر همی آموزی این سکشیدم که برقرار خوشی در همیش نیک بیچان ظاهر
نگاه خیر غالب طراز هستی گیرد و علم راز حقیقت شناسان در رهین شر هیچ خوابه محال بهرزه لالی
دل کوران رسم و یافه گذاری چشم تنگان عادت سشفیه منشو خرده مگیر بذیرای راز آسمانی شده از
غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل خموشی در بسیار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخردی و لوا
ال همگنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به بیکار برخاستن سخت دلی و جلادی بنفرین گرانیدن
هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از دادار بیهال آموختن و بباد دادن از غیر طلبیدن گارنشاختن و
آنچه در تحقیق براه صبر بیرون سلاح شوربی و نبرد آرائی شکر منشکی برابری و خودنمائی خاموش بودن و
جاسوسی و ناموس دوستی شاذ نشستن سبک سری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
بیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن کم گردی راه شتافتن بی‌دلی یکجای بودن و ماندگی سرمایه
راه نهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی ارمانکی باشی بی سرو بن هیچ مباش خاموشی جوی
در سخن هیچ مباش تا گوئی که من چه خواهم کردن تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش بود
آگهی باز فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمد ساگر برفت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه جامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان نرم تقدس
و بینش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی دست از تنا بافت بازدارند امید که
چون خاصان خاص نقوش وهمی برداند و نمود بی بود برخیزد همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی و
علمی فراتر شده بذوق عقلی آرامش دارد بقلاوزی سعادت در بهار بیخزان ذوق شهودی و
کشفی و وصولی نشاط جاوید اندازد و دانش کار آزمای بیکار بیش دید بیدار بخت کند امید برای
آگهی بیشتر را شادی دانا اند و بذوق خیالی ست همگی سرور عالم در خورش و پوشش و روی نیک
و داد از مناسبت پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی
فراشا و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخجیر و فراوانی پرستار و گشایش ملک انگاشته
و گیم کامی از آن بیرون نیاید و الا نگهان هشیار خرام سگو داند که در معنی هیچ گزینی و جایگاه
از خیالهای آشفته غذا انچه بهایم خرسندی گزینند باوجود صبر فی خود ناسرانا اندازند نظم اگر لذت
ترک لذت بدانی دگر شهوت نفس لذت نخوانی سفرهای حلوی کند مرغ جانت گراز جنبر آز

بازیش ربانی و طائفه از ین گروه خطرناک و وحشت جای رستخیز که خبر ضمیر آلائی مردان فرسودگی از بیابان
قدم بیشتر نهاده اند و بجان گرانی این منزل شناسا شده در بیرون شدن تکاپو نموده اند
لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب از عالم بیمی و غولستان مصطلحات عرفی فرو مانده و
از کج گرائی سلّم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل این بیم
منزل طلبان کمال را آبتاده اندیشی راهزن گردانند ۵ علم که از وی دو جهان روشن است
طرفه که هم رهبر و هم رهزن است شمع که شد شاهد مجلس فروز میشود از کج منشی خانه سوز برخی از پاپید
پاشکستگان بادیه جویائی از بیستاری خوی پذیرائی قرار داد هر دم بیشتر منزل گزیده اند و نمود فرزی
بر آئین عقلی در یافت مجردات قدسی عشرت سترک در بر گرفته و این هنگامیست که در زیستگاه آگهی خرد
فروغ بخشد و چراغ شناسائی از آن روشنائی پاید نگارند شگرف نامه در موج خیز این آتشین دریا
شناوری دارد به نیرنگی تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل گسسته امید است ۵ هان تشنه
ای ل سیدیت و پای غرقه این قطره طوفان نمای گروهی از تیزروان عرصه تقدس و
صحرای تجرد برانند که هر گاه فروغ خاص ایزدی بساحت نورانی عقل پرتو انداز دل لذت شهودی
بشگفت آورد افزون از سرورهای پیشین و چون چندی درین پیشگاه والا آرامش گزینند و گزند یافته
رهزنان درونی و برونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش
نور الهی محو گردد و آن یقین در آن تجلی اندراج پذیرد و هر گاه درین دولتسرای فردوسی نسیم
سپاس روزگار گزاری آباد دارد هر آئینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن در زمانی است
که جهاز دکوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره بساط به خاریستی خراشیده
شود و نیرلی ربانی از افق آگهی سر بر زند ۵ صاعقه عشق چو بریزد بفرق نبض رقصد
ز تپش همچو برق بارقه عشق چو گردد بلند کوه سراسیمه جهد چون سپند زهی شگرف کاری
حال و نیرنگ سازی قلم پای بند زندان کده بشریت پرواز آسمانی لی سوی سکند و در ساحتگی
چهار سوی معاملت پیچ پیچ نزهتگاه تقدس مینماید و در عیار گیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد
در سپردن [illegible] عمل بندگی اسرار الوهیت میطراز دو در آفت خیز کلبه از تعلق ترانه آزادگی می سراید
رباعی دیده ما بتماشای حقیقت بازست + عقل کل میرد از کوکبه حیرت باده + سر فرو برد

[illegible]

زو برده بجیب و جهان هنگرم عشق از تار نظر بافت مگر کسوت ماه کج آرائی نفس بوقلمون چاره گزیده روی دل را بدان کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامه سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال نگاشته حقیقت گزار که شگاف آن مشرق دلست در آید و گنجینهٔ دان سعادت برآمود و ارمغانی آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهره نشاط افروزد **ابیات** آلا تا در این

سطح رنگین نظام سخن را ز معنی بلندیست نام
بنظام سخن از کلام تو باد بطراز معانی زبان قدر باد

در خاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه بعد الحمد سرانجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ داروگیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشداروی مزاج عالم تریاق مسمومان عسرت و غم سرآغاز شد تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این نگان اصیل سعادت ابدی و دریای اورنگ سلطنت سرمدی بر بالا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت روداد و چه خبر میان من و دل حیرت آورد تا نقد جست و جوی سخن سرائی حاصل تگاپوی سرانجام پای نمائی شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان سخن دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد چه مایه رنج کشید صم رعشق تا این نگار رخ باب دیده و خون جگر گرفت قرار بهیهات بهیهات آ فیض ایزدی که با فروغ حقیقت گهی نمودیست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلامی گردد و چگونه از جانکنی و جگر پالائی بر لوحه بیان نگارد شکرگذاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامه والا سرانجام یافت آن قبله توحید یا سلام اندیشان را به شکرگذاری درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوت سرای قرب راه دادند آن گوهر یکتای بینائی در بنیاد این داد [illegible] و سپاس گزاری نعمت روزافزون دانش نابد از پیر خرد بسوی آگهی طلبان [illegible] از صفوتگاه تقدیس هرای سعادت پروران اورد نوازش والا گروه این [illegible] گرامی عقیدت

[illegible] کنایت از اکبرنامه باشد ۱۳ قوله [illegible]
آن تعویذ کنایت از نوشتن ۱۴ قوله بر لب آب
تا کنایت از دنیاست ۱۵ قوله حضرت نور
ای نور الهی یا نور محمدی ۱۶ قوله پیکر حرفی
ای صورت منسوب بسوی حرف کنایت از کتاب
مذکور ۱۷ قوله این نگار اشارت
بسوی تصنیف این کتاب ۱۸ قوله [illegible]
[illegible]

[illegible] ۲۰ قوله زبان [illegible] الاسنه گردد ای [illegible]
[illegible] ۲۱ قوله [illegible]
موحدان ۲۲ قوله [illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

سرشت را نیروی سواد خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهر گستری رخصت فرمود تا لختی ازان باده
شناسائی برفراز گویائی برارد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک خویش
و بیگانه بهره ازان بردارند و گروها گروه مردم را بفروغ حقیقت نور آمود گردانند شکر ایزد را
که بدین گزین کردار آباد اندیشهٔ عالم صدوت القیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی
این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت از پرتو دولت شهنشاه افروخت هم نابینا ازو عصا
کرد بدست هم بینا را چراغ در راه افروخت همت را گلبن اقبال شگفت و طرب ازو ز
جشن آمد چشم گرو زیافته باز شد و شب سوگوار گذشت لباس حقائق گوهری و آگهی سوانح نقیدی
و طلاقی بر عمق حق پوشان ترفند گزارش یافت و برهنمائی کم بنیان شتر دل و رزگوران گنج گرا
چراغستان الهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته
شد و علت غائی که سپاس گزاری باشد برفراز انجام برآمد قلم لبسرمنشی شاه روشن ضمیر
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر یکی سهرو پیر استم درچمن که بایاد او همی خورد انجمن باوجود آنکه
چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان[11] آتش پسندی
امروز عیار[14] گوهر خرد بر سکه نهد و گران سنجی را ترازو همی نگرد و سلطان عقل را بر سریر فرمانروائی
می آراید و جهانبانی را آئین تازه درین هنگامه عرصه نثار و ایثار[15] فراخ باید کرد و ترانه شادکامی
و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید[16] چون فردوسی بست فطرت در سلک سحری خرج آهش و رشید
و پرده آزرم را درگفت[17] و گوی داد و سند برگرفت و سخن فروش[18] بود بها لمیا لنت بدل آنرا سنگ بار چه
چندانکه شنیده چون بی آزرمان بازار در کشاکش افزایش زبان زده گشت بها را بی بها
و وزن را بی وزن ساخت این مانده ساز[19] فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای او را
درین اقبال نامه میگزارد و بنیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد رباعی[20] این نامه را
گر بزر گفتمی بعمری[21] کجا گوهری سفتمی همانا که عشقم درین کار داشت چو من[22] کم زبان عشق بسیار
داشت او سی سال زحمت کشید برای نفرین ابد و من هفت سال محنت بردم بجهت آفرین
جاوید او و سپاس نظم که قالب معین دارد رنجه گری کرده ام و در صحرای بی سرو بن نثر جوهر آبدار در
سلک تحریر آورده ام فقطعه نظم قلم را انجمن فال عنشته ام که نثری کم از نظم نوشته ام ازان نثر را

[illegible]

زر نهند که ناسفته گوهر گران ارز دهند خداوند را با زر پرستار چه نسبت و سپاس گذار را با کله
داری چه مناسبت او را عوض پرده بر چشم ظاهربین فرو هشت که دران کارستان هنربندی توقع
ما از بزرگان زبان بکره اگر دیده معامله‌بین را آفت رسیدی چنین بیراهه رفتی و سخن الغرض
را ردی گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی قطعه چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی
دیده شد عیب جنبی دیگر دیده چشم کور او می نبیند گرچه هست و عیب جو صد حکایت بشنود مدهوش
هوش در نیابد نکته در گوش حرص قطع نظر از آنکه در چار سوی شناسائی زر و سیم روزگار سخن
ابد بر نتوان بدست آورد جواهر گران بها پا سنگ زر نتواند شد او دران سخن طرازی و نکته پیرائی در
بود نام گوشید گرامی فرزند دیر بقای خوش خولی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ
بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند و ساده لوحان سعادت پژوه اسود
زیان و رکار را آشنا سازد و گوناگون مردم غرضناک حسد رنج را اخلاص داروی چشاند سیدلان
مردانگی آورده و روبه منشان را اگر دهد شیر دل آنجا نهنگ دهد تنگ میدانان کوچک دل را گشاده
روی و بزرگ پیچ گرداند و صاحبان همت انیرو بالا اند و بر فراز بالا پایگی سربلندی بخشد و هر چند
اظهار خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنی شرح جواهر دانائی خرد را چهار سوی
شناسائی برد اگر زر بسیار بهوا و هوس نخودی و خرد خرده دان بتاراج خواهش بجا بدادی او را از
شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر
شمه انصاف در سر بودی قدری کاردانی داشتی هرآینه غیر این تحفه معنوی هدیه حضوری ندوختی
بدرگاه والا بردی و الا ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شده و یادگاری بر سم ارمغانی آیندگان آگهی جوی
گذاشت بعد الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در محمدت
داوری ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل ابکر دکانی نداده است و
نظر را بتمام خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در
بنا دیبوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سر نیست بیگانه داند که بوی
دولت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردانست پرند چینی را با موی [illegible] چه
نسبت و ابدار مصری را با آهن پاره هیچ هر چه نسبت گوهر بی همتای حقیقت را بخزف ریزه

[illegible]

دنیاوی چون فروشند دولت جاوید را بشمین لعبتان سیمائی زر و زر وال چرا باز دهد خاطر حقیقت
درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بهای سنگریزه سرانجه اقبال یاد شمار
حقیقت آموز از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود و اگر از کالای فرخ ور
چهار بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخوئی غنج آرای هنگامه به پرستاری این کس بی‌شماری
ان آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین بیمایگی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزد دست گرفتی
نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری الست کرد
بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار بر داشته خانه کردار خود
آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفه علیای توحید بیابان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد
همان سخن است که پیشوای آگاه دلان پارستان مولوی معنوی میگوید ۵ چونکه حبس احولانیم ای
شمن لازم آمد مشرکانه دم زدن اگر اندیشه این ناشناسی بصحیح وجود و سراب گردیم روز حساب
هر کس تعهد دانم انیقدر دریابد و خاطرنشین همگنان گردد که بگالوی سعادت نشان خرد آموز از
دو چیز نگذرد و نقد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی
ایزدی و در نهنگاه نشاه قدسی گزین منزل اساس نهادن و این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاه
پاینده است توطن گزینان آن بوم هرگز بهان خانه نیستی نه گرایند و تندرستان آن روی رنجوری
نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن به پژمردگی و توانگری آن بدرویشی
نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز بنیت صافی و فراهم آوردن هنجار خوی گرامی و پرهیز بدان
از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نا جها ازان بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای که
بزندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر رود اگرچه این هر دو از ان بستمایه پیش سرانجام یابد و بهره وری آن
خوی ستوده بدست آید لیکن مشتری آن زبان و لا اسا و دست گشاده بازگردد و پیرایه باطن و اندیشه درست
ناگزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی و همن را با اولین دو شادوش گرداند و ظاهر
بلسان باطن آبادان سازد و شناسد که آن حقیقت پژوه بد انچه انجمن نشاط بر سازند بنجی دل
بجز سنگی ننهاده عشرت امروز بد آنست که نیک سنجی و خوب کرداری را بحسب وجوی سخت و بازو
اقبال آن را آشوب خودبینی و ورطه ریا بر کنار دارند و دل بفرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد

باز دلبسته از نکوهش خلق و آفرین مردم بکشور رسیده‌ها زرگانان بیاده لوح سود که از عمر گرانمایه بردارند و
فائده که از دو داد و خویش بیلفنجند دگر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی در یا
انجمن تجرد و تعلق که از حوصله و گشایش عرصه آگهی عرصه این آتش تنگ بوالعجب فرا رسند و به نیروی
ایزدی تائید بار دو عالم بر دوش فطرت برنهند و به توانائی و آگهی سبکبار بوده چالش نمایند
کار و بار این دو ضد را که راد مردان والاهمت یکی را سرانجام بیشتر اکثر توانند کرد و به رهنمونی
بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار
بحیرت او فتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان آئین دو آئین مختلف باهم
سوز آراسته چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزنده چهره دولت برافرازنده رایت اقبال
زمان مسعود ما که امروز آسمان به کام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر سفر باید ه
فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه چراغ بارگه دولت قرجانی دل از خیال او بالد و زبان به
نازد تابش ظهور دارد و پرتو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را یکتائی بخشد و به جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی به فروغ عقل خداداد و شبچراغ همت گرا
چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان آگاه دلی و هشیاری خرامش فرماید که دیده وران
والانگاه بیرنشان ۱۳ بدیگری پی توانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی خاص خود
انگارد و از آن باز ۱۴ که سر رشته سخن سرائی و دست آویز کارپردازی در میان است و شاهراه
نامه نویسی والی دارد بدین شایستگی و پابرجائی این دو انباز فراوان خنک که در یک
ذات قدسی فراهم امده نشان میدهند مجمع البحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی
محفل آرای سفر ۱۵ در وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای کار فرو بستگان هم بند با سوز خسته دلان
که کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در آئینه خانه دل آن وحدت گزین نتوانند انگیخت و فرط ایزد پرستی
و یکتا دلی باد تفرقه در بتکده ظاهر نه وزاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن بس از لوحه جبینش
بلند پاک بنیان نور خدای بینی فر خدای دانی هم تخت راست وارث هم تاج راست والی هم
ابر روست مالک هم ملک راست بالی ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آمای نگارش مبانی
والای چنین یگانه بارگاه هستی کوشش در کردن ایام را بیارانید و کنار و دامن روزگار را از زیب تربیت

قوله قرجانی ای تیمور [illegible]
قوله ۱۲ مشهور از اجداد اکبر شاه ۱۲
قوله تابش ظهور دارد ای این جمله با معطوف خود جزء بیت [illegible]
قوله از ناصیه گرامی احوال ابتدا آن ۱۲
آه ای هر عالم این هر دو عالم عالم دیگر را در یافته و هر یک همین و امر که پادشاه خاص عارف بر بیت
دیگری نمی شناسد ۱۲
قوله از آن باز ای از وقتیکه سخن سرائی و نامه نویسی جاری شده است این باب استقامت این هر دو ضد را در یک ذات جمع شده نشان میدهند که [illegible]
قوله سفر در وطن ای در وطن [illegible] ۱۲
دیدن وحدت در کثرت [illegible]
وار آزادی در گرفتاری ۱۲
معنی بیان او صاف جمعه ۱۲

بخشنده آیندگان قوافل[۱] جو دار سغالی سرانجام یابد و جوینده کان دور دست شناسائی
بدست افتد اگرچه آسمان سگاپوی خویش به عشوه[۲] دست و زبان از زان باز گوید و دست بسته
گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و لیسا باشد که سر رشته‌ها گسیخته گردد لیکن چون از ان
کارنامها حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفایح روزگار بنویسد هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و بناها
و از نشان پایداری گیرد بنائی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز[۳] ایوانش به کنگره هفتم بام بود
و بنیادی که بر قاعده[۴] سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد شعر خرابی آن
عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را پیداست که او زنگ نشینان والا شکوه باستانی
جز نامهای کارآگاهان آن دوره یادگاری نماند و بخرد داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال
نشانی هست و از ساخوزدگی[۵] گزند نیستی نیابد و از بلند پایگی آن گونه[۶] جز نتایج خامه صابی و هلی خبری
نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر[۷] از نوادر رودکی و عنصری و عیشی نمیخوانند نظم بساکاخا که محمودش
بنا کرد که از رفعت همی با آسما کرد نه بینی زان همه یک خشت برجای بنای عنصری ماندست
برپای و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد پژوهی بدید[۱۲] آید و این رقم خیال و جادوی[۱۳] حلال
بر شناسد انیقدر زدانده[۱۴] که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه والای آگهی شاهنشاهی و روز نزدیک را
آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد بطفیل[۱۵] آن نگارنده را ازین جهت ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال بردارد نظم بدین نامور نامه دیرباز بماندم بدان نام در
دراز بباشش زان گردم این نامه را که زرین کند نقش او خامه را و اگر از نیرنگی خود بینی بدین نیرنگ
بیفتد و این نسیج قدسی روپوشیده ماند این[۱۸] مایه شناسایی خود بدست افتد و انیقدر سرمایه بینایی سرانجام
یابد که دست آویز خاطر نامه پردازد و چه نعمت خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزای
جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسایی[۱۹] نیک و بد گردد که بسیاری را قدم جستجو
در شناخت آن فرسوده شد و کاری نساختند و سپس[۲۰] آن نتایج[۲۱] نیکوکرداری و بدکرداری که این
اقبال نامه مالامال[۲۲] از وست و رباید از زنگی آئین[۲۳] رفت و رد بخانه بشناسد و از دیگری[۲۴] چهار طان[۲۵]
زندگی بیازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان[۲۶] نشانی نه بیند بخود در غانی
راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظائر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را

دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازی های روزگار بر قطع آگهی نشسته نیایش و نیاز کند
وادار ابتهال گراید و از عاجزی و درماندگی تومندان که نشسته شناسای نیروی دست قدرت
بکمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری و نکته پیرائی کجا هستی
دشمنان خمول گزین را با حرف گذاران و باد شعرایان کثرت آرای جهلنبت و شکنندگان نرخ کالای
خویش را بالایند کالای کاسد متاع چه مناسبت شعر ستم که روی دلم در شکست کار خود دست و گرنه
گیرد مسلمان رواج می طلبند شگرفکاری روزگار را چه نویسد نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد
در عنفوان آگهی از بادستی در تنگنای غم بسر بری جاهای شریف و زنهاهای خجسته گسیختن پیوند عنصری
دریوزه گری ناگاه علاقه خاطر مرا کشان کشان به دبستان دانش پژوهی برد و در آن شورش دل
مردم را آوارگی برهم او وی در جمعیت آمد در راه دانش رهسپری گشودند و بسیاری مراتب شناسائی
در پیشگاه دل سیمائی گرفت و در عرصه نی شگرف چهره پیدا را فروخت بفلاوری سعادت از نگاشتهای
بشیبان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین به گوهری بیجا تعبیر نماید و آن در
پوستین مردم افتادن و آهوی ایشان بالا انداختن ست دوم سعادت بسیجی و نیک اندیشی
که خداوندان آن را نیم مرد خوانند از گشاده روئی آگهی و فراخ دامنی دریافت حال میاز را به نیکوئی یاد
کنند سوم والا همتی و بلند پایگی که از آن بمردمی تمام اشارت رود و صاحب آن از ستر آهنگی مردم
را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در پیدا نگاه ضمیر خویش
منش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس از آن نکوئیهای حقیقی صفوتکده باطن را
بیاراید شاید که بدستاویز آن برفراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد چون اند
یشه زدای آگهی این نفس حریف ربای ملغزیست خواند قدری از آن غنودن برخاست و روی بپرده
آورد دست از همه باز داشته بکین خویش دشمنانه نشست در نگاشتن نامه از عیوب
خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پرده های تو بر تو پیشگاه بینش او گسستند
بر جان شد که یک گام برداشتن نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمرده
ولشستن را یادگار است می اندیشید از آنجا که به نیرنگی این بوقلمون نفس قدری آگهی بود ذره زده و بو
ممن نماید ناگزیر واپس رفت و در آن نخستین منزل نابود فرود آمده و عیب نویسی بی نوع

خویش را آئینه رونمای آموهای خود گردانید و بسیاری خوهای نکوهیده را آگاه شد و دران کشاکش
روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوا برآمده بدرگاه همایون رسید و بسیاری
بختمندی برافق مراد تابش داد و از فور توجه گیهان خدیو گشایشهای وی آورد و بر مدارج صوری و معنوی
چیره دستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد امین مقالید مقالی گردانید چنانچه در خاتمه دفتر اول
و دوم مجلی نگاشته شد و دلی تخالی کرده آمد و پندنامه بتحریر رفت و در کالبد گفت جانی بردمید و
بسیاری زمان در سامان غذا که روی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسند بنا باشد
دل سرگردانی داشت از آنچه در کهن نامها منظور در آمده بود دیباچه فزونی پریشانی شد صبحگاهی درگاه
حضرت نور دریوزه ضیائی سکرد و پیدائی این طلسم دشوار گشای طلبید از آنجا که بخت ما در دل
بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع گشاده گشت و پیدا آمد که رنجوری در
گرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزارست چنانچه بندی ازین مبادی
آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان
جوش دیگر میزد اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود و بسرانجام شایستگی غذا و مایه پیوند
که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری
جدا افزود چون تعلقیان دامن آلود که بسیج تقدس پیرامون خاطرشان نگردد دست از زور
جدا ساخته بر در انتظار نشست از آنجا که این پیشه را سرمایه زندگی و پیرایه تحصیل کمال
حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چند
پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانند و خوانندگان باستانی
نامه بحیرت در شوند تا سپاس گزاری این خرقه خرد گزین نموده باشد و لوازم پیش گرفته بجای آمد
نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بزبان نمی آورد از خانگاه و مدرسه
بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستار از خبر که بخاطر میرسید اندیشه ضمیر بود و چنان از ناصیه
احوال باطنی خواندند که اگر این در گشوده را از دل بیرون فرستد فسوس کمر بندد و زبان برکشایند
و از آنجا که باطن نور آگین کشور خدای مرآت حقایق و جام جهان نماست بعرض حال و گفتگوی سخنش
سخن گنج گزین بلی او را در بر کشیدن بزرگ ساختن توجه فرموده به بلند پایگی اعتبار اختصاص

قوله [illegible]
قوله [illegible] نور الهی [illegible]
قوله بسیاری زمان در [illegible]
قوله دل سرگردانی [illegible]
قوله [illegible] خدمت گزاری [illegible]
قوله جدا افزود [illegible]
قوله [illegible] خانقاه [illegible]
قوله [illegible]

اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای پایه گیری کرامت فرمود و روزی چند در بنگاهٔ دانشوران شگرف اثری
همکنان آمده از دیرباز در اعزاز سخن مجمعهائی چند آرایند از بدائع آنکه سخن گران آهنگر خانه درست و خوی
شمشیر در روزگار بدست پرداز قلم سپید با سیر و شنده و بیتل گری سنان فرزانه در تیزی نوک خامه تا آنکه
رای مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که دستیار
این کار نداشت و دل از اندیشهٔ سخن سرائی مسیل نبود نزدیک شد که بعجز خود را وانموده باز ایستد
خویشتن را ازین کار سترگ برکناره گیرد و از آن رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر
نوازش غمشی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که ازان فرموده سر تابد بخشی برین اندیشه افتاد که
نهر یار دیده و رجد کاری و فراوان کوشش سخن و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد تا آنچه بسکالو می
شگرف فراهم آوردن سخن سنج گوهر آمای انتظام شایسته بخشد و این شغل سترگ وی را سرانجام
آرد و زمانی به پشت گرمی دل دم گیر انکشافش معنوی چشم گشادی و با خود سرائیدی که فرماید
شاهنشاهی افسون سخن سرائی او طلسم دانش افروز لسیت از نیت درست و همت عالی این اگر
آرده و شادی بدین خدمت نمودی و روزبروز بیشتری اعتماد بران بود که توفیق بخشی ایزد در جمیع
احوال همت گمارد و بیولائی بران پیکر قدسی سر انجام بخشد و رخت سرای بارگاه خلافت
دانش آرای دولت همایون سر دفتر سخن گزاران فرکار پیشوای نظم گستران نثر پرداز
شیخ ابو الفیض فیضی که برادر مهین ست و پایهٔ برتری دارد بنظر عاطفت خواهد فرمود و بپیرایهٔ آن
سخن پناه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه برروی کار نیامده بود
از زمانه چنان نیرنگی نمود که آن ۹ آزاد خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را
شگرف اندوهی روی آورد و چون به طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت
رسید نوازشهای گوناگون مرهم سینهٔ ناسور درونی فرمودند و همان ۱۰ شغل بزرگ اهتمام بلیغ
رفت روشنی ۱۱ پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال صحیت نظر والای او کجا افتاده بر همان
بخلاف روی دل آورده به ستایش ایزدی رهگرای شد در تهیدستی و جان غم آمود و اندرونی
متعلق یک طرف که جهان جهان کامروائی صورت بیچاره گری نتواند در آمد و عالم عالم مراد یابی
تلک ظاهر دوای آن ناسور نتواند گرد و تنوره خرد دریای دل که دران پیچ آدمی زاد گمکار

۸ قوله از این مجموعه شادی و عمر فیضی ابو الفضل بدین خدمت
ای نوشتن احوال بادشاه متوجه شد ۱۲
قوله الکدش بروزن کشمش و دو مخمر را گویند که در ۱۲
۹ ارضی و مادرش ارضی باشد بعربی مجس گوید
وامتزاج دو چیز را نیز گفته اند ۱۲ ب
قوله آن آزاد خاطر ای ناگاه برادرم فیضی بجوار حق
شد ۱۲ ۱۰ قوله و همان شغل بزرگ ای تصنیف
اکبرنامه کوشش بسیار نمودند ۱۲ ۱۱
روشنی پذیرفت ای ظاهر شد که بادشاه

نتوانچه گرد در خلوتکدهٔ تجرد و شکانهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت نغاو تهای سنگر این و حال شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو صنع بدیع یکدام ایزد برگوید نخستین دریا باری فواره جوشی تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفو نفنده ضمیر پدید آرد و بهزار داستان نور برطراز دو چندین گمان بدایع برفرازد و همنشین خود را برفراز حقیقت جای دهد بصدرنشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد و دومین نشان سنگ خارا دانه آثار خستی و آئین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ آگهی آشکار اشد چهره غیرت افروز والگنی و ناسزاگوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زمان زمان با پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی صف نشینی سفلگان از خصائص آن و با این نهاد حالی و سرگردانی زخیر بی یاوری و تنهائی زمان زمان جوش دیگر بر میزد با آنکه سرنوشت زمانه برالست که پیوند همتی کمتر سر انجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم بگسلاند راست گوئی و مرام شناسی من یاور روزکار آمد دوستان یاری و آشنایان قدیمی دامن اختلاط بر چیدند با تعلق بر دوش شیدن و راه گریوه شتافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنهائی کجا به نیمه راه رسید کی منزلگاه شتابد و بر پایهٔ قدس خرامیدن یکه و دوستی خدای که درین قحط سال مردمی دست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی نمود شگفت تر آنکه با چندین دست افزار وحشت زدگی آویزش درونی دست از ان نگاشتن باز نمی داشت و فتور تهی و غلمت راه نمی یافت و نفس نفیس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این خنگ شگرف افزایش می نمود و کشاکش ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غرائب آثار نفس قدسی کیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان باستانی بحقیقت خویش را آشکار گرد و برین خراب دل هیچی گرای بخشود گذارده دانش پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیای صورت را که برای تعلیم پراگنده های جهان از هزاران خلائق برگزیند اگرچه همگی آدمیان در سطوت او باشند لیکن بر ظاهر اینان حکم آورد و درون را بدان راه نیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی که بر ظاهر و باطن صافی دست تسلط بر گشایند چنانچه ظهور عموم اولیا و سائر اصفیا از ان آگهی بخشند

ودانش پژوهان سخن دکان آرایان روزگار جز در دل خامه کاری نتواند ساخت و ناترا[illegible]
شان جز بران خرابه پدید نیاید از انجاکه اورنگ نشینان زبان بارا فرمان روای ملک
معنی نیز گردانیده اند بنفس قدسی در سخن گنج زبان بی یاور سیمداران چنین نیز رنگ سازی
بظهور آورده و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رسا نظم بفرخ فالی و فیروزمندی

سخن را داده ام از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را
زدم بر نام شاهنشه درم را

نخستین بیاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و
بوشستی بیرون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در
بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی
کمال داشت از انجاکه وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان
دولت و نوئینان والاشکوه و دیگر قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع
اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده و در هر سانحه زیاده از بیست مرد فرهیده احتیاط گزین
نوشتها بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسید شگفت زار افتاد و
دشواریهای سخت روی آورد و روزگار کهنگی نه پذیرفته کارپردازان وقائع و سوانح حاضر و صاحب
معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد و بیامن
اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزه دل نشست کار
بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد و با معان نظر و تامل گزین آنچه بیشتری سخن طرازان
اتفاق داشتند بر گرفته نشاط افزود جائیکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه هوشمندی
و راستگوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین نحتی برآسود و سانحه که از هر دو طرف
از بده مردم بودند با مخالف اگهی خویش بگوش رسید آنرا بوقت عرض همایون رسانید خاطر
را فارغ گردانیده از برکات دولت روزافزون و همت افزای شاهنشاه دانش اندوز
و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود برشد
و چون ازین کریوهٔ دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
ازین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی رفته بود دو سال و سه را سرانجام

شایسته نداشت بازار نوآهنگ سخن بساز آورد و نوشتن آن از سر گرفت و رنج بسیار کشید خامه
تواریخ الٰهی مساعی جمیله بظهور آمد ازانجا که روشنان ابداع در تابید بودند این کار نیز پایانی
گرائید و نسخه علیحده چهره برافروخت چون از گشایش غیبی پایم طرح نو نکوش هوش در آمد آن ورق شستن را
برشید و الا خلعت تازه یاف همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرف کار دشوار را
بنیروی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بخت بلندی را افروزش داد و چون خانه گیتی جای آسودگی دل
نیست خاصه که دبستان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کارشناس ننگها
و دل از رنگینی این بساط مزور برگرفته هر روز آفرین با هم شمردی و خرید آنچه در سفر واپسین بکار آید
نپرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتنی در کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون
بسر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام نهاد اگرچه عنوان
نگار بود درین هنگام آن بود که نقش تکرار نکوهیده سترده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن با سرانجامی
آن امور دیگر بنظر در آمد و پیرایه اصلاح یافت و چون نو سفر و غمزده بلی بابر بود و درین مرتبه اندوه فراوان
در گرفت که چندین دو واو و با چه مایه احتیاط چندین نقص رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه
خواهد انجامید بار پنجم دیده بانی آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاهبانی تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی
مشکور برای هموار ساختن آن مقاصد و انتظام دادن مطالب بود لیکن ازانجا که سخن سرایان
دیده ور نظم را انگلدآن نثر شمارند در آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشد
نیز بود و کوشش فراوان رفت و ستردنی در آوردن بسیار شد قطع نظر ازان گروها گروه فساد از حقیقت
آنست که آدمی نتواند در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هر چند کوشش نماید
چیستهای او بنرخ هنر برگیرد من که به بیهشی خود دوستی جهانیان خو کرده ام در دید این سعی مسر
نتوانستم ساخت شکل بنائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار هیچگانه آوازه طرز تازه
جهان افروکرفت برخی خوان مان به پیروی و گروهی بخیانت هنگامه نشاط بر ساختند و
نظم و نثر را دارن لباس بیشی در آوردن گرفتند اندیشه داشت که مرتبه ششم نیز خاطر وسوسه آموز را
بنجمی خالی گردانند و آئین دوربینی و شکل پسندی بکار برد لیکن از افزونی طلب کشور خدای فرصت
آن نداد تا گزیر همان نگاشته پنجمین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت اندوخت

[illegible]

اندوخت **نظم** گوهر ازین بیش زکان که زاد نادره چندین زبان که زاد در همه هر حرف جهانی
نهان عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان * هر در این زهره هر دو سراست گر شناسی تو غرامت گرانست
امید که بیامن درستی نیت و شایستگی آن کار که پیش نهاد ضمیر سپاس گزار آمد و دیر دلکش
آیینی سر انجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی ازان شورش باز ماند با عزیمتی درست و همتی شگرف
درعرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقمزده کلک تحقیق شد و از آغاز
پیدا شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسید و قمری هزار
و شش احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی ازان بار سترگ
سبکدوش گشت **نظم** خوبیت نیک باشد پادشا را که خیزد بجای گل گیا را * فراخیهای و تنگیهای
اطراف * ز رای پادشاه خود زند لاف * امید که نگارش احوال صد و بست ساله کشور خدایی
که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری ای آگهی طلبان انصاف گزین گوهر
انتظام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبر نامه
درخیال آورد و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای
حقیقت سفته آمد **نظم** سختم زدرون حکمت آگاه از بهر خزانه خانهٔ شاه تا بو که مرا دانش و در
گهگاه بضمیر شه دهد یاد * امید که این متاع اخلاص بنگرد بقبول بندگی خاص ایزد بدر تو جاودانها دار
مقبول خود عطا دهادش باد دش بمقام ارجمندی از سکهٔ نام تو بلندی از نام تو او خجسته رو باد
وین بندهٔ خجسته نام ازو باد اگر زمانه نیرنگ ساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو
دفتر را نیز بدلکش روشنی بپایان برد و نامهٔ اعمال با سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگر از آگو فیق
رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوشش فراوان
و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان
صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را یاد آورند و دران سعادت نامه
خود منت بر من نهند که سررشتهٔ این سلسلهٔ جاوید طراز از راه روی کار آورد و آیین سخن سرایی
بدست داد و اگر آن گسسته خاطر نیابند و خواهند که بتوانگی باز یابند روز نگار از سر آغاز نهند
نیز با سوانح دولت ابدی احیا ساخته باشند **نظم** آسایش کائنات بادا یارب

[illegible]

در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه راقم شگرف‌نامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی یحیی از
شیرینکی اطوار جدا نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده‌وران دوربین گرداند شغل
گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه بازداشت درین اثنا پیام آرای غیبی چنان گزارش
نمود که یکبار روزگار رتاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار برفراز تحریر رسد تا بسزاوار وقت
آنست که یحیی آزان درین اقبالنامه برگوید و در چند جا بندی گزارده گزیده بندی نگارد بدین نوع
قدسی برخی آزان بنوشت و دلی خالی گرداند ازانجا که نسب سر شدن از تهی دستی باستخوان
نیاکان بازرگانی نمودن و کالای یادانی بهازار آورد دست و از شوریده مغزی به هنر دیگران نازش
کردن و آبروی خویش یاد دیدن نسنجواست که آزان شطری برطرازد و افسانه گزاری کند درین پایه دیوالاخ
پابند سلسله بجایی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزدیکگاه معنوی بکار نیاید **نظم** چو نادانان
نه دربند پدر باش پدر بگذار و فرزند هنر باش چو دود از روشنی بود نشان همه بند
حاصل آنکه آتش را است فرزند در محاورات روزگار نسب ابه تخمه و نژاد و دودمان و امثال آن
تعبیر نمایند و از العالی و سافل پای بند گرداند هشیار آگاه دل داند که این بدان بازگردد که از
آبای سیاهی او یکی نفر دولی ثروت ظاهر یابد یا حالی حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه
یا مسکن شهره گرفته و گرنه جامه مردم زاد را از فرزندان آدم صفی الله شمرند بگفت و گوی داستان
گذاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند پر ظاهر که درین معامله از دوری راه ازه یا اندازه بندوبران
گوهر گرامی اعتبار بر نگیرند بس حریا سعادت گزین بیداردل بدین افسانه بجواب رود و بر آن تکیه
کرده از حقیقت پژوهی دست بازگیرد و پسر نوح را از راه دشناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را
از بت پرستی اصل کدام زیان **بشعر** بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان
ابن فلان چیزی نیست لیکن سرنوشت آسمانی در رهمیان صورت پرست افتاده و باطل
برانگیخته که نسب برابر حسب گزیند یحیی ازان گوید و مایده برای آن گروه گسترده و شمارهٔ آبای
کرام داستان درازست چگونه گرامی انفاس ابنا بالعیث وقت بفر و مشد برخی در لباس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی السر
بسر برده اند از دیرگاه زمین پتن وطن‌گاه آن والا نژادان بیداردل بود و شیخ موسی پنجمین جد راد در

بادی حال رسیدگی از خلق بوداد و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهمرهی علم و عمل معمورهٔ بهار را
ی عبرت در نوشت در پاتهٔ پاسه در قصبهٔ بیل که نزهتگاه ست از سر بوستان بسر نوشت آسمانی
ت گزید و از پیوند دوستی خدا آگهیشان حقیقت پژوه که خدا شد اگرچه از صحرا بحدیثه آمد لیکن از تجرد به تعلق
شناخت بر همان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آه پرسش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را
ر استن بفن بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان هم بنابر سعادت آمود پیرو آئین او بوده خرسند
اشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان آن پایهٔ حاشر شیخ خضر را آرزوی بدین برخی
البلای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن الوس خود بسفر در آورد و با چندی از خویشان و دوستان
بوبه هند آمد بشهر ناگور پسر سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت
معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای بزرگ
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و به کمالات حقیقی
راه هم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او ذخیرها برگ
از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر بنگاه روزگار رخ برده آن بیگر آ
غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه عالم بعین آمد و طیلسان
انه هستی بر دوشش گرفت به نیروی دم گیرا در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر
علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و نکوی بسیاری از بزرگ
اریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی
شیخ ترک نژاد صد و بیست سال عمر یافت و نه از سلطان سکندر لودهی در آن شهر وطن گا
ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران
دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی
نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور
خطی سترگ اتفاق افتاده وبای عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه را روزگار سپری شد
و بزرگوار را همواره عزیمت جهان گردی از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر
سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجوشیدی لیکن کدبانوی خاندان عفت چشت

عه نزهتگاه عالم مترجم بظاهر آمدن ای بوجود آمدن ۱۲
عه قوله به نیروی دم گیرا ای بقوت نفس
از قبول کننده ۱۲ عه قوله دریوزه [illegible]
یاد گرفت ای در هر علم یک متن یاد کرد ۱۲
عه قوله لودی [illegible] مشهور ۱۲
عه قوله شناخت ای [illegible] الهی ۱۲
عه قوله وبای عام ای مرگ عام [illegible]

این فعل شیخ مبارک باشد ۱۲ ع ولد پاسخ یافت
شیخ فیاضی خود را ساخت فاعل
ابر سخن و دو فن آمین از
و در پوزهٔ ارادت آواز گدائی
روزی شد ۱۲ ع ولد
وصفای باطن و [illegible] عربی
[illegible] روشنی دل
ابتدای [illegible] نظر بیگانه بازدی
آواز ای آن شیخ فیاضی را
ع ولد [illegible]

بمیداو و سرکشی در خاطر سعادت منش بود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر یگانه بندازی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در پوزهٔ ارادت گزیدن روشنی ضمیر پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز هدایت می برآرند و رهنمائی جویندگان آگهی نامزد سکیستند عبید الله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و این ابر گزیده خواجه دران هنگام آبله پای عرصهٔ تکاپوی بودند و در جستجوی جان فزای حقیقت دواد و دواشتند چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرفرازی یافت و تلقین خداپژوهی برگرفت گمنامی را خلوتا و فرمودند و لی تعلیمی پیشهٔ او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که پدر روحی تعبیر سرود این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال در دیار بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی روانی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران شهر خجندی از خدایان سعادت پذیر داستان حقیقت می گفت و لبان نگاه دل افروز بر فراز ظهور می آمد ناگاه آواز آهی بگوش رسیده بارقهٔ آلهی بدرخشید هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر به تکاپوی سخت و جستجوی بسیار روشن شد که در خانهٔ گلالی این بزرگ معنوی عزلت گزین است از ارادت او زبانی دل پرسود خاطر پاکیزه گرای بار آمد پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و منظر اکسیر روز افزون او عیاری میگرفتند دران نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را گوناگون حقایق بر آمود و در رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ البالی رخت هستی بربستند و دران نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمود ازین خاکیان فنا روی در پوشیدند و حادثهٔ مالابد فترت انداخت پدر بزرگوار با این بخردی بصوب دریای شور کام همت برداشت همگی بسیج آن بود که اثنای راه چهار دیوار معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروها گروه مردم فیض بخشی برگرفته شود به احمدآباد و گجرات بوالاسخار زد پیوستند و دانشهای تازهٔ آگهی آوردند و در هر فن بزرگ پسند بدست آمد و در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت

امی پدر من از شیخ فیاضی بخاری
جواب است که مقرب کی را بلندی رهنمائی
قالبان در طرف حق خود را ساز فاضل این کار گزار
[illegible] اندر نامیان تخلص عبید الله و لقب آن احرار
خواجه بود ۱۲ ع خود را انتظار آن بنده ضمیر
تا حاصل در نماید و گزیده ستم است رجمت کوشا
مبارک ۱۲ ع ولد خواجه دران هنگام او ۱۲
خواجه عبید الله در آن وقت در طلب حقیقت کوشیده
دوادوش داشتند چون وقت [illegible] در سیدن مرتبه
رهنمائی سرفرازی یافت و رهنمائی حق جوئی ازان

[illegible] ارتباط [illegible] شیخ [illegible]
خواجه [illegible] فاضل این [illegible] شیخ [illegible]
است خواجه [illegible] با کسی تعلق ندارد
اطلاق [illegible] شیخ [illegible] ع ولد در سخنان خواجه
دارد [illegible] ۱۲ ع برجا که لفظ پدر روحی
آواز [illegible] ملفوظات خواجه مبارک باشد ۱۲
تا بد عبارت از شیخ مبارک [illegible] صد و بیست
و [illegible] سال [illegible] عمر
[illegible] بود ۱۲

دریافت اصول و فروع با هم آورند و بکالوی سخت پایه اجتهاد رو نمود اگرچه با قفا می نیاکان
بزرگ بروش ابو حنیفه انتساب داشت لیکن همواره کردار را با خط ارسطو دادی بدانچه نفس را
دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد
و در بنگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواند و فراوان
دقت نظر و تامل دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی
و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر ملاطفت انداختند و نفرتهای بی اندازه روداد و درو
بوالعجب شگفتی افزود از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابو الفضل کازرونی شرف
اختصاص یافت و از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزکاری گوناگون
دانش همت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و محیط را
بکار فرمودند و سر بستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و ارباب بینش روان پایه دیگران فرو دیده
مرد خرد پژوه بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسایی را
فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی شاگرد
مولانا جلال الدین دوانی ست جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت
و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی
نشست و این دو بزرگ از سرامد تلامذه سید شریف جرجانی اند و نختی در دبستان
مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
افروخت و از بخت رهنمونی او راگشایشهای غریب روداد و کتب حکمت را بمغز رسیده
مطالب آن بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محمدت برگوید
و هم درین مدینه فیض پذیر بزرگوار الشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود بسعادت ملازمت
روداد آنکه هر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانایی را
بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری با شناسایی سلاسل اشطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
فیض پذیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران الست
در بودگان آگاه دل بود در رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود

قوله طیفوریه طیفور بالفتح طاء ولقب سلطان العارفین بایزید است قدس سره ۱۲

قوله چشتیه منسوب بحضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره ۱۲

قوله سهروردیه منسوب بحضرت خواجه شهاب الدین سهروردی ساکن سهرورد ۱۲

قوله مستهلک کسانی که هلاک شوند در دریای شهود

[illegible]

بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شد که
نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردد ازان خوانای
صفوتگاه دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و بر زبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر
دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافه اگره کام طلب باید زد و اگر انجام کام برگشاید قدم بصوب
ایران و توران بر داشت و هر جا اشارت زود فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی
طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و شصت
و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه مفر سعادت دار الخلافه اگره حرسها الله عما یکره
نزول مسعودی فرمودند دران معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب خفایای
ضمیر آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند که فرمان
ایزدی چنان است که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نوید بار رسانیدند
و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی
الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تأهل روی داد
و بدان محله آشنائی بدوستی کشید و آن والای حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسائی
مغتنم شمرده بگرم خوئی و کشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان
خواهش فرمود که بدان لباس در اید از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه
توکل خداگان همت بی نیاز برگزیده مراقبه درونی و مباحثه برونی پایه سعادت افشردند میر
از سادات بزرگ حسنی حسینی اند تحقیق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است اگرچه
وطنگاه ایشان قریه انگ شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یک چندی درین دو جا
بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول در پیش نیاکان قدسی نهاد
اندوخت لیکن تلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از
شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی بر گرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار
رخت بنزهتگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره نشست و شوی باطن اگرچه
داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورده و بدرس گوناگون علم

[illegible]

اشتغال فرمود و گفت وگوی باستانی را روپوش حال خود گردانید و خواهش بزبان اژدها و
برید از اہل ارادت گروہی احتیاط گزین سعادت آمود اگر مغلوبی برسم اخلاص آوردی بختی بیدار
و قدر در بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست ہمت بدان نیالودی بکمتر فرصت
نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و
از دوستی خلوتها آراستند نه از بخشش اندوه راه یافتی و نه از بسین شادی شیرخان و سلیم خان
دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و تولی در خور قرار یابد از آنجا که ہمت بلند
بود و نظر عالی سر باز زده و پیرایه افزایش منزلت گشت پدر را چون رہنمائی مردم در نهاد سرشته
بود و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت و اشاره اولیای زمان یاور و مهربانی
ہواداران روز افزون ہمواره پایندگان مجلس و جویندگان آگهی ہر گوئی فرمودی فخرہای
تباه مردم سرزنش کردی ظاہرپرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشہای ناسزا
نمودی چون شیخ ہنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری دکان داری
پیرامون خاطر نگشتی در حق سرائی و نکوہش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی
رسیدگان پرخاش جوبی توجه برگماشتی و بدین معنی ایزد بیہمال دوستان حقیقت منش و
فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه ہمواره در گفت وگوی علمی گرامی اوقات گزارش
یافتی لیکن در زمان افغانان دانشہا حقیقی کمتر بپایان آمدی و چون ہانچه رایات جهانبانی
جنت آشیانی تازگی ہندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چند تورانی و ایرانی دبستان آن
شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال
تیز را نیز آبہا البرز شده و ره سپاران اندیشه گرای در نزہتگاه آرامش جا گرفتند ہنوز ہنگامه
گرمی نپذیرفت که چشم زخمی رسید و ہمیو دست چیرگی برگشادیگان روزگار بگوشه
خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در ہمان زاویه عزلت
ثبات پای فرمود از تائیدات ایزدی ہمیو کار دیدگان فرستاده معذرت خواست و از
سفارش آن حق سگال بسیار از تنگنای غم به نزہتگاه شادی در آمدند و نخستین سال جلوس
شاہنشاہی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط

آزرده گشته ۱۲

۱۲ قوله سویدا بضم اول و سکون ثانی نقطه سیاه که در دل است ۱۲

۱۳ قوله در حق سرائی ای در حق گوئی و ملامت کردن ۱۲

[illegible] در بستند برگزیدگان متوجه شدی ۱۲

۱۴ قوله ہانچه بروزن بانچه سر علم را گویند بصورت ماه ساخته باشد از زر و نقره و برنج و مانند آن و سوزنی را نیز گویند که بر یک سر آن فرو برند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند باشد از طلا و نقره و غیره که زنان بر سر و گریبان [illegible] ۱۲

۱۵ قوله انفسی و آفاقی ای دقائق جسمانی یعنی باطنی و ظاہری ۱۲

۱۶ قوله میزاب بالکسر ناودان ۱۲

۱۷ قوله چشم زخم آزاریست که بسبب دیدن بعضی مردم [illegible] بشتن ۱۲

۱۸ قوله کار دیدگان کنایه از تجربه کاران ۱۲

۱۹ قوله کی او چیزی را [illegible] رسد ۱۲

۲۰ قوله سپند [illegible] بجهت دفع عین الکمال [illegible] ۱۲

۲۱ قوله عین الکمال چشم زخم ۱۲

سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و با
عام و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگزائی
امتداد آن پیر روشن ضمیر در پنهان زاویهٔ قدسی پای همت افشرد و گرد فتوری بر ان صفوت کده
ننشست راقم شگرف نامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیر آگهی چنان میثاق بینش می تافت
که شرح آن بکالبد گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سانحه نیک
بخاطر دارد و آگهی دیده و ران دیگر معاضد آن سخنی روزگار خاندانها را افگند و گروها گروه مردم فرو شدند
دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال و
نشاط دیده ور شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردندی که دیگر علیهم سد
و آزاد بکیهای سفالین جوشاندی و آب نفشید بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر
آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه میگرفت و بجز محاسب
نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخای سترگ
چهره شادمانی برافروخت تا بهجه راحت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را سعدلت ور افزون
روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد در بالش درآمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند و فنون
حکمت و انواع دانش درمیان شد و بیانهای تازه و راستی دیدهای بلند و دریافتهای گزیده
پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فوائد بیکران برداشتند و خلوتکده آن نورانی
سرشت مجمع دانشمندان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسد های افسرده برافروخت
و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه رسم بسپردی و
بر در بیخواست نشسته راه در بالست نشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه
افترا سپردند بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی ساده لوحان
روزگار را بر اغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری تکاپو نمودی همگی دست آویز تباه سیج ایشان سانحه
شیخ علائیست گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمردندی و دران مبالغه
نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند در زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و دران مصر سعادت نخستین

۵ و دران سانحه یعنی بخاطره ای این [illegible] قوه
حال عمر [illegible] که در عمر بحالی من گذشته یعنی یاد دارم
۶ [illegible] بودن [illegible] ماندن نیکمند ۱۲
۷ و دران فکنده ای یا ساخت فاعل ان یعنی [illegible] ۱۲
۸ و دران فرو شدند ای [illegible] یعنی مردند ۱۲
۹ و دران ذکور و اناث ای از مردان و زنان ۱۲
۱۰ و دران اخوان یعنی برادران ۱۲
مردان و زنان
۱۱ و کیمیاگری [illegible]
۱۲ و دران روزگار [illegible]
آه ای یا خوان روزگار [illegible]
حال شاه [illegible]
کسان کیمیاگر [illegible]
۱۳ [illegible]
[illegible]
حقیقت ای [illegible] یافت [illegible] ۱۲
۱۴ [illegible]
دیدهای بلند ای [illegible] ۱۲
۱۵ و [illegible] مبارک [illegible]
۱۶ آن [illegible]
۱۷ افسرده ای [illegible] ۱۲
۱۸ [illegible]
۱۹ و [illegible]
۲۰ [illegible]
[illegible]

نخستین مناسبت ازنوا و اختیار تجرد بدین پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو از نان هرزه سرای
باشند و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای بیجان که نادان دانش فروش و زهرگیای نوش نما اند بکین او
برخاستند و بر گسستن پیوند عنصری او همگانه یا آراستند و محضرها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت
نمودند و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه
تباه خویش راه کوششها سپردند و سند آرای حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آوردند و در جستجوی
علم شرعی تکاپو نمودند و پدر بزرگوار را در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید بر خلاف
حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و در چنین معامله
که وجود مهدی از خبر آحاد دست بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی
بدگوهران آیین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه تکاپوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر
ست و پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را بعمل مقرون
داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست
بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش نمودند که عیش تازی میر روایت و هرگاه گواهی
او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار باشد روایتی چند از حنفی نامهای باستانی تا گواه شهادت درو رند
که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت
را باز نمود پدر بزرگوار لسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفت و گوی بدسگالان دلیرتر
گردانیدند و پاسخ آن نقل خاین زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه
در کتب حنفی از ینابیع نقل آورده عراق عرب مرادست نه عراق عجم چندین جا بدین معنی بتصریح رفته
و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف و اشراف چه در مراتب پاداش فرمان بر زبان
را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکماء و علماء و سادات و اتقیا دوم اشراف
و آن عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن از در محترفه و اهل بازار
منحصر و اند چهارم ادانی که پایه ایشان نرسد مانند پاچیان و هرزه گردان و هر بافت یاد افراه
چنانکه گشته اند تا هنگام شنکوبی چیان سلوک رود و کیفر بدکاری هر کدام چگونه بود اتحقها
اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند میر

۱۰۹ وارندای زبان [illegible] ۱۲

۱۱۰ [illegible] علمای [illegible] ۱۲

۱۱۱ [illegible] ۱۲

خلی و نقلی [illegible] ۱۲

[illegible] هندوستان [illegible] ۱۲

[illegible] خلاف [illegible] ۱۲

جواب [illegible] ۱۲

موجود بودن امام مهدی علیه السلام از حدیث که راوی آن فقط یک نفر است و از جماعتی معتبره ثابت نشده ۱۲

۱۱۱ قید که کار او سپری شد یعنی تمام شد ۱۲

۱۱۲ یعنی کار آن جماعی آن بدگوهران نه دانستند که معرفت چیزی دیگرست و قبول کردن چیزی دیگر چه اگر مسلمان را علم مذهب کفار باشد کافر نگردد و کافر را علم مذهب مسلمان نکرده ۱۲

۵ قوله نگاشته شیخ مبارک بنظر [illegible] ۶ [illegible] درآورد و این [illegible] حیران [illegible] افتادند [illegible] ۷ قوله [illegible] ۸ [illegible] ۹ [illegible]

ازین آگاهی ببالیده گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خرد و ناشناسائی حال بدگوهران
نگاشته شیخ بنظر همایون درآورد و این خیره رویان هرزه سرا در کوی حیرانی افتادند چون معلوم
شد که از کجا برگرفته افروزینهٔ حسد ساختند و مثل این یاوریها چندبار بر ملا افتاد و سرمایهٔ شورش ناشناسان
گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیفیتی نه آنچنانست که یکبار خلاف
واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آمود و با این معنی اگر یکی از شناسائی در مسئله بخلاف آئین خویش سخن
نماید بسر آن نشد و بهمین آن بی خبرند و پس از درازی سخن از آن نکوهش باز به تشیع منسوب گردانند لیکن از
حمایت الهی بدگوهر پیوسته گرد شرمساری و ناشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و
نابینائی عبرت نگرفتی و همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف
در میان آورد و تفرقهٔ سترگ چهرهٔ عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی
پدر بزرگوار از گوشهٔ انزوا برآمد و سخنهای غریب آورد و سخنی از آن برنویسید و عبرت نامه برگوید اگرچه
همواره زنبورخانهٔ حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شبچراغ دوستی بی فروغ و نیکان روزگار
دل در بدی بسته و در بدسگالی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش
بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار را این
خویشتن خواهای نکوهیده برشمردی و دوستان و سنگ جنبای از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ
روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را
بیمار اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آورده‌اند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن
اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین
توزی نشستند و بهتان سرائی کام فراخ برداشتند و بدنشان گزاری و حیله اندوزی برخی دیگران حضرت
همایون انگشتارهای گرد آلود از راه بردند و بعض بدگوهران به تعصب دینی فروخته شورش در آوردند از حد
در باز طرز ناستوده همین بود و لیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت آمود بازار جوش بدگوهران کند شدی
درین هنگام گروه کاستی پیشه درست پیوند و درشت شده و سر در حرف سرایان حرم همایون بکین آرائی نشست باز شناسائی
بی آزرم و دیونژادان ناپارسا گوهر را یافتند پدر بزرگوار منزل دوستی الهی تشریف برده بودند درین سعادت
همراهی داشتم آن سعونت فروش درافزا فراخ اندران انجمن حاضر شده و حرف سرائی آتش گرفت مرا آتشی در نهاد

۱۰ [illegible] ۱۱ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۴ [illegible]

[illegible]

دانش و شباب در سر بود از مدرسهٔ معامله جا کامی بر نداشته در بصیرفه گوهرهای لی و مرا زبان گشودند و
سخن را بجائی رسانیدند که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند آنروز بانتقام بیداد
همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ دل و من در
آگهی بیخبر نخستین آن بدنیان و نیاپرست بآئین سالوسان هشیار بحق گزاری و دین آرائی نشسته
انجمنها ساختند و به درون آزمندان شبخون کرده بسیاری بیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم
از خیرسگالی و نیک پسیچی معامله کیش و دانش و داد را به گروهی نیکوظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان
بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیشان دانش ناراست رو
و بزرگان دولت بآن زشتی حیله گر یاور باشد و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندانها را
و ناموسها تمام تباه گردد و در چنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام برداشته مانند عزیدی
که بدوشیزگی فروشند و غوغزن برآید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دلکور یکرو
و دوستداران هواخواهان و وردست و راست گزاران کج گزین و هنگامه گشش سبک دنیان گرم
و زبان با یکدیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دورویان و دله
ناروت سیه حال افسون و نیرنگ که از روباه بازی در دانش گاه پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بود و با آن
گروه ناراست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری و فسانهٔ بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند
آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب بدبی و چشمی گریان و رنگی شکسته و روی بآزرم بخلوتکده
همین پادر شتافت و از ظلمات تذکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکرو
فن از جا برد خلاصهٔ سخن آنکه بزرگان این زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس
با آزرمی هر روز قابو یافته بجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را داد شنود و برخی را مدعی قرار داده
و برای تشخیص مقربات بیانهای شایسته انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس
چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان برداشتند و چه
ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد و من
شبانه بشمار رسانیدم مبادا روز شود کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوش برید و وزیری چند بر کناره باشید تا دستان فراهم آید و حقیقت

ازروت نام فرشته ایست [illegible]
۹۸ [illegible] دردانش گاه [illegible]
مخاصمین شیخ مبارک موافقت داشت [illegible]
۹۹ فرد دوم [illegible]
فیضی فیاضی [illegible]

حال بعرض اقدس رسید آن نیک ذات را اندوه فرو گرفت و بصدد بیابانی بخلوتگاه شیخ رفت و بر آزار
نمود فرمود هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر انابان هفت
کشور حاضر اگر شتی گروه بیدین و دیانت را بدستی چند بی آرام داشته باشد درست نهالی جای
خود دست و پرتش زمانه در بسته اند و نیز اگر بسر نوشت ایزدی بر آزار ما زنده تست اگر همه بر انید آسیبی نتوانند رسانید
و تباه کاری نیارند تاخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین را بایست باز نگشاده
و تازه روی نقد زندگی باو بسپاریم و دست از خاک تنجی باز نمیداریم چون عقل ربوده بودند غم
افزوده حقیقت طرازی بر افسانه سرائی و شورانگیزی بر سوگواری افتاده دست حربه برگشاد که کار
معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر نیرو ندهم خویشتن را همین زمان قصد میکنیم دیگر شما دانید من خود
بازی و رکار ناکامی برانه منهم از پیوند پدری عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند لیفرمود که آن
هیربوزالی من نیز بیدار شدم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند نه راهبری معین و
نه رفتار را بپای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در کار
ملک و شغل معامله دران هنگام از خود تا دانی بی گمان پنداشتیم گفتگو شد و در بیابان جا سخن رفت برادر او
پیدا ساخت من پاسخن میزدم و سر گران می شمردم او دست می افشاند **قطعه** دشمنان دست

کین بر آوردند دوستی مهربان نمی یابم
بجهان آدمی همی بینم مردمی در میان نمی یابم
من ز دشمن در دل گزیزم از آنکه
یاری از دوستان نمی یابم

ناگزیر بهزاران تکاپوی تنهائی بیکی از
مردم که حقیقت منشی او بیقین برادرم بود و من بناشناسی صبح وجود زیبا نگار عنصری باز از ترکیب را
گمانی هم نه در رسید شد او را لهذا از دیدن این زرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از آمدن
پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان رفته شد
پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین یاد در دامن او آویخت
که با وجود فرزان شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره
چیست و راه اندیشه کدام دوم آسایش کجا توان گرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته
بر گشته زاویه خود باید رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلسان تنها نشان داشته آید و کار
فرو بسته گشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بر همان آئین سر باز زد و گفت

[illegible]

گفت ازین سر گذشت ترا خبری نیست از کرانه وری ها روت منشی من دم آگهی میلوهی زین نادی ملدم
سخن در راه بگو با آنکه بادیه آزمون نه پیموده بود و سود و زیان مردم برنگرفته بالغای آگهی بکجا را انجام
آورده گزارش نمود که چنان پیشگاه باطن بر توی می افتد که اگر کار دشوار شود دیمانا یاوری تواند نمود
لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که بهم پائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب او
گام برداشته آمده آبله پائی در کلزارهای لوح خراشش میشد و از شگرف کاری روزگار عبرت
می اندوخت و عروه و ثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته بهالم راجو بائی خود انگاشته
کامی بدشواری آن داشته میشد و نفسی بسخت جانی میبرد و غریب دل نگرانی و تر دلگی و زرستاخیز
بدگوهران و بر روی صبح صادق پرده در آورسید بشد ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته
جلوگاه تعیین گردانید و تهمای گوناگون لخنتی برکناره شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد
که نفسیده دلان جهد پژده از رم برداشته بکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و این
بخته کاران روباه باز صباح آن شب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس بشورش ساختند
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این چه
کار مذهب و ملت ست انجام آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبید و بداعیه شریعت
غرا فرمایند و اکابر روزگار قراره بمنصه عمل آورند چاوشان شاهنشاهی آن گرامی عالی را طلب فرستادند چون
بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن گوشه ها نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بنیانه
کفتار بفروغ راستی از دست انداختند شیخ عا را اکرو کرفتند و شیخ ابو الخیر برادر او را در آن منزل نیافتند و بعتبه اقبال رسید
و بصد آب و تاب در آستان شاهی بخمدن ابار نمودند و آنرا حجت سخنان با آزرم اندیشیدند از
بدائع نامیدات آسمانی آن زمان هجوم بدگوهران و طرز هرزه سرائی شهریار دیده درشناسائی بدیرفت
و پاسخ داد که این همه سخت گیری در کار درستی گوشه نشین دانش منشی ریاضت کیش حرست و
چندین آورش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میبرد و اکنون هم تماشا رفته تا آن حج دانای او
منزل را اجاعوری کرده در ساعت آن حج دو سال را ارها کردند و از گرد خانه برخاسته نشستند نسیم عافیتی
بران سمنزل آمده اندرونها که قدری نا کامی در راه بود و امیه چهره درستی داشت و خبرهای مختلف البقصص
آن بدرسیده بود برنداشته در اختفا کوشیدند و بدگوهران شرو مایه تحمل نیز ده درین خیال افتادند

[illegible]

گاه امروز که پشیمان شده اند چاره این کار باید ساخت و سیه روزان تیره رای را باید گماشت
باید از هم گذرانید مبادا ازین حال آگهی یافته خود در العتبه همایون سازند و هنگامه و او بفروغ دانش جوش
بیارایند پاسخ شناسای ابهام کرده سخنان وحشت افزای و دهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند
و آشنایان ساده لوح و دوستان وزکار را بیم افزودند و دست آویزهای رنگین می یافتند مردم در
اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه
از دست رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زبردست را ناتمام
آمد و خاطر سراسیمه به الیقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پرورش عالم در تکاپو و
ست همانا صاحب خانه گرفته بسیار دردانه وی به التعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه
یافت گفتم از ماجرای در بار خود اینقدر دانم که حکایت راستی ندارد و گر نه برادر راه را نمیگردند و مردم
گرد خانه نمیخواستند این سخنی که بخاطر میرسید ظاهر انبا شد هر زمان امنی هرزه سرائی بگوش میرسید گرد
مردم فریب ده بلکین میخواستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور باشد و اگر در مقام
گرفت و گیر نشید تغیری در سلوک ظاهر شرفت و توقعی درین کار نمی بود همان افسانه سازی تباه سگالان
بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم ابرین آشفته با او و بدخوئی نکوهیده منزل او در ابلیم او را از ان
بار خاطر برآوریم بختی بحال آمده بچاره پیچی رو آوردیم دشوار از شب اول سیاه روزی پدید آمد درهم
روزگار رو نمود بران شناسائی نخستین دوستان حال من بختین نمودند و مرا استتار موتش اندیشیدند
و از خرد سالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف راهی نشود چون شام در آمد با دلی هزار کش
و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن غمکده وحشت افزا بیرون نهادیم نه
یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جای پیدا و نه زمانه آرمید ناگاه دران تیره لاخ ظلمت
آسود برقی بدرخشید و قناطی چهره افروخت یکی از بلامده را منزل پدیدار شد و بختی دم آسایش گرفت
آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل او و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از
سرگردانی بی سروبن باز آمدیم و در انجام کار در زاویه خمول فکر در دوا دوشد و در ابهام بکشش کام
فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان رو ننمود در پاسخ راست حال بهترین دوستان و به
ترین شاگردان و محکم ترین مریدان درهمین چند روز پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح در بیدقت

ن که ازین شهر پرنفاق که وبال خانهٔ دانش و گزندهٔ کمال ست رخت بیرون کشیم ازین آشنایان دور
دوستان ناپای هرجا که پایهٔ وفاداری ایشان بر باد بهار ست درخت پایداری بسیل ندهد زود برکنا
یم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آسود در پناه خود گیرد و درانجا جمال خدیو روزگار شناسائی
ت افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد بارجی از نیک اندیشان انصاف
از حرفی درمیان آورده شود و استمزاجی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بخت
یاری دهد باز رجوع به خیر شود و گرنه فراخ نای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را بهر شاخی و کنج آشیانی
ست و برات اقامت دائمی بدین حصر تکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته
رد و آمده بختی نور راستی از روزنامچهٔ احوال او خوانده شود و بوی محبتی از مشام عقل دور اندیش میرسد
دو دست از هم باز داشته بدو پناه برهم باشد که بختی در ان جای بی نشانی آسایشی یافته شود
رچه آشنائی دنیاداران را مداری و ثباتی نباشد انقدر ست که او را آمیزشی دیگر بدان دم
شود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت نمود و ازین آگهی شادمانی
فروخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و ازانجا که روز بازار هم بود ترکی چند را همراه آورد
در راه گزندی نرسد و پابند پژوهندگان بدگوهر نگردیم در شب ناامیدی آن تیز دست
اگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان مان لباس گردانده قدم در راه
باده آمد و بطریق مختلف با وثاق او رسید شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و
راشی بزرگ مژدهٔ سعادت داده روز بدان سر منزل آرامیدگی بود و ازعربده ناکی روزگار
پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر ازانچه داده بود از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن مرد را بدر
لب داشتند و ازان باده که دو تن مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر
نشستن گشت و ورق آشنائی یکبارگی در نوردیده شبی از انجا برآمده بدوستی پیوسته شد و مقدم
رای را البس مغتنم شمرده ازانجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ
رد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب شدند مقصدگاه تا معین کام جسته
برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت و تا بانجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دل پرآشوب و خاطری غم
وان سر منزل گرفته شد شگفت تر آنکه مردم زاویه الهی از رفتن بداشتند زمانی اگر بسته رشتهٔ توکل آسایش

آگاه دل یعنی برادر ۱۲

قوله پابند ... ۱۲

قوله ساده لوح ... ۱۲

قوله کالیوه ساخت یعنی حیران ۱۲

قوله در همسایگی ... ۱۲

[illegible]

[illegible]

گرفتند و ازان پراگندگی بر کناره شدند رای بر در آنکه براندن اینجا بحکم واهمه بود در نهفتن ان حرم
گزارش رفت که بوقلمونی احوال از همخویست روش و اختلاف وضاع پرستاران نیکی ست شدند سوادها
هرچند چلامات گرانی از انش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سنگ سر تو تا عسل در از سواد دیگر این جمله
نافهمان سنبه بشنوند خیمه او را خالی همسار ندر و زر روش بی آنکه صلاح گونه زند و حرف آشنائی بر زبان براند کوچ
زر بندگان خیمه باز کرده روانه شدند تا سه کس دران صحرا که نزدیک او نخاس آراسته بود نشسته اند
حالتی پدید آمده نه جای دل شه راهی رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان و روی دشمنان چند رنگ
و نادیدگان سخت چبانی و عهد گزاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه بر خاک بیچارگی نشسته
با دور کار در غم و روی کار پراگنده بدنهای اندوه درشتیم بهر حال برخاستن و بجائی کام برداشتن ناگزیر
بود دران هنگامه بدسگالان راه سپر و هم و حراست الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانی
ایزدی ازان بیم گاه برامد و خشت خانه همراهی و دمسازی همگنان سبیل گاه نهاد و از نکوهش همگنان
و خیر باد آشنایان ستمگار به آنچه اتفاق افتاد و با هیچ و نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوی ساخت
روداد ناگاه پدید آمد که چندی از تیره و هندگان نافرجام که اداره دار اندار تکاپو ستوه آمده بودند زمانی آسایش کرده
با دلی شرحه شرحه ظاهری اکنده بیرون شدیم بهرجا که رفته شنید بلای ناگهانی سیاهی لشکر دو کرم نا کرد
چار ناچار راه بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه دران وادی بیابانی در دار دکور انه ماغنانی بساخت و حال دگر گو
گشت نزدیک بود که قالب تهی کرد و نقد زندگی سپری آید آن سعادت سرشت بکو تا کردن مهربانی
دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برده بغمخوارگی نشست اگرچه برادر گرامی ازان نکو منش جانان
بیرون نشد و زمان زمان تنک او دگرگون شدی لیکن مهر بر خلاف آن سرشت افزودی آثار دوستی از ناصیه
احوال آن لائق گر برخواندی پدر بزرگوار خود بار بر دستیمال بوده بر نطع آگهی خرم اش فرو موی نیرنگی تقدیر را
تماشا کردی بخشی از شب گذشته بود که خداوند او پیوسته بدلدهی گو مو زبان بیچاره دراز کرد که با وجود
سن دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده شد و من از هر چه بر گرفته بود دیدانچه بخاطر میرسید
این برگزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ هواخواهان یکدل
دوری جسته آمد که مبادا از ین رهگذر آزاری بایشان رسد بحتی شگفتگی فرا آمد و گفت اگر گوشه فراخور
شکستند اندیشه بکار میرود و نهانخانهای امن برای ایشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش

[illegible]

خواهش او را پذیرفته بحجول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفونگاهی افتاد از ان
سرمنزل نامهای حقیقت طراز سعادت منشان انصاف گزین و آشنایان آشتی اندوز ارسال یافت
و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمدند و اغرق را اطمینان و داد و نگاه و کسری در ان
آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره به فتح پور شتافت تا در ان اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با نهراران در دو عجم آمد و پیام روزگار سخت
رو آورد و همانا یکی از بزرگان دولت و اق سقالوسی بارگاه خلافت از آگهی و آستان طرازی جان سپار
بدگوهر شورش در شده بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و اداب بندگی بسر دهد بو عالم بدرشتی
پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و در نور رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران
شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین ست که بجا می آید و چه ناسپاسی که رو مینمایند
آن شیر برد بار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشود و گزارش فرمود گر امیکوئی و از اینچه کس میخواهی خراب دیده
با مغز هوشمندی شوریدگی راه یافته چون تمام رد حضرت برنج گرانی او آشفتند و بر زبان آوردند که بعضی
اکابر وقت بد سگالی و جان گرانی او همت بسته اند و فتواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند
و با آنکه سید اتم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داد ندیده و دانسته تغافل سپرد و هر یکی را
از با سخنی فرومی نشاندم و تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح کس رود و شیخ
را حاضر کرده اند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شتاب
با یلغار خود را رسانید و با آگهی مردم باز با ئین پیش بر لباس دیگر بر آمده راهی شدیم و آشفتگی دشوار
تر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگرچه بختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند
و با شهریار داد گر چها گزارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پریشانی سخت تر
شورش در دن آورد بی آگهی یافتن آن مردم در ان نگاه سرواری گرفته اند نور رستان آفتاب
و نا رنگیان بدگوهر هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاد ر ناپدید و بار انداز نایافت
قلم چوبین را چه یارا که قدری از ان حال گزارد و بر کاه زبان هیچ را الکنی رو دهد شگافته زبان از الدام
بر دو تا گزیر با سر اسیمگی گونا گون بخرابه رو آورده شد و بختی با رشورش شهر و دیده دشمنان آسودیم
از انجا که نوازش گیهان خدیو بنازکی معلوم شد بود رای ها چنان قرار گرفت که آبی خدیو سامان

نموده آید ازان خرابه پیمان مقر اقبال شتافت شود و بر خرگاه فلانی که راست بازی ازین
رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر بآئین سبکساران
راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و درازتر از افسانهای بیهوده سرایان ره درآمدم
قلاوزی کج رویها او در نوردگاه سحری بدان تیره جایی رسیده شد آن ناشناسا اگرچه ازجا نه لغزید اما
چندان داستان هم برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت
و خاطر اقدس آزرده اگر بیشتر ازین آمدن میشد گزندی بسر رسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد
نزدیکی و بی نشان دارم روزی چند دران خمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید
گروه وفا نشانده روانه آنصوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدم همان
کشاورزی که بامید او فرستاده بود جنبت داشت دران خرابه معمور بیجا فرو شدیم در روغه را نجواندن
نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در ناصیه احوالش یافته طلبیداشته ازانجاکه تنگی وقت بود در راه انگارشها
شد در کمتر زمانی پدید آمد که این فرقه منسوب یکی از سنگین دلان[13] شوریده مغز است و از ساده لوحی[14]
بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناآشنا
گرفته بدهی از دارالخلافه آگره که بوی آشنا از انجامی آمد ره نورد بادیم آن روز قریب سی کروه
شتافته بدان غمنکاه پیوستیم آن نکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که از انجا
نیرنگی از باطل ستیزان گشت و کار دارد و در چندگاه بدان صوب گذاره نماید دست ازان بازداشته
نیم شبی بادلی ترندره[15] نورد شهر گشتیم و سحری بدارالخلافه آگره درآمده زاویه[16] دوستی بدست آورده شد
و چندی دران خاکدان نامرادی در خوابگاه فراموشی و دیو سار با اهلی دزنگبار کم بینی دم آسایش گرفته آمد
لیکن زمانی نگذشته بود که ازان چهره رویان جهان آزاری آزرم بر زبان برفت همانا که در همسایگی چنین
ناراستی آشفته رای شوریدگاری پریشان مغز میباشد ساخت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی تنگ گرفت
رهنورد از انجا که قدم از تکاپوی و سر از آهنگ شکیب[19] و گوش از بانگ درائی[20] و چشم از سنان[21] بیخوابی فرسوده
شده بود بوالعجب دردی دل را فرا گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه راند
و خدیو خانه نیز بیدائی[22] بر کام همت برداشت و دو روز بدین کشاکش در وی بسر بردیم و بهر زبان را
والسنه الغاب دانسته روزگاری بسر می شد تا آنکه سعادت مستی بخاطر مقدس آن سرنوئی گذشت

[illegible]

گذشت و بکوشش صاحب خانه بجستجوی سخت او به انگشت و هزاران مژدهٔ عافیت آورد در ساعت
بدان خلوتگاه رفته و از شگفتگی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت رو داد و نسیم کامیابی
بر گلبن آمال وزیدن و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود و از سعادت بهرهٔ فراوان داشت در
تنگنای ناکامی بی‌صبر نیست و در کم مایگی توانگری می‌نمود و در تنگدستی گشادگی و با بیزارگی برنائی از ناصیه حال او هویدا
بود مالی گزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گری پیش آمد و ماه درین آسایش جا
اقامت شد و در مقصود گشایش یافت خیر سگالان چون پیچ بیاوری برخاستند و کاردانان بخت
بیدار بهمدکاری نشستند نخستین سخنان مهر افزای دوستی و گفتار دل آویز آشنائی فتنه سازان
حیله افروز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از ان داستان نکوئی شیخ به مسند
خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند و رنگ نشین اقبال آرا
بمقتضای دوربینی و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه هر دمی و بزرگی
طلب داشت چون مرا سر به تعلق فرو نیامدی همرهی نگزیدم و آن پیر نورانی با جبین پادر روی
نیاز بدرگاه همایون آورد و گوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت و یکبارگی شورخانه ناسپاس
خموشید و عالم بهم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه قدس را آذین بستند و زبانه آتش
نیکوان آتش آورد نظم ای شب یکی آن همه پرخاش که دوش راز دل من چنان بکن فاش که
دوش دیدی چه دراز بود دوشینه شبم هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش
و هم درین دو یکی پدر بزرگوار مطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل
قدسی همراه گرفت از ان سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نرسید یکبارگی این خواهش گریبان
دل را گرفت و دامن همت برکشاد مرا که بجز نسبت طبیعی نوبت پیوندهای معنوی بود بهنگامه نوازش
اختصاص داده بارکشای راز گشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل
بهمان پیوسته بود بر نطع نیایش گری و نیازمندی سپرفت و رسیان جواب بیداری خواجه قطب الدین
اوشی و شیخ نظام الدین اولیا بنمودار گشتند و بسیاری پرکار را انجمن شد و زمزم مصاحبت آراسته آمد
اکنون بعذرخواهی بسر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین بخشی با آئین ایشان در داخته آید

ش ۱۰ قوله پراگنده [illegible] ۱۲

ش ۱۱ [illegible] قافیه در دوش [illegible]

ش ۱۲ قوله مطاف [illegible] ۱۲

ش ۱۳ قوله مستفیدان [illegible] محفل قدسی ای شاگردان و مریدان خود ۱۲

قوله رحل بالفتح رخت [illegible]

[illegible]

بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر سفر بود با استماع اغانی و نیز نی ابریشم می پرداخت و بوجد و سماع
که در میان صوفیه شیوع دارد بلی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی
بر تقدیر برابر غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است سکسری ننموده با خود
دارد و نغز نگاه آگاه دلان شمردی پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دستارا از آن باز داشتی همانا درین شب این
نخود کان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده انداز درستی نیت و راستی کردار چنین پرستش نموده
و دل این بیرایزدپرست از بود نبود در آن سفر سعادت اثر بسیار از خستگان آن کل زمین عبور افتاد و نورها در
نابیند و فیضها رسید اگر سرگذشت را به تفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان
آلایند تا آنکه مرا از زاویه تجرد به بارگاه تعلق بردند و در دولت کشوده و پایه اعتبار والا یافت حال مدهوشان حرص
و ره زدگان حسد کالیوه شد مراد آن بر نیامد و بر پراگندگی ایشان خاطر نخشود با ایزد بیهمال پیمان درست در
با خود قرار داد که زیانکاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رشته خاطر درست
کار بر خیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی بر این اندیشه دستی یافت مرا نشاط
دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه و مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و هم آسایش برگرفتند پدر بزرگوار
باندازه گوئی بر نشست و بازرم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزای کاران
اهتمام فرمود لختی در افسانه آن را سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی النعمت شرمسنگی داشت آخر الامر
تا گزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درون او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشود و ناسور کهن فراهم آمد
القصه بطولها چون رایات همایون دارالسلطنت لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت
سرآسیمگی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج جلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای
انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سوم خرداد ماه جلالی سال سی و دوم موافق شنبه ششم جمادی الاول [illegible]
عاطفت بر این کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سر بلندی بخشید همواره در گوشه
آرزو آخرسندی فرمودی و دست از همه باز داشته با وآاره نویسی روزگار خود و پیرایه نقش ابوالبدایع روزگار
گذرانیدی اگر چه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را
پایه برگرفتی و برکناره آزادی نشستی و در سبکاری گیرودتی تا آنکه مزاج قدسی از اعتدال انحراف جستی دگرگونی پذیرفت هر چند این
قسم نحو رسانیدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شعر بده را طلب داشته سخنان

سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن سر رفتن دلی در تن
گمان برده راز گردانیده بودند پس چون دل فرو خورده خویشتن را بصد تنهائی قدری نگاه داشت و به نقش
پیکرای آن هستوای ملک تقدس بخشی ارامید و پس از هفت روز بکمال آگهی و عین حضور بست و چهارم مرداد
ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک بریاض قدسی خرامید بدین سپهر شناسائی در حجابات شد و دیده عقل
از دشناهای تاریک گشت پشت دانش دو تائی گرفت دانائی بروزگار سپری آمد و مشتری گردا از سر نهاد
عطارد قلم در شکست ۵ رفت آنکه فیلسوف جهان بود در جهان دریاهای آسمان معانی کشوده بود
لی او یتیم و مرده دل اندا قربای او که آدم قبله و عیسی دوده بود چنانچه در جای خود بلخشی گزارده آمد و چه
همچو احوال گرامی نیاکان چون در آگاه داشت بلخشی از خود میکند و دل خالی میکند و سخن را آبی میدید و زبان را برانید
میکنم تا بدین نقش قدسی مرا بابدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و سه جلالی موافق شب یکشنبه هشتم محرم نهصد و
هشت هلالی از نشیمه بشری بر نشستگاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شنوا از بانی کرامت فرموده
و در پنج سالگی نگاه های عمر متعارف روآورده در نخچه سواد کشوده و در پانزده سالگی خرامش دانش پدر بزرگوار
ره گنجور آمد و جواهر معانی را بایش دارائی شد و پاره گنج گشت و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون
همواره خاطر از علوم گیتی و رسوم رعنائی دل شده و خواهش رسیده و طبع در گزیر بود بیشتری اوقات
کمتری فهمیده در بسط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرمودی بیاد دادی و مرا اگرچه
هوش افزودی ما از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی که مطلقا در نیافتی و رعنائی آشنا ما
پیش گرفتی و زبان یاوری نکردی که اسرار گوید حجاب الکنی می آورد تا تو مندی سخن گزاری نداشت
در انجمن بگریه افتادی و به نکوهش چون در شدی در این اثنا مرا به یکی از مطالب هر گونی علاقه خاطری پدید آمدی و
دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین گذشته بود که همزبانی و همنشینی جای با
در برشته گردانید و خاطر سر تاب سبده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی همراز بودند و دیگری
آوردند **رباعی** در دیر شدم ما حضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند کیفیت او مرا ز خود بیخود
کرد بردند مرا و دیگری آوردند حقایق حکمی و دقایق دبستان پرتو ظهور انداخت و گشائی که به نظر
در آمده بود در روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی
فرود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و به یاد دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله

[illegible]

بپایه وری بزرگ نمود و گزین اشناب گشایش گشت ده سال دیگر بر آن گونه خویش و افاده مردم شب از روز
نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارای جدا
کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت از آنکه دو
و سه روز سیری شدی و غذا ادراک نمی آمد و دانش دوست بدان غذا در راندی و میل نمی کشید بحیرت می افتادند و بر تماشا
می افزودند چنان پاسخ دادی که از استعداد از الف و عادت برخاسته بیمار را طبیب و بیمار رسته مرا
چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس اشگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی بیرد چرا عجب باید اگر
ارباب بار کشش و شنودن از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر آنکه گت لیس
و از حضیض بیدانشی براوج شناسائی بر خواند و بسخنان پیشینیان حیات یافت و مردم خرد سالی را دانستها
میبردند و خاطر بشوریدی و دل نا آزمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابو القاسم
بر مطول آوردند آنچه بر ملا و بیر شگفت و برخی دوستان مسوده کردی و را آنجا یافته و حیرانی افزای نظارگیان
آمد دست از ان انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روز نایافت بر آوردند و در شناسائی
گشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دلوک خورده بود مردم
از استفاده نا امید ورق کرم زده دور ساختم کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری باندک
تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده هر لوح نگاشته به بیاض بردم درین اثنا
آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله شده دو جا تعبیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب
شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چند آن به نسبت نوادی افزودی فروغ دیگر باطن برافروختی
در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند بر گرفت و سراسیمگی نخستین رو آورد و ارا کمیکی
فنون با نوباده جوانی شورش افزا و امن و اعیه فراخ و آئینه جهان نمای در اینش و بینش در دست و
طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود در ان هنگام شاهنشاه
فرهنگ آرای او رنگ نشین مرا یاد فرمود و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه لختی در خاتمه و برخی در تقارب آورده
نیایشگری نموده اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گرانسنجی به بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و
چه گفت و گو با رود اد و چه نغز بها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند
بگسلاند و شورش نود در باطن با افسرده شعر مرغ دل من بنغمه داود نداد آزاد کنید بکشش که نه مرغ

[illegible]

این نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین جا خواهد شد لیکن از اغاز
تا حال تواتر الامی الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امیدست که آخرین نفس در رضای
ف گردد و سبکدوش خود را بار امگاه جاوید رساند و از انجا که شماره نعم ایزدی بیک گونه سپاس گزاری
ن بولیه در ایه شرح بخشش بخت نعمتی که در خود دیافت نژاد بزرگ بود که تردامنی انکس بپاکی نیاکان چاره گر شود
ز بابوی علاج شورهای درونی آید چنانچه دراندارو و آتش را آب و گرم را به سرد و عاشق را ابد بدارد دوم سعادت
رکار دانی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر بهتر وی بادشاه
ورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روز کار از شیمه تقدیر آورد
لال قدسی سلطنت برس افتاد چهارم شریف الطرفین از پدر بختی گزارش نمود از آن که بانو دودمان
ربه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و همواره دست گرامی ستودگی اعمال آرایش دادی از رم بانو
ی جا کرده بود و کردار بگفتار پیوند جهتی داد پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امداد
رمت این گرامی ذات قدسی حصار بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی آفاقی هفتم بسیاری
حت و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم سعی از روی خرسندی بحال دهم شوق و از افزون
ضا جوئی والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و به ابو الابا
ر دودمان و الا اختصاص دادی دوازدهم نیاز مندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین و
ر دیروهان درست عیار چهاردهم توفیق[۱۱] بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بمنزلت خوا
زدان هر کیش آمد و دل از بسیاری[۱۲] وا سوخت شانزدهم پیوسته تحریض[۱۳] نمودن پدر بر شناسائی و مرا
یالات پریشان ساختن هفدهم همنشینان سعادت فراهیر دهم عشق صوری که شورش[۱۴] خاندانها و
ن لرز بالستها باشد مرا راهبر منزلگاه کمال آمد از نیرنگی بو العجب بلحظه شگفتگی نور اندوز دو زمان
مان تحیر فرو شود نوزدهم ملازمت جهان خدیو که ولادتی[۱۵] دیگر بود و سعادتی تازه بستم برامدن از
وبت بیامن بملازمت گیتی خداوند بستم بکم رسیدن بصلح کل بدرگاه التفات قدسی انجمنی
ت بخموشی آمد و برخی به بیگان هر طائفه آشتی نمود آخر بد از اعذر پذیرفته طرح[۱۶] مصاحبت اندا
ر تعالی باز لوامع آگهی بنقش بدیع و رساز دست و دوم ارادت[۱۷] خدا آگاهان جست و سوم برگزیدن
اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم و تگاپوی هر بست و چهارم بلاد اران

ابوالابائی دودمان والا ای مرا [illegible]
والائی خود خاص کردی ۱۲ قوله [illegible]
در لغت دست دادن و مدد کردن کاری [illegible]
اصطلاح گردانیدن اسباب بجانب مطلوب [illegible]
قوله بمنزلت خواهش ای [illegible]
دانند و که مرهب شدم ۱۲ [illegible]
بسیاری ای سوخت ای [illegible]
قوله تحریض [illegible]
قوله شورش [illegible]

دانش او و سعادت گزین رضاجوئی نکوکار از همین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی
سر بشوریده قدمی بر بلند داشت و خود در اوقف دلجوئی من کرده سپردگی ایام مردی بود و نیک اندیشی او دست
مرد و در تصانیف خود چنان می سراید که مرا توانائی سپاس منت نیست چنانچه در قصیده فخریه می فرماید

قصیده جائیکه از بلندی و پستی سخن رود + از آسمان بلندتر از خاک کمترم + با این حسنی برکه
نوشتم نگارمش در فضل مفتخر ز گرامی برادرم + برهان علم و عقل ابوالفضل که دمش + دارد ز تازه معنی
معانی معطرم + صد ساله ره میان من و اوست در کمال + در عمر گرازوده و سه سالی فزون ترم + در چشم ناعجبا
نشود قدر او بلند + گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم + ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی
مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری است محمدت او را بکدام زبان نویسد تحتی در این نامه نگارش
و درد دلی بیرون داده آتشکده بآب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی
را بانام مرد شده تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی ست هم تراز هر خان دستان مدح
سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب ششم سنه جلالی
سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی بلند نیست
لیکن بهره فراوان دارد در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و دادو
پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی
مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق
و شرائف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا
بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد نهم اردی بهشت سال چهاردهم
مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه شورش در سر داشت لیکن گرامی پدر بزرگوار
او را بجاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول آن دانای رموز الفنی آفاقی گذرانید و چندی
پیش تذکره حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی بلند نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب
گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رشن هیژدهم بهمن سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه
بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت
دربار دارد و مکتسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابو حامد ولادت او روز خرداد ششم دی ماه سی و هشت

[illegible]

ت ماهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم هجری شیخ ابوراشد ولادت بروز اسفندارمذ بهمن ماه
ی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این نوباوه خاندان سعادت اگرچه
قار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر
داشته بود و پیشتر از ظهور را نهال رخت هستی بربست امید که از انفاس گرامی او دولت همنشین نیکروز
از نکوئیهای گوناگون آن اهم [illegible] اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست و عالم را در غم انداخت امید که
دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بست و پنجم بهمن که خدائی بخانه ای آزرم شد و بدو دومان دانش خاندان
متار [illegible] و کاشانه ظاهری آرا رونقی و نفس مجرای اعتباری پدید آمد و بهمن دارائی کشمیری شاد خاطر گشتند
و بست و ششم گرامی فرزند سعادت روز گشت ولادت او در شب شش سیزدهم دو ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه
دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را العبد الرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی آثار
ست با همه مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته
دا آثار نیکبختی از ناصیه او پیداست خدیو والاقدر او را بکوکبهای خود منتسب گردانیده است و بست و هفتم دیدار [illegible]
سی ام مرداد ماه الهی سال سی و شش الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت
فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایات ایزدی فرا آورد و گیتی خداوندان نونهال سرابستان سعادت را
بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و به سعادت جاوید و نشاط اندوز و بست و هشتم
و دوستی مطالعه کتب اخلاق بست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی
کلبکار بود با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار رفته دلائل ذوقی و شهودی اکتسابی و نظری بنظر در آمد
راه شبهه بسنگی نیافت و خاطر آرام نگرفت میان عقیدت کرده این گشوده و دلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سوای بدن او را است تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از بار رساگوهری شکوه بزرگ
صورت هرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزی را از هر در نیامد و هم گزند مالی و جانی ناموس تفرقه در زن
وریت نینداخت و رفتار آگرد ارجوئیهای دستی بکم بیسلی دل با اعتبار ادنی سی و دوم نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان
کتاب الهی محمدت ارزیست که بزبان نیرنگی اقبال روز افزون میسر آمد و سپاس نعمت رسید زبان
بگزارد لیکن هر گونه آگهی بچشمه سار رست و گروها گروه دانش را مبادی چه پیشگان کارگزار را رهنمونی و منزل

[illegible]

[illegible]

سرایان بنده فروش را از نصیبه خرد از اسپر نامه نشاط و جوانان را اسباب عبرت و سرا[illegible]
یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمی از آن شناسند گوهر بینائی را در نگاه خرم گیاهی آزادی
زمین پرورده صبح سعادت را و زین نبشته چهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آبان سعادت
نهاد روشن ازو آموزند و دینداران حق پژوه بدیده بالائی نامه اعمال عشرت اندوزند و بازرگانان [illegible]
آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کشاوری لوحه همت آموزی ازو بر خوانند تن گدازان آتش
آرا آئین نیکوکاری ازو بردارند اخلاص طرازان بخت و راز ذخائر بی منتهی فراهم آرند و آزادان
گزینان زیستگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش کردند **مثنوی** یکی نامه ساختم ز شگفتی که
هر دانشی زو توان برگرفت چنان گفتم این نامه نغز را که روشن کند خواندنش مغز را از نعمتهای
گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بنیکوئی شود و ابدی سعادت
یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد عبرت نامه جهانیان است هنگامهای مهر و کین ازان
شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه ابو الوحدة گویند و یگانه بنده داور بیهمال شمارند و کنداوران
عرصه دلاوری ابو الهمة نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با ابو الفطرة [illegible]
و از گزیده هر دم این دودمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوبخانه بی تمیزیست برخی [illegible]
دنیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفه از منهمکان کفر و الحاد انکار [illegible]
و از نکوهش و سرزنش انجمنها سازند و فرد صد داستان بوالعجب ابد بروی کار حیران شوند گر دو سه
رقم کنم و لله الحمد که ازین مرآت تماشای شگرفکاری روزگار بیرون می شود و به نیکو بندگان [illegible]
مدحت سرایان از خیر سگالی بیرون نمی رود و زبان و دل بنفرین نمی آلاید **مثنوی**
شناسند گر منت شور ندید مغز سپهر شناسنده بینا نغز هنر باد از مردم گوهری چو نور بیه و تابش مشتری

تمام شد دفتر سوم ابو الفضل بتاریخ بست و نهم
ذی حجه سنه ۱۲۶۸ هجری

قوله مورد اضداد عبرت نامه جهانیان
ای جای ورود و مختلف اعتبارات این روزگار
بعضی چنین گویند او را و بعضی چنان یعنی بعضی نیک میگویند
ای بازرگان پهلوانان

[illegible]

Entered in Database
Signature with Date